تاریخ جاسوسی در جهان از آغاز تا عصر ما

نبرد جاسوسان

تألیف: رونالدست

ترجمه و نگارش: امیر عشیری

نبرد جاسوسان

نوشته : رونالدست

عضو برجسته اداره اطلاعات سری انگلستان

ترجمه و نگارش: امیر عشیری

ناشر

کانون معرفت

تهران ـ خیابان لاله‌زار تلفن ۳۲۴۳۷

«تلگرافی معرفت»

چاپ این کتاب درچاپخانه ویلا انجام گردید

سرآغاز

این تاریخ کامل و قطعی جاسوسی نیست. نوشتن چنین تاریخی احتیاج به چندین مجلد کتاب دارد و به‌اندازه نوشتن تاریخ «ظهور وسقوط امپراتوری مقدس روم» برای مورخ بزرگ «گیبون» وقت میخواهد.

هدف من در کاری که اکنون در پیش دارم بیش از بدست‌دادن طرحی از توسعه فعالیت‌ها و تکنیک‌های جاسوسی از ۱۵۰۰ سال پیش از میلاد تا زمان حاضر است ودرعین حال کوشیده‌ام که این کتاب خسته‌کننده از کار در نیاید. امیدمن این بوده‌است که برای خواننده اثری بوجود بیاورم که علاوه برسرگرمی و تفنن، تصویر واقعی وکاملی از تاریخ شیرین و پرماجرای جاسوسی باشد در عین حال مبهم و پیچیده از کار درنیاید. بطورکلی نمونه‌هائی را انتخاب کرده‌ام که هر یك جنبه‌های متفاوتی ازجاسوسی را نشان میدهد یا گسترش شیوه‌های جاسوسی را تصویر میکند. ماجرای بعضی از جاسوسان را حذف کرده‌ام، چون داستان آنها به اندازه‌ای در جهان مشهور است که نیازی به تکرار ندارد. مثلا از کلنل لارنس عربستان همچنین از «ادیت‌کاول» پرستار، نیز حرفی نزده‌ام. چون مدت

زیادی در دنیای جاسوسی میزیست، گرچه بعد از مرگش در این باره تبلیغات زیادی شد ولی بوسیله آلمانیها محکوم به جاسوسی نگشت. بلکه مطابق ماده ۵۸ آئین نامه نظامی آلمان دائر به هدایت سربازان بسوی دشمنی که مجازات آن مرگ بود محکوم شد. از «ویدوك» فرانسوی که بعدها کارآگاه و بالاخره رئیس پلیس فرانسه شد میگذرم. چون با اینکه او مشهور است ولی در هیچ یك از کارهای خود کمك چندانی بتوسعه جاسوسی نکرده است.

رونالدست

فصل اول

عمر جاسوسی دراز است چون عمر زمین

- راز اسب تروپا
- سینون ، بزرگترین جاسوس دنیا
- جاسوسان حضرت موسی
- دلیله ، اولین جاسوسه تاریخ
- جاسوسی که داریوش بزرگ را فریب داد.
- جاسوسی در امپراتوری رم

ناگهان شعله‌های آتش ، دل تاریکی راشکافت و بدنبال آن فریاد یکی ازپاسداران بالای دیوار شهر، سکوت وآرامش را برهم زد شعله‌های آتش زبانه می کشیدوهر لحظه دامنه آن بیشترمی‌شد . رنگ سرخ ونارنجی این آتش، آسمان جلگه‌را پوشانده‌بود. ساعت‌ها گذشت تاآتش روبه خاموشی رفت وجای رنگ سرخ ونارنجی آنرا دودآبی رنگی گرفت . درآن‌هنگام سپیده صبح تازه‌از ورای تاریکی بیرون آمده بود .

کم کم هواروشن شد. آنچه ازاین آتش‌سوزی برجای مانده بود پاسداران را متحیر کرده بود . آنها بهت‌زده نگاهشان را به توده‌های باقی ماندهٔ آتش‌سوزی دوخته بودند. ومی‌پنداشتند که در

عمر جاسوسی دراز است چون عمر زمین

خواب هستند یا در پرده وهم و خیال گرفتارند .

***

ده سال از محاصره شهر «ترویا» می گذشت . هر صبح که روشنائی روز بر دشت پهناور می افتاد ، پاسداران شهر ، دشت را از چادرهای سپاهیان دشمن سیاه می دیدند . ولی آن روز صبح دیگر از سیاهی چادرها و سپاهیان دشمن اثری نبود . همه چیز سوخته و از بین رفته بود .

یکی از پاسداران که نگاهش را به دشت سوخته خیره کرده بود آهسته گفت : آیا این حقیقت دارد ؟!

دیگری جواب داد: نکند من دیده چشمهایم را از دست داده ام!.

سومی گفت : من دارم خواب می بینم... یك خواب عجیب !..

جنب و جوشی در میان آنها افتاد . آنهائی که خواب بودند ، وقتی که این خبر را شنیدند ، سراسیمه خودشان را بر بالای دیوارها رساندند و با چشمهای حیرت زده به دشت پهناور که از وجود دشمن خالی شده بود نگاه می کردند... کم کم باورشان شد که دشمن ، پس از ده سال در یك شب ظلمانی از آنجا رفته است . ناگهان بهت و حیرت آنها جای خود را به شور و هیجان داد. فریاد شادی ، آسمان شهر ترویا را بلرزه درآورد .

آیا امکان داشت این دیوارها که جان بسیاری از محاصره کنندگان را گرفته بود و این دشت پهناور که با خون قهرمانانی چون «پاترو کلوس»، «ممنون» و «آشیل» رنگین شده بود دیگر صدای شیپورهای جنگ، صدای چرخ ارابه ها، نعره های جنگ و ناله های مرگ دلاوران را نشنوند ؟

«اولیس» با دوستان یونانی و سپاهیانش، همه رفته بودند .. از آنها فقط توده های خاکستر گرم و چادرهای سوخته باقی مانده بود . از چادرها، هنوز دود آبی رنگ بر می خاست .

از آنها یك چیز دیگر هم مانده بود . این چیز چه بود ؟ اسبی بود غول آسا و عجیب که با حالت غرور آمیزی رو به شهر «ترویا» ایستاده بود . سر، دم یا سم خود را تکان نمی داد . نگهبانان دستهای

خودرا سایه‌بان‌چشمهاشان قرار داده بودند که بهتربتوانند آن‌چیز خارق‌العاده را ببینند. یکی‌از پاسداران،صف هم‌قطارانش‌راشکافت‌و ازدیوار پائین رفت . خودش را به شهررسانید، وبااین خبر شهر خواب رفته‌را بیدار کرد . طولی نکشید که مردم‌از شنیدن این‌خبر متحیرشدند. باورشان‌نمیشد که دشمن‌رفته باشد . شهربهیجان آمد. مردم ازخانه‌هاشان بیرون‌ریختند وباشتاب‌بطرف دیوارهای‌شهر به حرکت درآمدند .

قبل‌ازآنکه پادشاه‌وفرماندهان بیایندروازه‌های‌شهر گشوده شد . موج‌جمعیت به‌هیجان‌آمده ازمیان آنها گذشت . بعداز ده‌سال که شهرشان‌درمحاصره بوداینك خودرا در دشت پهناوری می‌دیدند که آفتاب‌آنراگرم‌کرده بود.سیل مردم بطرف اسب غول‌آسا روی آورد، آنهابدور اسب‌حلقه زدندوچشم‌های حیرت‌زده‌شان رابه آن دوختند . بعضی‌ها گفتندکه این یك ماشین جنگی است وبایستی خراب‌شود . عده‌ای عقیده داشتندکه این هیولا را یونانی‌ها برای خدایانشان‌ساخته‌اند . «لاوکنون» کاهن معبد «آپولو» بادوپسرش درمیان مردم‌بود . اوخطاب به‌مردم‌فریاد زد ،

ــ شما دیوانه‌ایداگر خیال‌کنیدکه دشمن رفته است. من‌از یونانی‌ها وحشت‌دارم ، حتی وقتی‌که ازآنها هدیه‌ای به مابرسد . بگذارید این‌هیولا راخراب‌کنیم !

وآنگاه نیزه‌یکی ازسربازان راکه درکنارش‌ایستاده‌بوداز دست اوگرفت وآنرابه‌شکم اسب زد... ولی‌آنهائی‌که معتقدبودند این هیولافقط یك‌مجسمه است او راکنار زدند وبه‌حرفهایش توجه نکردند .

درآن هنگام‌که مردم‌بدور اسب‌غول‌پیکر گردش میکردند، سروصدای واقعه‌ای‌دیگر بلندشد ، یك‌دسته چوپان بافریاد وشتام پیش‌می‌آمدند . آنها مرد جوانی‌را باخود میکشیدند . «پریام» پادشاه سالخورده «ترویا» که ازاتفاقات آن صبح گیج ومبهوت شده بود، علت‌جنجال وهیاهو را پرسید. به اوگفتند که چوپانان جوان بیگانه‌ای رادستگیر کرده‌اند .

همه چشم به چوپانها دوخته بودند . آنها جلو آمدند ومرد جوان راکه اززخمهایش خون جاری بود وبردست وپایش زنجیر بسته شده بود جلوپای «پریام» انداختند .

جوانان «ترویا» بدورجوان غریب جمع شدند، ازدحام کردند واورا بباداستهزاء گرفتند . جوان بهت زده به آنها نگریست . وقتی سکوت برقرارشد اودستهایش راروبه آسمان گرفت وبالحن رقت انگیزی گفت : «اوه، خدا ! من کجا میتوانم پناه ببرم؟ چه کار باید بکنم که درامان باشم یونانی‌ها مرا بیرون کردند وحالا مردم ترویا از من متنفرند ومی‌خواهندمرا بکشند ؟»

صدا وحرفهای او درمردم ترویا اثر عجیبی بخشید . وهمه‌را بسوی اوکشید . جوان روکرد به پادشاه وگفت :

«قربان، مرا آزاد بگذارید تاهراتفاقی که برایم افتاده برایتان شرح دهم . وقتی حرفهای مرا شنیدید میتوانید درباره من تصمیم بگیرید . مهم نیست که بامن چه خواهید کرد . من ازگفتن حقایق ترسی ندارم .»

اوکمی مکث کرد وبعدادامه داد :

«اسم من «سینون» است ازخانواده فقیری هستم . پدرم مرا نزد «پالامدس» فرستاد. من دردستگاه اوفرد کوچکی بودم . باکشته شدن اوروزهای سخت زندگی من شروع شد . دوستانم مرا ازخودشان دورکردند . همه درها برویم بسته شد . باخودم عهد کردم وقتی جنگ تمام شدوما به یونان برگشتیم من انتقام خون «پالامدس» را بگیرم . شما مردم «ترویا» تصورمیکنید که همه مردم یونان یك جورهستند . آنها رابایك چشم نگاه میکنید . حقیقت اینست که خودمن یونانی هستم ، یونانی محکوم به مرك... مرا بکشید ! قول می‌دهم «اولیس» ازکشته شدن من خوشحال شود .»

«سینون» اطمینان داشت که مردم «ترویا» ازکشته شدن «پالامدس» بدست یونانیها خبردارند ومیدانند که او بخاطرمخالفتش باادامه جنك باترویا کشته شد. مردم ترویا بابیصبری منتظرشنیدن سرگذشت اوبودند .

سینون ادامه‌داد :

«ادامه‌جنك ومحاصره‌شهر شما، مردم یونان را خسته کرده بود. آنها تصمیم گرفتند به‌یونان‌بازگردند. ولی‌دریا سرناسازگاری گذاشت ، توفانهای سهمگین همه را به وحشت انداخت . سرانجام برای فرونشاندن خشم‌خدایان ، این‌هیولای چوبی‌راساختند ، ولی باتردید روبروشدند . با «دلفیك» پیشگو مشورت‌کردند ، اوپیغام داد : «وقتی‌آرزوکردید بادها آرام شوندیك‌دختر قربانی‌کردید و حالاکه می‌خواهیدبه وطن‌بازگردید باید یك انسان‌دیگر قربانی کنید.» این‌خبر دهان‌به‌دهان‌گشت مردم‌یونان رامضطرب ساخت . همه ازخودمی‌پرسیدند : این‌دفعه نوبت‌کیست ؟ چه‌کسی بایدخودش رافداکند؟ چه‌کسی‌باید قربانی‌شود ؟.»

جمعیت چشم بدهان سینون دوخته بود، او پس‌از چندلحظه مکث‌گفت :

«اولیس» فرمان دادکه «کال‌کاس» پیشگوی دیگررا توقیف کنندوازاوخواست‌که‌ازخدایان بپرسد : چه‌کسی بایدقربانی شود؟» همه میدانستندکه این‌قربانی من‌هستم . ازدشمنی اولیس بامن خبر داشتند . کال‌کاس قبول‌نکردکه فورا جواب بدهد . اوبرای مدت ده‌روز درتنهائی‌نشست وآخرالامر جوابدادکه خدایان‌چیزی باو نگفته‌اند... اولیس‌اورا تحت فشارگذاشت تاحرفی‌بزند . سرانجام کال‌کاس اسم‌مرا برزبان‌آورد .»

سینون‌اینطور ادامه‌داد :

«وقتی‌که مرا برای قربانی‌شدن انتخاب‌کردند . همه نفسی براحت‌کشیدند ، چون‌ازاین بند خطرناك رهائی‌یافته بودند . روز وحشتناك فرارسید . آخرین‌تشریفات انجام‌گرفت . شبی‌که قرار بود فردای‌آن مرا قربانی‌کنند ، من‌از زندان‌گریختم . خودم را دربیزارها ودرمیان گل‌ولای‌اطراف دریاچه‌پنهان ساختم، واز راه دریا موفق‌شدم به اینجا فرارکنم . تنهاامیدم ترویاومردم آن‌بود که مراازمرك‌نجات میدهند. این‌را هم‌میدانم‌که دیگرامیدبازگشتن به‌یونان‌را نبایدداشته باشم.ازاین وحشت‌دارم‌که یونانی‌ها بفرمان

اولیس، پدرو فرزندانم را شکنجه بدهند . شاید هم آنها را بخاطر فرار من بکشند .»

سینون ، بهنگام ادای این کلمات ، آرام ، آرام می گریست، قطرات اشك بر روی گونه‌های خاك آلودش که از خون رنگین شده بود، فرو میریخت . وضع و حالت او حس دلسوزی مردم تروپا را برانگیخت آنها مردم خوش قلب و مهربانی بودند .

پریام ، پادشاه سالخورده تروپا، فرمان داد که زنجیر از دست و پای سینون باز کنند . وقتی که دست و پاهای او آزاد شد پریام ، او را مخاطب قرارداد و گفت: تو هر که هستی، دیگر لازم نیست به یونان فکر کنی . همین جا درمیان ما میمانی و با ما زندگی می کنی .

بعد اشاره به اسب چوبی غول آسا کرد و از او پرسید: معنی این هیولا چیست؟ یك ماشین جنگی است یا به خدایان بستگی دارد ؟

سینون گفت ، یونانیها این اسب را بکفاره ربودن تصویر «پالادیوم» از شهر تروپا ساختند . لابد میدانید، که این تصویر بوسیله اولیس ، از شهر شمار بوده شد. او به کمك «دیومدس» دوست باوفایش به تروپا، راه یافت و تنها کسی که اورا در ربودن تصویر کمك کرد «هلن» بود... هلن به شما خیانت کرد ، برطبق پیشگوئی‌های «کال کاس» یونانیها میبایست به وطن خود باز گردند و خوشبختی و نعمت را در آنجا جستجو کنند چون در جنك با تروپا، جز بدبختی چیز دیگری نصیبشان نشده بود .

سینون چنین ادامه داد: یونانیها، این اسب چوبی را عمدا بزرك ساختند، که شما نتوانید آنرا بداخل شهر ببرید و اگر میخواهید این اسب مال شما باشد باید سر در دروازه شهر را خراب کنید . این اسب برای شما خوشبختی می آورد .

مردم از شنیدن سخنان او بهیجان آمدند و از پریام خواستند که فرمان دهد ، تا آنها سر در دروازه شهر را خراب کنند .

پریام، چنان کرد که مردم تروپا ، می خواستند، طولی نکشید که جوانان تروپا ، به خراب کردن سر در دروازه شهر مشغول شدند... هنگامی که آفتاب در افق دریا ناپدید میشد ، مردم با شور و هیجان اسب

چوبی‌غول‌پیکر را بداخل شهر کشیدند . شهر درشادی بی‌مانندی‌غرق شده‌بود . جشنی‌بزرك برپاساختند . آنان‌پس‌از ده‌سال جنك وخون ریزی حق‌خود مـی‌دانستند که ازشادی برقص‌وپایکوبی مشغول شوند .

بهنگام‌شب ، شهرترویا ، یك‌پارچه شورونشاط شده‌بود .

فریاد دختران‌وپسران جوان ، زنان‌ومردان شهررا بلرزه درآورده‌بود . جامهای‌شراب لحظه‌ای‌خالی نمی‌ماند . خوشگذرانی آنها کم‌کم شکل وحشتناکی به خودمـی‌گرفت . هیچکس‌سر ازپـا نمیشناخت . «کاساندرا»دختر پریام، که خودیکی‌ازپیشگویـان‌بود ، ناگهان برخودلرزید . دلش‌از حادثه‌خونین خبرداد . درخیابانها وکوچه‌های شهرمیدوید وسعی‌میکرد ، مردم‌رااز عیاشی‌ومیگساری بازدارد . ولی‌کوشش اوبیفایده بود...

افراط در شراب‌خواری ، رقص‌وپایکوبی، مردم‌ترویارا از پای درآورد . دیگرازشور وهیجان‌آنهـا خبری نبود . فریادهای شادی شنیده‌نمیشد . شب‌ازنیمه‌گذشته بودکه شهر ترویا ، درسکوت وآرامش فرورفت... تنهاکاساندرا بودکه احساس‌میکرد ، شهر در آرامش قبل‌ازطوفان فرورفته‌است .

درآن هنگام‌سینون ، بااحتیاط ودرحالی‌که مراقب اطراف خود بودبه‌اسب خوبی‌نزدیك شد.چندضربه به‌شکـم اسب زد . این علامتی‌بود برای‌سربازانی‌که در داخل شکم‌اسب مخفی‌شده بودند. طولی‌نکشیدکه شکم‌اسب غول‌آسا بازشد وسربازان زبده یونـانی‌که درآنجا مخفی‌شده بودندپائین آمدند.سینون ، به‌آنها مژده دادکه زمان فتح‌وپیروزی رسیده‌است .

ترویا درخواب عمیقی‌فرو رفته‌بود . سربازان‌جسوریونانی بسوی دروازه‌های‌شهر حرکت‌کردند، یکی‌ازآنها خودش‌رابربالای دیوار شهر رسانید وبامشعل به‌کشتی های اولیس‌که در دریا منتظر بودند علامت‌داد . کشتیهای‌جنگی‌یـونانی‌که درسواحل جـزیره «تنروس» مخفی‌شده بودندهمینکه روشنائی‌مشعل رااز بالای دیوار ترویا دیدنداز خوشحالی‌فریادکشیدند .

عمر جاسوسی دراز است چون عمر زمین

اولیس فرمان داد که کشتی‌ها به‌حرکت درآیند. مقصد سواحل ترویا بود، همانجائی که شب قبل، آن آتش‌سوزی مهیب، تاریکی شب را بلعیده بود.

طولی نکشید که سربازان جسور یونانی که درداخل شهر بودند براهنمائی سینون دروازه های شهر را بروی سپاهیان اولیس گشودند. شهر هنوز آرام بود که ناگهان سیل بنیان‌کن سربازان یونانی بداخل شهر سرازیر شد... وسربازان ترویا که هنوز آثار مستی درآنها باقی‌مانده بود هراسان ووحشت‌زده بهرسو میدویدند... ولی همه‌جا خون بود... همه‌جا مرگ بود...

فریاد وصیحه زنان و بچه‌ها، فضای شهر را میلرزاند. سربازان اولیس، با بیرحمی میکشتند وازروی اجساد میگذشتند. شهر بخاک وخون کشیده شده بود. مرگ ونیستی بسراغ ترویا ومردم آن آمده بود. سربازان یونانی، درمدت ده‌سال که ترویا را درمحاصره گرفته بودند، کینه ونفرت عجیبی نسبت به مردم آن شهر داشتند. این کینه ونفرت فقط باخون شسته میشد. آنها برای ارضاء خود واز بین بردن ترویا، شهر را با آتش کشیدند، آتش‌سوزی مهیبی، همه شهر را درکام خود کشید.

قبل از آنکه شب به‌پایان برسد عمر ترویا به‌آخر رسیده بود. دیگر صدای ناله زنان وکودکان شنیده نمیشد، همه‌چیز وهمه‌کس مرده بود. شهر جهنمی شده بود. همه‌جا شعله‌های مهیب آتش بود و درپرتو آن اجساد زنان، مردان وبچه‌ها بچشم میخورد که رنگ خون گرفته بود ومنظره‌ای بس وحشتناک داشت.

سپاهیان اولیس که مست باده این پیروزی بودند درحالی که نگاهشان به شعله‌های سرخ ونارنجی آتش بود، برعرشه کشتی های خود ایستاده بودند. آنها به‌وطن بازمی‌گشتند تاخبر این پیروزی را بمردم یونان بدهند.

اولیس پیروزشده بود. این پیروزی رامدیون سینون جاسوس خود بود. این سینون بود که باحیله‌ونیرنگ توانست ترویا را به نابودی بکشاند. او با ساختن آن اسب غول‌پیکر، مخفی کردن

عده‌ای از سربازان جسور یونانی درشکم اسب توانست کار بزرگی انجام دهد، کاری که هزاران کشتی پر از سرباز دیومدس و آشیل در مدت ده سال نتوانسته بود انجام بدهد ، ولی سینون در یک شب تروپا را نابود کرد . او بهترین دوست اولیس بود. عقیده بر این است که سینون اولین جاسوس جهان است .

اگر جاسوسی که درمیدان مبارزه قرار دارد بخواهد موفق شود، بایستی سعی کند که اسیر دشمن نشود مگر آنکه اسیرشدن یک قسمت از طرحی باشد که ماموریت اورا تکمیل می‌کند ... اسارت سینون بدست مردم تروپا برای موفقیت نقشه‌ای که او کشیده بود ضرورت اساسی داشت.

معروف ترین حیله‌ای که مشابه نیرنگ سینون است درجنگ دوم جهانی اتفاق افتاد که مدارک آن در اداره اطلاعات سری انگلستان موجود است. درآن هنگام جسد یک افسر از زیردریائی بآب انداخته شد تا مگر همراه امواج بسواحل اسپانیا کشانده شود. در جیب های بلوز این جسد ، مدارکی گذاشته شده بود تا آلمانی ها را در مورد مقاصد متفقین برای اشغال قاره اروپا گمراه بکند.

خواه اجتناب از اسیرشدن قسمتی از نقشه باشد یا نفس اسیر شدن استفاده از «داستان جعلی» بهر حال لازمست . منظور از «داستان جعلی» اینست که جاسوس قبل از شروع ماموریت خود، داستانی برای خودش بسازد که در قالب آن بتواند ظاهر شود . داستان جعلی قسمتی از اساس کار جاسوسان است. مامور سری، بایستی خودش را طوری درزمینه آن داستان جعلی قرار بدهد که درهرمورد یعنی برای آمدنش بمحل ماموریت وکاریکه میکند دلیل قاطعی باشد و تردیدی درديگران باقی نگذارد ...

در اکتبر سال ۱۹۴۴ بمن (نویسنده) ماموریت داده شد که درچاههای نفت استونی دست به خرابکاری بزنم و ضمنا سازمان مقاومت را درآنجا بوجود بیاورم. دراین ماموریت «داستان جعلی» من طوری بود که با واقعیت تطبیق می‌کرد. ازآن گذشته اگرمورد

بازجوئی ماموران آلمانی قرار میگرفتم، آنها کمترین سوء ظنی نسبت بمن پیدا نمیکردند.

من درقالب یك بازرگان قرار گرفته بودم. این بازرگان اهل استونی بود و بیشتر معاملاتش را ازطریق دریا انجام میداد و بکشور های مختلف سفر می‌کرد . در واقع آن بازرگان «بدل» من بود. برای اینکه موضوع را بهتر گفته باشم ناچارم چند سال بعقب برگردم ...

قبل از آنکه جنك دوم شروع شود من دریکی از شهر های استونی بنام «تالین» بودم. درآنجا بازرگانی بود که شباهت زیادی بمن داشت. مردمی که اورا می‌شناختند درخیابان و معابر، مرا بعوض او می‌گرفتند. این شباهت من واو بیکدیگر آنقدر زیاد بود که دوستان و آشنایان اورا دچار اشتباه میساخت. برخورد آنها بامن کم کم خسته کننده شده بود و بیشتر وقت مرا می‌گرفت . این شباهت زیاد ومزاحمت دوستان او، من وآن بازرگان را بیکدیگر نزدیك کرد. ما باهم دوست شدیم. من سعی کردم بزندگی او وارد شوم واز گذشته‌اش اطلاعاتی بدست بیاورم . در آن موقع هدفی نداشتم. فقط می خواستم این اطلاعات را در حافظه‌ام بایگانی کنم چون امکان داشت روزی بتوانم ازآنها استفاده کنم وخودم را بجای او قرار بدهم .

چه درموقع اشغال استونی توسط روسها وچه بعداز تصرف استونی ازطرف قوای آلمان نازی، آن بازرگان بمعاملات تجارتی خود در خارج از استونی ادامه میداد. حتی بامتفقین هم دادوستد می کرد .

درآن هنگام برای من یك ماموریت سری پیش آمد . می‌بایست به استونی بروم ودر چاههای نفت آنجا خرابکاری کنم وضمنا سازمان مقاومت علیه نازی هارا بوجود بیاورم. برای اینکه من بتوانم دراین ماموریت نقش آن بازرگان را داشته باشم لازم بود اطلاعات بیشتری ازاو بدانم. ماموران اداره اطلاعات سری ما ، آن بازرگان وفعالیتش را زیرنظر گرفتند. اطلاعاتی که بوسیله

آنها بدست من‌رسید، راجع به‌پدر ومادر، برادران، خواهران، تحصیلات، زادگاه، و خلاصه همهٔ خصوصیات اخلاقی و طرز کارش بود. من اطمینان داشتم که مردم استونی، آمارگر های بزرگ و دقیقی هستند ودر طول بیست سال حکومت جمهوری مدارك تولد، اقامت، پروانه کار و مالیات را ازبین نبرده اند و با اشغال کشورشان ازطرف قوای آلمان نازی این‌مدارك و آمار همچنان حفظ شده است.

برای تکمیل شخصیت جدیدم احتیاج باین داشتم که خط و امضای آن بازرگان راکه درواقع دوست من‌بود جعل‌بکنم. برای اینکار زیرنظر یکی‌از متخصصین جعل‌خط وامضاء مشغول کارشدم. بعداز مدتی این قسمت‌هم کامل شد وبطوری خط وامضای‌اوراجعل میکردم که انگار خود او نوشته وامضا کرده است. بعدازآن‌دیگر ازخط وامضای خودم استفاده نمیکردم. یك‌قسمت دیگر مانده‌بود و آن آشنائی به‌سفر دریا و آموختن اصطلاحات و دیدن بعضی بنادری بود که دوست من به آنجا ها رفت‌و آمد می کرد. مدت سه‌ماه روی یك نفت‌کش کارکردم. ببنادر بوئینس‌آیرس‌و ریودو-ژانیرو، رفتم. خلاصه هرکاری‌که در زمینه شخصیت جدیدم‌لازم بود انجام دادم.

اینکه داستان جعلی واجد اهمیت بسیار است مکررا در حوادث اخیر بکار رفته‌است. بخاطر دارم که عده‌ای از ماموران‌من دریکی از خیابانها بوسیله ماموران آلمانی مورد بازرسی قرار گرفتند. آنچه‌مرا از تحقیقات بعدی نجات‌داد همان داستان جعلی بود. یك‌مامور سری درداستان جعلی‌که برای او درنظر گرفته‌اند ودر نقشی‌که باید بازی بکند طوری خودش را باید در زمینه آن داستان قراربدهدکه نه‌اغراق‌کند نه‌از حدعادی، سرد و خشك تر باشد. مامورسری بایدقابلیت وتوانائی این‌را داشته‌باشدکه بتواند ازداستان جعلی استفاده کند.

سینون، جاسوس یونانی‌که خودش را به‌اسارت انداخت، قدرت و توانائیش در بازگوکردن داستان جعلی بحدی بود که با

حرکات دست وریزش اشك وبیان یك‌داستان بظاهر حقیقی، مـردم ترویارا تحت تاثیر قرارداد وآنها را بشدت متاثر ساخت. او در حدی بازی‌کردکه مطمئن بود موفق میشود . اگراو این داستـان جملی راکمی بالاتر یا پائین‌تر مطرح میکرد، بدون‌شك باوطنین میشدند وآنوقت راز اسب چوبی فاش میشد وجان او بخطر میافتاد دیگر اینکه اگراو درلباس معمولی خودش با مردم ترویا روبرو شده بود بازهم خطر تهدیدش میکرد. ولی اولباس مندرس پوشیده بود، بدست وپاهایش هم زنجیر بسته‌بود وموقع راه‌رفتن روی یك پا می لنگید .

منظور من این نبودکه درمقام مقایسه تجربیات خودم بـا تکنیك سینون، بربیایم، درحقیقت از بخـاطرآوردن موفقیت‌سینون ناراحت میشوم. زیرا آنچه‌که ما انجام داده‌ایم دربرابر موفقیت او هیچ‌است. سینون، باماموریتی‌که انجام‌داد موفقیتی بزرك بدست آوردکه قوای‌یونان درمدت ده‌سال‌محاصره شهرترویا نتوانسته‌بود آنراکسب کند.

تجربیات جاسوسان ازبدو پیدایش جاسوسی تا بحال همـه یك‌نقطه مشترك دارند. ساده‌تربگویم هیچ‌چیز تازه‌ای‌وجود ندارد. چون هرچه‌که‌درآن عمل‌میشود،درگذشته وبوسیله‌نخستین‌جاسوسان بکار رفته است.

مدارك وشواهدی دراین مورد نداریم. ولی‌آنچه کاملامحقق است اینست‌که جاسوسی موقعی بوجود آمده‌که حس‌حسادت‌درمیان قبائل و ملت‌ها نسبت بیدیگر تحریك شده است وآنها خواسته‌اند از کار و فعالیت های یکدیگر در زمینه های مختلف بطور پنهانی سردربیاورند. قرنها پیش‌از قضیه ترویا (واقعه‌اسب ترویا مربوط به‌قبل از میلاد مسیح بوده است) مصریها برای اولین باردست‌بکار جاسوسی شدند.

درزمان سلسله‌دوازدهم فراعنه یعنی از ۳۴۰۰ تا ۳۶۰۰ قبل‌از میلاد مسیح، شخصی درمصر دست‌بکار جاسوسی بزرگی زدکه تقریبا جریان شبیه اسب ترویا بود. این شخص دویست‌سربازمصری

را درگونی های آرد مخفی کرد. سرگونی هارا دوخت و آنها را بکشتی حمل کرد و بسوی شهری برد که قوای مصر آنجارا محاصره کرده بود. این سربازان مانند سربازان یونانی که در شکم اسب چوبی مخفی شده بودند همه از جسورترین افراد نظامی مصر بودند.. آن شخص باهمه کوششی که بکاربرد موفق نشد آن دویست سربازرا که درگونی های آرد مخفی شده بودند وارد شهر محاصره شده کند ولی ازنظر تشکیل یك سازمان جاسوسی توانست قدرت و توانائیش را نشان دهد.

در همان زمان که یونانی‌ها شهر ترویارا درمحاصره گرفته بودند، مردم سوریه و اقوام غربی علیه رامسس سوم متحد شدند و درمحلی بنام «قارش» بین آنها و قوای مصر جنك سختی درگرفت. در آنزمان رامسس موردنفرت یکی از افسران خود بود که خودش به آن افسر نهایت اطمینان داشت. در روز های اول جنك این افسر دونفر از سربازان دشمن را پیش رامسس آورد و به او گفت که این دو سرباز به ما پناهنده شده اند و حاضرند راجع به تسلیحات و تعداد سربازان دشمن و تجهیزات آنها اطلاعاتی در اختیار ما بگذارند.

رامسس، پس از شنیدن اطلاعات آن دو سرباز در مورد قوای دشمن، با شتاب نقشه های جنگی خودرا تغییر داد و جنك حالت دیگری به خود گرفت ... طولی نکشید که قوای رامسس با شکست روبرو شد و بیشتر تسلیحات و تجهیزات آنها بدست دشمن افتاد ...

آن دوسرباز از ماموران آن افسر مصری بودند که بدستور او اطلاعات جعلی را دراختیار رامسس گذاشتند. افسر مصری باین طریق انتقام وحشتناکی از رامسس گرفت.

درحقیقت اوهمان شیوه سینون جاسوس یونانی را بکار برد. نمونه مشابه این نوع جاسوسی در جنك دوم اتفاق افتاد و آن موقعی بود که اداره اطلاعات سری انگلستان یك سری اطلاعات جعلی را درجیب بلوز جسد یك افسر گذاشت و جسد را بآب دریا

انداختند که‌امواج دریا آنرا بسواحل اسپانیا ببردوآن اطلاعات جملی بدست دشمن بیفتد.

***

درزمینه جاسوسی درعهد عتیق که درکتاب مقدس‌هم به آن اشاره شده‌است برمیخوریم بجاسوسی درزمان حضرت موسی، یعنی در ۱۴۹۰ قبل‌از میلاد مسیح.

حضرت موسی ، دوازده نفر از مریدان خود را بسرپرستی «یوشع‌بن نون» انتخاب کرد که به سرزمین کنعان بروند و برای او جاسوسی بکنند . او به آنان گفت که به‌طرف جنوب بروند و بر بالای کوه صعودکنند واین اطلاعات‌را برای‌او بدست بیاورند :

* آن سرزمین چگونه جائیست؟
* آیا مردمی‌که درآنجا ساکنند قوی هستند یاضعیف؟
* آیا مردم‌آنجا قلیل هستند یاکثیر؟
* زمینی که در آن ساکن هستند چگونه است نیک یا بد ؛
* شهرهای آنجا چه جور است ؛
* در چادر زندگی میکنند یادر قلعه ها؛
* درآنجا درخت وجنگل زیاد است یاکم؛
* ازمیوه های آنجا باخود بیاورند.

جاسوسان حضرت موسی باتعلیماتی‌که‌به‌آنها داده شده بود رهسپار سرزمین کنعان شدند. این گروه از بیابان سیناگرفته تا «رحوب»همه جارا بررسی‌کردندوبعد به«حبرون»رسیدند . حبرون هفت‌سال قبل از«صوعن» مصر بنا شده بود.قوم «بنی‌عناق» درآنجا زندگی می‌کردند . جاسوسان حضرت موسی به صحرای «اشکول» رفتند و شاخه‌ای بایك خوشه‌انگور ومقداری انجیر وانار با خود برداشتند وبعدازچهل‌روز جاسوسی به‌سرزمین خود بازگشتند ، و بنزد موسی وهارون‌وتمام قوم بنی‌اسرائیل رفتند وآنچه‌دیده‌بودند برای آنها بازگفتند وچنین‌حکایت‌کردند: بزمینی‌که مارافرستادی

درجویهایش شیروشهد جاریست. لیکن مردمانش زورآورند وشهر هاشان حصار دارد.مامردان درشت‌هیکل‌بنی‌عناق را درآنجادیدیم. عمالقه، درزمین جنوب ساکنند وکنعانیان درساحل دریا وبرکنار اردن .

کالیب، یکی از آن دوازده نفرگفت : هم اکنون برویم و آنجارا به‌تصرف خود درآوریم. اما بقیه گفتند: ما قدرت‌مقابله‌با آنهارا نداریم. زیرا آنها از ما قوی‌ترند. زمینی که ما در آن جاسوسی کردیم همهٔ مردانش بلندقدبودند. درآنجا جباران‌بنی‌عناق را دیدیم که اولاد جباران هستند و ما در نظر آنها مثل ملخ بودیم .

جماعت فریاد زدندکه‌ایکاش درمصر میمردیم. چرا خداوند مارا به‌این‌سرزمین فرستاده است؟ خواستند برای خود سرداری تعیین‌کنند وبه‌مصر برگردند . یوشع‌بن‌نون وکالیب‌بن‌یفنه که از جاسوسان بودند جامه‌های خودرا دریدند و به‌جمعیت خطاب‌کرده گفتند : زمینی‌که مابرای جاسوسی آن ازآنجا عبور کردیم بسیار بسیار خوبست . اگر خداوند از ما راضی است آن زمین را به‌ما خواهد بخشید. زنهار ازخداوند متمرد نشوید واز اهل‌زمین نهراسید. خداوند باما است.

خداوند به‌موسی‌گفت، به‌این‌قوم بگوکه شماهرگزداخل‌آن زمین نخواهید شد، مگر کالیب ویوشع. اما پسران شما مدت چهل سال در این صحرا آواره خواهندبود. برحسب شماره روزهائی که جاسوسی کردید .

درحدود سی یا چهل سال پس از این حوادث که شرح آن گذشت یعنی در ۱۴۵۱ قبل از میلاد یوشع‌بن نون که رهبری‌قوم بنی‌اسرائیل‌را بعهده داشت، خوب میدانست که جاسوسی برای پیشرفت کارها چه‌ارزش و اهمیت زیادی دارد. این را از موسی آموخته بود .

یوشع برآن‌شدکه از سرزمین «اریحا» اطلاعاتی بدست بیاورد. دو مرد جاسوس انتخاب کرد و به آنها گفت که زمین

«اریحا» را بازرسی کنند.

آن‌دوجاسوس رهسپار محل ماموریت‌خود شدند. به«اریحا» رسیدند و به‌خانه زن‌بدکاره‌ای بنام «رحاب» داخل شدند و درآنجا خوابیدند.

به پادشاه «اریحا» خبردادندکه از قوم‌بنی‌اسرائیل دو تن جاسوس به‌اینجا آمده‌اند ودرخانه رحاب مخفی‌شده‌اند.

پادشاه اریحا، برای رحاب، پیغام فرستاد که آن‌دوجاسوس اسرائیلی را تحویل بدهدزیرا آنها برای جاسوسی‌آمده‌اند.

رحاب گفت: بله، آن‌مردان نزدمن آمدند. اما ندانستم‌از کجا بودند ونزدیك بوقت بستن‌دروازه بیرون رفتند. فوراآنهارا تعقیب‌کنیدکه به‌ایشان خواهید رسید.

ولی رحاب، آن دوجاسوس‌را به پشت‌بام بـرده بود و در شاخه‌های کتان‌که برای خود برپشت‌بام چیده بود پنهان‌کرده‌بود.. ماموران اریحا درتعقیب‌آن دوجاسوس حرکت‌کردند. براه اردن تاگدارها رفتند ورحاب بنزد آن دوجاسوس رفت وگفت: میدانم که خداوند این‌زمین رابه‌شماداده وترس شما برمامستولی‌شده‌است. زیرا شنیده‌ایم‌که خداوند چگونه آب‌دریای قلزم‌را پیش‌روی شما خشکانید. پس‌الان برای من به‌خداوند قسم‌بخوریدکه چنانکه به‌شما احسان‌کردم شما نیز به خاندان پدرم احسان خواهیدکرد و نشانه امانت به‌من‌بدهیدکه‌پدر،مادر،برادران‌وخواهرانم‌وهرچه‌دارندزنده خواهید گذارد وجـانهای مارا رستگار خواهید ساخت.

آن‌دوجاسوس به‌اوگفتند، حال‌که‌رازمارا بروز ندادی‌اگر خداوند این زمین‌را به‌ما بدهد مابه تواحسان خواهیم‌کرد. باتـو واقوامت کاری نخواهیم داشت.

رحاب، از پنجره خانه‌اش‌طناب به‌پائین انداخت وبه‌آنها گفت، از اینجا بکوه بروید مبادا تعقیب‌کنندگان به‌شما برسند. درآنجاسه‌روز خودرا پنهان‌کنید تا آنها برگردندبعد براه خود ادامه بدهید.

آن‌دومرد به‌اوگفتند: وقتی ما به‌این سرزمین وارد شویم،

این طناب قرمز را از پنجره به بیرون آویزان کن که برای ما علامت باشد. و بدان هر کسی که در خانه تو باشد خونش ریخته نخواهد شد.

آن دو مرد از طناب پائین رفتند و رهسپار کوه شدند و سه روز در آنجا بسر بردند تا تعقیب کنندگان برگشتند. آنها همه راه را جستجو کرده بودند. سه روز بعد آن دو جاسوس از کوه بزیر آمدند واز نهر عبور کردند و بنزد یوشع بن نون رسیدند و آنچه برایشان واقع شده بود برای او بیان کردند..

درفصل دیگر کتاب مقدس برمیخوریم به یك جاسوس زن که سرگذشت جالبی دارد.. اصولا عقائد درباره زنهای جاسوس متفاوت است. زیرا زنها ازنظر اینکه زودرنج هستند نمیتوانند قابل اعتماد باشند. معهذا درجنك دوم جهانی زنهائی بودند که خلاف این عقیده را به ثبوت رساندند. مانند اودت چرچیل، نورعنایت خان وزابو که هر کدام از زبردست ترین جاسوسه های تاریخ جاسوسی بحساب می آیند.

اما نخستین جاسوسه تاریخ جاسوسی زنی بود بنام دلیله.

درحدود ۱۱۶۱ قبل ازمیلاد، سامسون (شمعون) یکی از قضات اسرائیل بود که وقتی وارد «تمنه» شد دختری از دختران تمنه را دید ودل به او بست و تصمیم گرفت با او ازدواج کند. پدر و مادرش خیلی سعی کردند اورا از این ازدواج منصرف کنند لیکن سامسون تصمیم خودرا گرفته بود. سرانجام پدرومادر به تمنه رفتند ودرآنجا مراسم ازدواج را برپا کردند.

سامسون، سی تن از جوانان فلسطینی را دعوت کرد و به آنها گفت،

ـ «از خورنده خوراك بیرون آمد و از زورآور شیرینی بیرون آمد.»

این معمائی است که هر کدام ازشما آنرا حل بکند، سی دست لباس باو خواهم داد وهفت روز هم مهلت میدهم.

شش روز گذشت. آنها نتوانستند معما را حل کنند. روزهفتم

که رسید آنها زن سامسون را تهدیدکردند که اگرحل‌معمارا از شوهرش نپرسد وبه‌آنها نگوید خانه او و پدرو مادرش را بآتش خواهند کشید .

زن سامسون نزد شوهرش گریست وگفت :

ـ تومرا دوست نمیداری زیـرا از این معمـا من چیزی نمیدانم .

سامسون گفت : پدرومادرم هم نمیدانند ولی برای تو بیان خواهم کرد.

پیش‌ازغروب آفتاب‌روزهفتم‌مردان شهر پیش سامسون‌رفتند وباو گفتند :

ـ « چیست شیرین تر از عسل و چیست زور آورتر از شیر ؟ » .

سامسون به‌آنها گفت : «اگر با گاومن خیش نمی‌کردید معاش مرا درنمی‌یافتید.»

پس به‌خشم آمد. باشقاوت‌آن‌سی‌جوان‌فلسطینی‌را کشت.اموال آنها وسی‌دست لباسی‌که خودش بعنوان جایزه تعیین کرده بود ، همه را یکجا بمردانی دادکه معمایش‌راحل‌کرده بودند. بعدبخانه پدرش رفت .

پس‌از چندی سامسون، برای دیدن زن‌خود مراجعت‌کرد. پدر زنش نگذاشت او بدیدن زنش بـرود . وقتی سامسون علت‌را پرسید پدرزنش‌گفت : من‌گمان‌کردم‌که تو دیگر زن‌خودرا دوست نداری. این بودکه اورا بدوست خودت دادم .

سامسون ، خشمگین شد . از شهر بیرون رفت . چند شغال گرفت. دم‌هردو شغال رابهم‌بست‌ودرمیان دم آنهامشعلی گذاشت. مشعل‌ها را آتش زد وشغال‌هارا بمیان کشت‌زارها و باغات زیتون فرستاد .

وقتی فلسطینی‌ها فهمیدند این‌کار سامسون است‌زن پدروزن اورا سوزاندند . سامسون ، پیغام فرستادکه از همـه شما انتقام خواهم گرفت. پس به‌صخره «عیطام» رفت ودرآنجاساکن‌شد.

فلسطینی‌ها در «یهودا» اردوزدند. مردان یهود ، پرسیدند: چرا به‌اینجا آمده‌اید ؟ آنها گفتند : آمده‌ایم تا سامسون را ببندیم وآنچه به‌ما کرده است برسرش آوریم .

پس سه‌هزار نفر ازیهود به‌صخره «عیطام» نزدیک‌شدند وبه سامسون گفتند : آیا میدانی که فلسطینی‌ها برما تسلط دارند ؛ پس این‌چه‌کاریست که کرده‌ای ؟ ما آمده‌ایم تا ترا ببندیم وبدست آنها بسپاریم .

سامسون گفت : برای‌من قسم بخورید که خود بر من هجوم نیاورید .

مردان یهود گفتند : مافقط ترا دست‌بسته به‌آنها می‌سپاریم واطمینان میدهیم که ترا نخواهیم کشت. پس سامسون ازغار بیرون آمد . مردان‌یهود.اورا به‌دوطناب نو بسته از صخره‌پائین‌آوردند. چون‌به «لچی» رسیدند ، فلسطینی‌ها از دیدن سامسون نعره زدند. سامسون طنابهائی که بربازوانش بسته شده بود پاره کردوبه‌آنها هجوم برد وهزاران نفر ازآنها راکشت. پس‌ازآن به «غزه» رفت وبه‌خانه فاحشه‌ای وارد شد. شب‌را درآنجا بصبح‌رسانید. در غزه هم نتوانستند اورا دستگیر کنند .

سامسون، ازآنجا به‌وادی «سورق» رفت. زیرا زنی که او دوست میداشت واسمش «دلیله» بود درسورق زندگی میکرد.وقتی فلسطینی‌ها ازمکان او آگاه شدند به آنجا رفتند وبه‌دلیله گفتند که سامسون‌را فریفته‌بفهمد که قدرت عظیم اودرچیست وچگونه میشود براو غالب شد وذلیلش کرد و افزودند: هریکی از ما هزاروصد مثقال‌نقره‌به‌توخواهیم داد .

دلیله که ازعلاقه سامسون نسبت‌به‌خودش آگاه بود از او پرسید، قدرت‌عظیم تودرچه‌چیز است ؟

سامسون گفت: اگر مرا باهفت‌ریسمان‌تر و تازه که خشک نباشد ببندند من‌ضعیف خواهم شد واز بین خواهم‌رفت.

• دلیله، این‌خبررا به‌سروران فلسطینی داد.آنها هفت‌ریسمان تروتازه دراختیار دلیله گذاشتند وخود درحجره دیگر در کمین

نشستند. هنگامی که سامسون درخواب بود، دلیله با آن هفت ریسمان دست و پای اورا بست و آنگاه اورا بیدار کرد و گفت ، ای سامسون فلسطینی‌ها بر تو وارد شده‌اند.

سامسون، ریسمانها را پاره کرد... دلیله گفت: تو به من دروغ گفتی. هم‌اکنون باید به‌من بگوئی که ترا باچه‌چیز میشود بست.

سامسون گفت: اگر مرا باطنابهائی که هیچ کار نکرده باشد ببندند من هم مثل همه مردم میشوم و دیگر قدرتی نخواهم داشت .

دلیله، چنان کرد که او گفته بود ... وهمینکه به‌سامسون خبر داد که فلسطینی‌ها آمده‌اند سامسون با یك‌تکان ، طنابها را مانند نخ پاره کرد .

دلیله گفت ، تابحال مرا استهزاء کرده دروغ گفتی، بگو که به‌چیز بسته میشوی. سامسون گفت ، اگر هفت گیسوی مرا با تار ببافی وبا میخ بزمین بکوبی قدرتم را از دست خواهم‌داد .

دلیله چنان کرد که او گفته بود، وآنگاه به او خبر داد که فلسطینی‌ها آمده‌اند ...

سامسون ، میخ‌هارا اززمین برکند ودلیله را دچارحیرت ساخت .

دلیله گفت، تومرا دوست نمیداری ودل توبا من نیست. سه مرتبه مرا استهزاء کردی و نگفتی که قدرت عظیم تو در چیست .

سامسون که چند نوبت اورا عاجز ساخته بود این‌بار آنچه دردل داشت بیان کرده گفت: اگر موهای سرم را بتراشند قوتم از من خواهد رفت ومثل همه‌مردم ضعیف خواهم شد. زیرا که ازرحم مادرم برای خدا «نذیره» شده‌ام .

دلیله جاسوس فلسطینی‌ها به‌آنهاخبرداد که بیائید سامسون آنچه دردل داشت بیان کرده .

آنها آمدند. دلیله، سامسون‌را برزانوهای خودخوابانید. کسی را طلبیدوهفت‌طره گیسوی‌سامسون‌را تراشید...وبه‌ذلیل کردن

اوپرداخت وقوتش ازاو برفت.

دلیله هنوز اطمینان نداشت که آنچه سامسون گفته است حقیقت دارد، پنداشت که این بارهم مورد استهزاء قرارگرفته‌است سامسون را ازخواب بیدار کرد و گفت: ای‌سامسون، فلسطینی‌ها به اینجا آمده‌اند.

سامسون برخاست، ولی نمیدانست که قدرتش‌را ازدست‌داده است. هنگامی که فلسطینی‌ها براو هجوم بردند، سامسون خواست مانندگذشته آنهارا باقدرت‌عظیم خود ازپای درآورد ولی اودیگر آن‌قدرت را نداشت.

فلسطینی‌ها اوراگرفتند. چشمانش‌را کندند واورا به«غزه» برده به‌زنجیرهای برنجین بستند وبزندان انداختند وبه آزار و اذیتش مشغول شدند. موی سراوکم‌کم بلند شد. سروران‌فلسطینی جمع شدند تابرای «داجون» خدای خود قربانی کنند.. شادیها کردند، که خدای آنها کسی‌راکه دشمنشان بوده به‌آنها تسلیم‌کرده است، گفتند، سامسون را بیاورید که برای‌ما بازی‌کند.

پس‌سامسون‌را اززندان بیرون آوردند ومیان‌ستونها قرار دادند. نزدیك‌به‌سه‌هزارزن‌ومرد فلسطینی‌بازی اوراتماشامیکردند.

سامسون‌گفت: ای‌خداوند، این‌مرتبه هم‌مرا قوت بده‌تابرای دوچشم کورم ازآنها انتقام بگیرم.

آنگاه اویکی ازستونها را بدست راست ودیگری رابدست چپ خودگرفت. برآنهاتکیه‌کرد وآن‌دوستون را ازجایشان‌حرکت داد. ساختمان عظیم‌برسر سامسون وفلسطینی‌ها خراب شد. همه‌آنها کشته شدند.

پس برادرانش وتمامی خاندان پدرش آمدند وجسداورا برداشتند ودرقبرپدرش «مانوح» دفن‌کردند.

(توضیح: موضوع قدرت سامسون واینکه پس از تراشیدن موی سرش قدرتش را ازدست داده به‌افسانه بیشتر نزدیك است تا حقیقت. شاید بتوان گفت که دلیله، جاسوس فلسطینی‌ها با زیبائی خیره‌کننده‌خود توانسته‌بوداوراشیفته خودکند وبه این ترتیب عقل

اورا زایل سازد.. مترجم)

دلیله، پس‌از انجام ماموریت خود یك‌هزار و یکصد سکه نقره دریافت‌کرد. او موفقیت خود را مانند ماتاهاری به زیبائیش مدیون بود. ماموریت‌او نمونه‌ای‌شدبرای این‌نوع‌جاسوسی‌وحشتناك. چون ثابت کرد حتی اگر مامور مخالف دارای قدرت فکری و جسمانی‌هم باشد، اهمیت ندارد.

اصولا یك‌مامور مرد باید قدرت این را داشته باشدکه به خودش اجازه ندهد زیرنفوذ و وسوسه مامور زن مخالف قرار گیرد.

ازتوجه ما بجاسوسی در زمانهای قدیم یك‌نکته کاملاروشن میشودکه جاسوسی درآن موقع بنابمقتضیات زمان و مکان بوجود میآمد. یعنی هرموقع که رهبران قوم برای آگاهی از وضع دشمن یاکسب اطلاعات از مخالفین خود در می‌ماندند یا هروقت درحل بعضی مسائل به‌بن بست میرسیدند ازحیله های جاسوسی استفاده میکردند واشخاص مورداطمینانی‌را برای این‌کار تربیت‌میکردند. در واقع سیستم جاسوسی ثابتی نداشتند. لیکن امروزوضع سازمان های جاسوسی طوری است که بایك سیستم‌همیشگی اداره میشودو دیگر احتیاج باین نیست‌که مسائل دیپلماسی رااز طریق جاسوسی حل کنند.

دراینجا توجه شمارا به‌حیله جاسوسی «هیس تیائوس» پسر میلتوس جلب‌میکنم. هرودوت مورخ‌یونانی وپدرتاریخ دراین باره بتفصیل نوشته است:

هیس تیائوس مردی خشن و بی رحم بود که حفاظت و نگهداری پلی را که به رودخانه دانوب بسته شده بود به عهده داشت.

وقتی‌که داریوش اول پادشاه ایران در ۵۱۳ قبل‌از میلاد مسیح به «سی‌تیاه» که درشمال دریای سیاه واقع است حمله کرد شخصی بنام «میل‌تیادس» آتنی‌که درنگهداری وحفظ پل سهیم‌بود، پیشنهادکردکه پل‌راویران‌کنند. ولی «هیس‌تیائوس» بااین‌پیشنهاد

مخالفت کرد زیرا که پادشاه‌ایران، فرمانروائی منطقه «می تیلن» رابعنوان پاداش باو واگذار کرده بود.

فرمانروائی هیس تیائوس ، چندان دوامی نیافت . زیرا داریوش اول متوجه شدکه اوقصد دارد حکومت مستقلی در آنجا بوجود بیاورد. داریوش، برای اینکه نقشه هیس تیائوس را بهم بزنداورا فریب‌داد. یعنی دعوتش کردکه به «سوزا» بیایدوپادشاه ایرانرا ملاقات‌کند... وقتیکه هیس‌تیائوس وارد «سوزا»شدبدستور داریوش، باو اجازه مراجعت ندادند.

هیس تیائوس، براثر این اسارت به فکر افتاد که باحیله و نیرنك خودش‌را از اسارت نجات دهد. اوتوطئه بزرگی راطرح کردکه نقش اصلی را در آن میبایست «آریستا گوراس» که از دوستان اوبود ودر «ایونیا» اقامت‌داشت بازی‌کند.

نقشه‌هیس‌تیائوس این بودکه درایونیا وبه رهبری آریستا-گوراس، شورشی برپا کند. تماس با آریستاگوراس، کار مشکل و خطرناکی‌بود. هیس‌تیائوس شیوه‌خاصی‌بکاربرد، بطوریکه ماموران داریوش نتوانستند آنرا کشف کنند.

او موهای سریکی ازغلامان خودرا تراشید وپیغام خودرا برای آریستاگوراس روی‌پوست سرآن‌غلام خال‌کوبی‌کردوبانتظار روئیدن موهای سراو نشست. همینکه موهای سرغلام بلندشد اورا به «ایونیا» فرستاد.

طولی نکشید که دگ ایونیا بسه رهبری آریستا گوراس شورشی برپا شد . داریوش، برای خواباندن شورش، هیس تیائوس را آزادکرد وباو پیشنهاد کردکه بسه «ایونیا» برود و شورش را بخواباند وخود فرمانداری آن‌منطقه را بعهده بگیرد.

هیس‌تیائوس، بااین حیله جاسوسی ونظامی‌ازاسارت‌داریوش نجات یافت .

***

حیله جاسوسی‌ای که اسکندر کبیر بکار برد نیزبنوبه خود جالب است . در سال ۳۳۴ قبل از میلاد سپاهیان اسکندر تحت

فرماندهی ژنرال«ممنون» سرگرم‌محاصره‌قوای ایران‌در «هالیکار ـ ناسوس» بودند.

در همان‌موقع زمزمه عدم رضایت سربازان از ادامه جنگ، بگوش اسکندر رسید... او که سپاهیان خودرا ازسربازان جسورو زبده انتخاب کرده بود تصمیم گرفت هرچه زود تر جلو این نارضائی سربازان را بگیرد و ریشه آن را کشف کند. چون در غیر این صورت نقشه‌های جنگی او برای تصرف امپراطوری‌ایران بهم میخورد.

اسکندر برای کشف ریشه عدم رضایت سربازان، روش خاصی بکاربرد، که امروز هم ازآن استفاده میشود. این روش، سانسور نامه‌ها بود. او بوسیله فرماندهان سپاه برای سربازان و افسران پیغام‌فرستاد که میتوانند برای‌پدر ومادر ودیگر اقوام‌خود نامه بنویسند.

هرروز هزاران نامه جمع آوری شده بمحلی‌که برای این کار اختصاص داده شده‌بود میرسید. دویا سه روز بعد، نامه ها را از محل مخصوصش خارج کردند و از راه دیگری به محلی که اسکندر در نظرگرفته بود بردند. با بازکردن نامه‌ها، خیلی‌زود نام محرکین سربازان کشف شد وبدستور اسکندر، همه‌محرکین‌از ارتش اخراج شدند.

این‌نوع جاسوسی یاسانسور به‌کرات درجنگ‌اول‌ودوم‌جهانی بکار رفته است. برای ماکه ازجنگ اول تاکنون اسرار جاسوسی زیادی برای‌مان کشف شد، ممکن است حیله های هیس تیائوس و اسکندر جالب نباشد ولی این حقیقت باقی میماندکه حیله های مذکور زائیده‌فکر فرماندهان نظامی بوده نه‌افکار روسای‌جاسوسی حرفه‌ای که‌کارشان تدبیر شیوه‌های‌خاصی‌است برای‌هشیاری‌ماموران ضد جاسوسی.

***

در مبارزاتی‌که در فتوحات بزرگ در دو یا سه‌قرن پیش‌از میلاد اتفاق افتاد اهمیت جاسوسی اجتناب ناپذیر تشخیص داده

شد. برای یك فرمانده نظامی که بخواهد ازوضع سپاهیان دشمن و تجهیزات آنها اطلاعاتی بدست بیاورد وجود جاسوسی همیشه لازم و ضروریست . این فعالیت جاسوسان است که اطلاعات لازم را در اختیار فرمانده سپاهیان میگذارد. گاه اتفاق میافتد اطلاعاتی که یك مامور سری بدست میآورد آنقدر مهم است که جان هزاران سرباز را ازمرك حتمی نجات میدهد.

یکی از بزرگترین سرداران روم، در اواخر قرن دوم و اوائل قرن اول پیش از میلاد «سی پیو» افریقائی بود که در برابر حریفش «هانیبال» سردار کارتاژ قرار داشت.

در سال آخر قرن دوم پیش از میلاد «سی پیو» ماموریت پیدا کرد که به شمال آفریقا برود و علیه کارتاژیها وارد جنك شود. درآن موقع «سیفاکس» پادشاه «نومیدیای غربی» که در شرق الجزائر امروز فرمانروائی می کرد از متفقین کارتاژ بشمار میرفت .

«سی پیو» برای جنك با کارتاژ تصمیم گرفت ازوضع سپاهیان «سیفاکس» متفق کارتاژ اطلاعاتی بدست بیاورد. برای این منظور یکی از برجسته ترین افسران خودرا بنام «لاالیوس» انتخاب کرد که به نمایندگی ازطرف او بحضور سیفاکس برسد. این ظاهر کار بود. اما او برای جاسوسی چندتن از ورزیده ترین افسرانش را بلباس بردگان درآورد و بعنوان غلامان «لاالیوس» بهمراه او فرستاد . رهبری جاسوسانرا شخص «لاالیوس» بعهده داشت .

آنها عازم نومیدیای غربی شدند. وقتی که باردوی سیفاکس رسیدند حس کردند که حرکاتشان را زیرنظر گرفته اند، برای رفع این مشکل و برای اینکه بتوانند ازوضع سپاهیان سیفاکس اطلاعاتی بدست بیاورند دست بکار جالبی زدند . برحسب اتفاق، سربازان سیفاکس، اسبی را بدور اردو میدواندند. بردگان «الیوس» که در حقیقت جاسوسان «سی پیو» بودند وضعی پیش آوردند که اسب آزاد شد . آنها اینطور وانمود کردند که اسب فرارکرده است، و به دنبال آن وضع اردو را بهم زدند وباین ترتیب توانستند از آنچه

میخواهند اطلاع پیدا کنند.

لحظه حساس و خطرناك موقعی بود که « لاالیوس » و غلامانش می‌خواستند اردوی سیفاکس‌را ترك کنند. یکی‌ازافسران سیفاکس، بطرف غلامان لاالیوس رفت. بصورت یکی‌از آنها خیره شد و اورا افسر عالیرتبه‌رومی خطاب کرد وگفت‌که بااودریونان تحصیل‌کرده است.

لاالیوس و جاسوسانش دروضع بدی قرارگرفته بودند. او برای رهائی ازاین وضع شلاق خودرا بالابرد ومحکم بصورت آن برده‌که در واقع جاسوس خودش بودکوبید وبعد خطاب بآن افسر سیفاکس گفت: تو چطور جرات میکنی یك برده را افسر رومی خطاب‌کنی؟ سیفاکس‌که به‌آداب ورسوم رومی آشنا بود، میدانست که هیچکس جرات‌ندارد یك‌فرمانده نظامی‌را در برابرمردم‌بزند وبا ترسی‌که در برده مشاهده‌کرد متقاعدشد آن بردگان افسران عالیرتبه رومی نیستند.

ماجری باین‌ترتیب‌گذشت. لاالیوس وجاسوسانش‌بااطلاعاتی که ازاستحکامات و تعداد سربازان سیفاکس بدست آورده بودند اردوی اورا ترك‌گفتند و نزد «سی‌پیو» بازگشتند.

هانیبال، سردار کارتاژی نیزجاسوسانی داشت. شایدمشهور ترین آنها مردی‌باشدکه اورا بشهر سیسیل فرستاد.

سیسیل، در محاصره سپاهیان هانیبال بود. جاسوسان‌قبلی او باشکست روبرو شده‌بودند وآن مرد، ماموریت داشت‌که‌داخل شهر سیسیل شود و برای هانیبال اطلاعاتی از قوای دشمن بدست بیاورد.

او از بیراهه داخل شهر شد. بلندترین نقطه شهر را برای سکونت خود درنظر گرفت. کارهای مربوط به خودش را شخصا انجام میداد. برای پختن‌غذا آتشی روشن کرده بودکه همیشه شعله‌ور بود. اینطور وانمود میکرد که مشغول پختن غذا است،ولی درحقیقت اطلاعاتی‌که بدست میآورد با دودی که از توده آتش برمیخاست، برای‌هانیبال می‌فرستاد.

مشابه این نوع جاسوسی درمیان سرخ‌پوستان امریکای‌شمالی وجود داشت. آنها جهت ارسال پیام به‌قبیله خود، از طریق دود آتش‌استفاده می‌کردند: برروی توده‌آتش چادری می‌گرفتند، دود زیرچادر جمع‌میشد و با بلندکردن چادر انبوه‌دود بهوا برمی‌خاست باین ترتیب پیغام، فرستاده میشد.

***

جاسوسی برای فرماندهان نظامی‌که قدرت امپراتوری روم را بافتوحات خود درآنطرف دریاها محکم‌کردند مفید وبااهمیت بود ورهبران غیر نظامی در داخل کشور هم کم‌کم به این فکر افتادندکه می‌توانند برای پیشرفت مقاصد خود ازجاسوسی‌استفاده بکنند. تحریکات، قدرت‌نمائی وهمه حیله‌های دیگر برای‌بی‌اعتبار کردن حریفان سیاسی در روم به اندازه امروز متداول بود. سیاستمداری‌که برای‌بدست‌آوردن‌اطلاعات لازم‌ازتشکیلات‌مخالفان خود، نه‌که جاسوسی نداشت یا بی‌اندازه نادان‌بود یا بسیار بخود اطمینان داشت.

در روم، باین سازمانهای جاسوسی‌که نمی‌توان آنها را بطورکامل تحت نام جاسوسی بمعنای واقعی خود قرار داد به زبان لاتین «دلاتور» یعنی «خبرچین» می‌گفتند. وظیفه «دلاتور» ها یا خبرچین‌ها این بود که از همسایگان و دیگر هموطنان خود خبر هائی بدست‌بیاورند ودر واقع علیه‌آنها جاسوسی‌کنند. آنها خبرها را به‌استخدام‌کننده خود یادر مواقعی‌که مستبدان و زور گویان بقدرت میرسیدند بدستگاه‌آنها یادوست خود میدادند.

در حکومت فاشیستی آلمان و ایتالیا برای دلاتور های جدید اهمیت زیادی قائل بودند. درهر صنف و دسته‌ای، دلاتور، وجود داشت. درواقع آنهارا از میان باربران بنادر، کارگران کارخانه‌ها و کسانی‌که شیر منازل‌را تقسیم می‌کردند وحتی بچه‌ها، استخدام میکردند. از حکومت های فاشیستی‌که بگذریم بسازمان قوی دلاتور درکشور های کمونیست میرسیم. آنها دلاتور ها را از میان پدران و مادران، برادران، خواهران و پیشخدمت های

هتل استخدام‌میکنند وکوچکترین انتقادی که از دستگاه دولت بگوششان میخورد نام‌گوینده وعین خبررا بشخصی که با آنها در تماس دائم است میدهند .

«دانیل‌دفو» را باید بنیان‌گذار این نوع جاسوسی بدانیم. او برای روبرت هارلی ملقب به‌کنت‌اکسفورد، یك‌سیستم جاسوسی داخلی در جزائر انگلستان بوجود آورد، که تاآن موقع یعنی اواخر قرن هفدهم و اوائل قرن هجدهم نظیر سازمان جاسوسی‌او درهیچیك ازکشور های‌دیگر وجود نداشت. سازمانی‌که دانیل‌دفو، بوجود آورد درواقع جانشین همان ظلم و خشونتی بودکه قرنها از طرف دولت‌ها و فرماندهان بر ملت ها عمل می شد. منتهی دانیل‌دفو، شکل آنرا عوض کرد و تشکیلاتی بآن داد. در فصول بعدراجع به دانیل‌دفو، مفصلا بحث خواهم کرد. تشکیلات‌جاسوسی او نه‌تنها از نظر سازمان و حیطه عمل با شبکه ها . قبلی خود اختلاف داشت بلکه تاثیر متفاوتی در زندگی ساکنان جزائر انگلستان بجاگذاشت.

واما روش جاسوسی در روم قدیم وپاداشی‌که خبرچین ها می‌گرفتند، بخصوص این پاداش چنان‌براه انحراف کشیده شد که موجب شرمساری امپراتوران روم‌گردید. آن‌نوع جاسوسی‌واثرات آن‌حتی درشبکه های جاسوسی نازیها وفاشیست درفاصله دو جنك بزرك بخوبی احساس میشد.

فصل دوم

جاسوسان شرق

* تئودورا ، ملکه جاسوسان
* چنگیز و جاسوسان زبردستش
* جاسوسی درژاپن

دوجوان بسوی تئاتر قسطنطنیه میرفتند . هر دو جوانهای پرهیجانی بودند . آن‌که کوچکتر بود «انوباربوس» نام داشت و ازرفیقش « پروکوپیوس» پرشورتر بود . اما پروکوپیوس که‌چند ماهی از دیگری بزرگتربودتجربه‌بیشتری داشت. او فیلارقاصه‌ای راکه در سال ۵۱۶ میلادی در قسطنطنیه ،محبوبیت داشت دیده بود .

«انوباربوس» باو گفت : درباره این رقاصه چه می‌گویند ، پروکوپیوس .؟

پروکوپیوس جواب داد : من‌فقط ازشایعات‌خبردارم.

ــ صندلی رزرو کرده‌ای ؟

این‌سئوال را برای بیستمین بار از پروکوپیوس‌کرد واو گفت ،

ــ البته ، الان بلیطها توی‌کیف من است.

ـ خوب بگو ببینم .

پروکوپیوس گفت: درحدود ده‌سال‌پیش نگهدارنده‌حیوانات وحشی (گرینز) که اسمش (آکاسیوس) بود مردوسه دختربنام‌های (کمیتو) ، (تئودورا) و (آناستازیا) از خود باقی گذاشت. روز جشن، زن بیوه آکاسیوس، سه‌دخترش را با لباس مندرس به سیرك فرستاد ودرآنجا «گرینز» باسردی آنها را پذیرفت . اما (بلوز) نسبت به آنها ترحم کرد و مسئولیت دختران آکاسیوس را بعهده گرفت .

همچنانکه دختران بزرك میشدندبه زیبائیشان افزوده‌میشد. به‌محض اینکه بسن بلوغ رسیدندتصمیم گرفتنداززیبائیشان‌استفاده کنند. طولی نکشیدکه نمایش این‌سه خواهر نظراهل‌فن‌راگرفت. وضع وموقعیت آنها طوری بودکه میتوانستند از بزرگترین زنان گرانبهای زمان بشوند .

کومیتو، به‌درآمدهای خودفروشی خود درآمد صحنه‌تئاتر را نیز افزود. تئودورا، که زیبائی وترقی‌اش از دوخواهر دیگر بیشتر بود نیزاز اوپیروی کرد .

انوباربوس گفت: اوهم میرقصد وهم‌فلوت میزند؟

پروکوپیوس‌خندیدوگفت: اوه. نه‌دوست من،اونه‌رقاص‌است، نه فلوت‌زن !

ـ پس‌چه‌کار میکند.؟

ـ همینکه خودش‌را نشان بدهدکافیست.

پروکوپیوس کمی مکث‌کرد وبعد اینطور ادامه داد : در حقیقت اودرهنر «پانتومیم» (لال‌بازی) خیلی ورزیده است . نقش یك‌کمدین‌را دارد. شبهای متوالی با حرکات مسخره خودش و با پف‌کردن‌گونه‌هایش به‌طرزی طنزآمیز تماشاچیان را تحت تاثیر قرار می‌دهد . خوب . حالا ما اینجاهستیم وتوباچشمهای خودت خواهی دید .

دومرد جوان درسالن شلوغ تئاتر تنهاکسانی‌نبودندکه‌پیش پرده برنامه برایشان خسته‌کننده و طولانی باشد . اما همچنانکه

زمان به‌ظاهر شدن تئودورا ، نزدیك می‌شد هیجان تماشاچی‌ها بالا می‌گرفت. تا اینکه بالاخره او بروی صحنه آمد . ایستاد و تبسم کرد . تماشاچی‌ها هلهله میکردند . تئودورا برای ساکت کردن آنها تعظیم کرد. بین آنهمه تماشاچی فقط انوباربوس، بود که ابراز احساسات نمیکرد. او به‌چهره زنی که روی صحنه ایستاده بود با دهان باز خیره نگاه میکرد ومیکوشید نفسش‌را که در سینه حبس شده بود وقلبش‌را می‌فشرد آزاد کند. زیبائی تئودورا اورا مبهوت ساخته بود . هرگز به‌خواب هم نمی‌دید که چنین‌موجودزیبائی‌جان داشته باشد، نفس بکشد وعشق بورزد .

تئودورا دختری بود که هنوز پا به‌سن‌بیست نگذاشته بود . سیمایش لطیف و مناسب بود و سرخی طبیعی‌ای بر رنگ مهتابی چهره‌اش سایه‌انداخته‌بود. چشمان‌درشت‌وسیاهی داشت ، که‌جرقه‌های زنده از آنها می‌جهید. بطوری که اگر اولال هم می‌بود همین چشمها می‌توانستند همه آنچه‌را که‌اومی‌خواست فصیح‌تر ازهرزبانی بیان‌بکنند.

ناگهان انوبارنوس ، حس کرد که‌رفیقش درگوش‌او باصدای بلند میگوید : چه‌ات شده، رفیق‌من؟ مگر این زن، افسون‌کننده، «مدوزا» دارد ؟ نکند نگاه او ترا سنگ کرده‌است؟

(مدوزا ، موجودی خیالی بود که گیسوانش بشکل‌مارهائی بودند که بهرکس نگاه میکردند آن‌شخص مبدل به سنگ می‌شد . مترجم)

انوباربوس ، بطرف پروکوپیوس‌برگشت . تبسمی‌خفیف‌کرد وکوشید برای آنچه حس میکند کلماتی مناسب پیداکند. ولی موقعی‌که زبان بازکرد فقط توانست بگوید. آیا قانون‌که ممنوع کرده زنهای هنرپیشه، عریان بروی‌صحنه ظاهر شوند دراین‌جا اعتبار ونفوذی ندارد ؟

پروکوپیوس جواب داد ، اما او از قانون اطاعت میکندو باید قبول‌کرد که این اطاعت دست‌وپاگیر این کبوتر قاصد نیست آیا آن‌رشته‌های طلائی‌را که بدور آن‌کمر مرمری پیچیده است

نمی‌بینی؟ ساکت ، دارد شروع میکند!

تئودورا دستش را بالا آورد تاهمکار پر هیجانش که جلو او ایستاده بود آرام شود وداشت‌عرض‌صحنه راطی‌میکرد. آنهم با حرکاتی که بزیبائی بدن کوچك اما ظریف و کاملا مناسبش می‌افزود .

انوباربوس بخود گفت : داشتن چنین زنی، نوازش کردن این‌زیبائی زنده‌وجان‌دار،عالی است! اوه، فشار این اندام‌بی‌نظیر! ایکاش میشد که حرارت آن لبها را روی لبهای خود حس‌کرد و جان داد .

اما تئودورا باسه‌کلمه حرف‌و یك حرکت مختصر تماشاچیان را بوجد آورد . همچنانکه نمایش او ادامه می‌یافت، مردان روی صندلیهاشان می‌جنبیدند. تااینکه خیلی زود تئودورا سرش‌راپائین انداخت ودر مقابل آنهاسکوت‌کرد وبعلامت قدردانی‌از تحسین‌پر جاروجنجال تماشاچیان‌همانطور که‌سرش‌پائین‌بود شروع‌کرد به‌عقب رفتن وبعد به‌پشت صحنه رفت.

ماهها وسال‌ها بعدازآن،انوباربوس رویای این زن‌افسونگر را میدید وبهیچوجه نمیتوانست از زیر افسون آن یك نگاه که تئودورا باوانداخته بودرهائی‌یابد .

* * *

نامه از «پرکپیوس» به‌دوست قدیمی‌اش «انوباربوس»

قسطنطنیه ــ پنجم ژوئیه ۵۲۵ بعدازمیلاد

اگر حال‌توخوبست،خوبست. من‌هم‌خوب هستم(این‌سه‌عبارت را رومی‌ها در آغاز مکاتبات دوستانه بکار میبردند ــ مترجم)

دوست قدیمی من، ناچارم این نامه‌را به‌تو بنویسم . چون درطی پنج هفتهٔ‌گذشته‌درقسطنطنیه درخانهٔ‌شخصی بنام«بلی‌زاریوس» بوده‌ام ودرطی این‌مدت‌کسی‌را دیده‌ام که‌خاطرات‌آن‌روزهای‌خوشی راکه ماباهم در این شهرگذراندیم بیاد من‌می‌آورد. ازآن روزها نه‌سال میگذرد ، نه؟

یادت میآید یك‌شب باهم به‌تئاتررفتیم هنرپیشه‌ای رابینیم

که در آن هنگام محبوب مردم شهر بود؛ این زن «تئودورا» نام داشت. از آن پس او تغییرات زیادی دیده است.

پس از چندسال روبرو بودن با لذتها و همچنین تحقیرهای مردم پایتخت، او یکی از معشوقه‌های «اسبولوس» فرماندار «پنتاپلیس» افریقا شد. این جریان زیاد طول نکشید چون اسبولوس به‌پرخرج بودن زندگی او و همچنین به‌نادرستی و عدم وفاداری او پی‌برد و اورا ازخودراند.

تئودورا، مدتی دراسکندریه باپریشانی زیاد زندگی کرد. شایع است که او درخواب دید که زوجه امپراتور باقدرتی خواهد شد. از همان زمان او کوشش کرد که به‌این پیش‌بینی تحقق بخشد. اولین قدمی که برداشت مراجعت از «پافلاگونیا» به‌قسطنطنیه بود. او احساس کرده بود که میتواند درآنجا مجال بیشتری برای آشنائی بامقامات بزرگ داشته باشد وحال آنکه درآن شهر شمال افریقا چنین فرصتی دست نمیداد.

***

تئودورا، که ازهمه ریزه‌کاری‌های هنر نمایش بهره داشت وقتی که وارد قسطنطنیه شد شخصیت نجیبانه‌تری بخود گرفت. زندگی مخفیانه‌ای را شروع کرد. درخانهٔ کوچکی تنها بسرمیبرد وبا پشم ریسی امرار معاش میکرد.

بعضی میگویند که تئودورا ازهنرهای خود استفاده کرد تا توجه «ژوستی‌نین» را به‌خود جلب کند. میدانی که این ژوستی‌نین در یکی‌دوسال گذشته بعنوان نایب‌السلطنه عموی خودامپراتور، با قدرت کامل دراینجا حکمروائی میکرده است. تخت‌وتاج این امپراتور وقتی که اودرگذرد به‌ژوستی‌نین خواهد رسید. اما چه تئودورا عمداً اورا تحت نفوذ خود درآورده باشدوچه دراین‌مورد بی‌گناه باشد ازهمان‌لحظه‌ای که ژوستی‌نین اورا دید، حتماً تئودورا احساس کرد که میتواند نزد او منزلتی پیدا کند.

زیرا ژوستی‌نین که ازهمان‌لحظه اول مفتون تئودورا شده بود از اوخواست که معشوقه‌اش بشود. تئودورا این‌دعوت‌را بی

درنك قبول كرد. این جریان بزودی دردهان مردم پایتخت افتاد. چون حیله‌های او درنه‌سال پیش برای مردم آشکار شده بود.

درآن هنگام که تئودورا را لخت وعریان بـرروی صحنه می‌دیدیم چشمهامان را با زیبائی بی‌نظیر اندام اولذت میبخشیدیم وجان‌های هیجان‌زده ما که سرشار از رویاهای اوبود با شعله‌های تندهوس، جسم‌هامان را درتب‌وتاب می‌انداخت.

میگویند ، جلوه زنانگی دراوچنان تاثیر بخشیده بودکه ارزش جواهراتی را که بنظر ما بی‌اهمیت می‌آمد چندین بـرابر کرده بود. ژوستی‌نین ازاینکه شخص طرف محبت خودرا ثروت و بزرگی بخشد ، لذت میبرد وگنجینه‌های شرق را در پای تئودورا میریخت .

وقتی نخستین‌آثار هیجانات تندفرونشست ژوستی‌نین بفکر افتاد که اورا تاحدیك همسر مقدس وقانونی بالا ببرد. امادوست عزیزمن، انوبارنوس ، همانطورکه میدانی قوانین رم ازدواج یك سناتوررابازنی‌که ازطبقات پائین یادارای حرفه تئاتر باشدصریحاً ممنوع کرده است.

امپراتریس (اوفمیا) اگرچه خودش‌یکی‌از بومیان‌روستائی بود اما صفاتی تحسین‌آمیز داشت. نیزازقبول یك‌زن روسپی‌بعنوان یك‌خویشاوند امتناع‌کرد.

(ویجی‌لانتیا)مادر ژوستی‌نین، بااینکه‌هوش‌وزیبائی‌تئودورا را قبول داشت، بسیار نـاراحت بـودکـه مبادا نخوت وبلهوسی معشوقه پسرش خوشبختی وپرهیزکاری اورا ضایع‌سازد.

اما ژوستی‌نین انتظار مرك عمه‌خودرا داشت وگوشهایش‌را برفریادهای التماس مادربست . بزودی قانونی جدیدبنام‌امپراتور ژوستی‌نین اعلام‌گردیدکه قانون قدیم را لغو کرد واجازه‌میداد ، روسپی‌هائی‌که صادقانه ازگذشته‌خود پشیمان شده باشند ، بتوانند حتی بابزرگترین شخصیت‌های رومی ازدواج‌کنند .

دوست‌من، به‌این ترتیب سال‌پیش‌ژوستی‌نین بزرگوار باآن روسپی‌سابق ازدواج کرد، وازقرار معلوم تئودورای رقـاص کـه

پیش از آن، قانون را با بستن رشته‌ای زرین بدور کمر برهنه‌اش نقض کرده بود، احتمال دارد بزودی امپراتریس شود.

سه‌روز پیش «تئودورا» راموقعی که‌در تخت‌روانش‌ازخیابانها میگذشت دیدم. مردم‌برای دیدن‌او ازدحام میکردند،امامیگویند، او ازاین‌استقبال مردم خوشش‌نمیآید.وفقط درمواقع بسیارضروری دربرابر مردم ظاهر میشود، اما ..

انوباربوس عزیز، معهذا عاقلانه‌تر است که دیگر چیزی ننویسم. چون‌کسی‌که حتی بااشاره‌ئی افکار واقعی خودرا درباره موضوعی آشکارکند شخص عجولی است.

امیدوارم خداوند همه خوشبختی‌هارا نصیب‌توکند .

دوست باوفایت

پروکوپیوس

***

این «اما» ی ، پروکوپیوس که ناتمام ماند ناشی از احتیاط عاقلانه‌ای بود . اگر او آنچه را که بفکرش رسیده بود ادامه میداد، می‌بایست‌به دوستش گفته باشدکه زن ژوستی‌نین از هیاهوی شهر گریزان بود و بیشترایام سال‌را درقصرهای‌تابستانی بسفر، می‌گذراند واوقاتش راصرف زیباکردن‌خودش در حمام‌های لوکس می‌کرد یاساعت‌ها میخوابید . بااین حال هر اتفاقی‌که در گوشه‌وکنار امپراتوری می‌افتاد خبرش یا بطورکتبی یاشفاهی به اطلاع اومیرسید .

در مدت دوسالی‌که تئودورا همسر نایب‌السلطنه‌بود، حرص عجیبی بجمع آوری ثروت پیدا کرده بود، که در آن موقع در کمتر کسی وجود داشت. درهمان ایام، بیماری مرموزی «ژوستی‌نین» را رنج میداد . تئودورا حساب کرده بودکه‌اگر ژوستی‌نین را ازدست بدهد لااقل ثروتش‌را ازدست نخواهد داد.

در سال ۵۲۷ بعداز میلاد ژوستی‌نین برتخت امپراتوری نشست . از آن پس نفوذ زن او در سرتاسر امپراتوری احساس می شد. در موقع تاجگذاری ، ژوستی‌نین اصرار داشت که تخت

امپراتریس باید در ردیف تخت او باشد اما بزودی تئودورا، از این حد تساوی هم گذشت. طولی نکشید که او فرمانروای واقعی امپراتوری شد.

تئودورا، زنی بودمستبد، بیرحم وسنگدل ومثل همه‌مستبدان قدرت او بقوای جاسوسانش که در سرتاسر امپراتوری پراکنده بودند متکی بود. امکان نداشت در امپراتوری اتفاقی بیفتد و او خبر نداشته باشد. او در برکنار کردن مقامات عالی یاافرادی که پست‌های پائین‌تری داشتند یك‌لحظه‌هم درنك نمیکرد. حتی اگر فقط یك‌کلمه علیه دولت گفته بودند.

ماموران تئودورا، بسراغ کسانی میرفتند که نظراو درباره آنها قطعی شده‌بود. متهمین فکر مخفی‌شدن را بمغزخود راه‌نمی‌دادند چون تئودورا آنهارا پیدامیکرد وهرکدام را به مجازاتی که درنظرگرفته‌بود میرساند. جاسوسان او تحت نظارت‌شدیدخودش بودند وهمیشه بآنها میگفت:

«اگر دراجرای اوامر من‌شکست بخورید یا کوتاهی کنید قسم بخدا که پوست شمارا ازبدنتان جدا خواهم کرد.»

تئودورا یك‌دفعه وفقط یك‌دفعه‌مادر شد. اواز «اکوبولوس» پسری بدنیا آورد کـه پدرش اورا از مادرگرفت تادر عربستان پرورش یابد. این‌پسر وقتی‌بسن بلوغ‌رسید وشنید که مادرش درتاج وتخت امپراتوری سهیم‌است، باشتاب روانه قسطنطنیه شد و فقط یك‌بارتوانست مادرش‌راملاقات‌کند. بعداز آن دیگرچنین‌اجازه‌ای باو داده نشد.

«تئودورا» دوستی داشت به نام (آنتونیا) که‌همسر ژنرال بزرگی به‌نام کنت «بلی‌زاریوس» بود. خودکنت هم مورد توجـه ژوستی‌نین بود.

آنتونیا زنی بود کـه سابقه‌ای نظیر تئودورا داشت، مادر او هنرپیشه تآتر بود و پدرش کالسکه‌ران. دوران زندگی گذشته آنتونیا و شرارت هایش، اورا زن شیطان صفتی ببار آورده بود. قبل از آنکه بـا «بلی زاریوس» ازدواج بکند، شوهر داشت و

عشاق بسیار ...

از نخستین شوهرش یك‌پسر داشت بنام «فوتیوس» که شرارت های مادرش اورا وحشت‌زده کرده‌بود ودر حالی‌که هنوز جوان بود اسرار زندگی مادرش‌را برای مردم فاش‌کرد جاسوسان تئودورا اورا گرفتند و بدون محاکمه به چهارمیخ کشیدند و با آتش شکنجه‌اش دادند که هرچه‌میداند بگوید. باآنکه اوجسماقوی نبود، شکنجه‌را تحمل‌کرد وازگفتن کلمه‌ای‌که دوستانش‌راگرفتار میکرد خودداری کرد.

سرسختی ولجاجت او، مادرش وتئودورا را خشمگین‌کرد فوتیوس را بزندان مخصوص تئودورا که در قصراوبود وبسیاه‌چال شبیه بود انداختند. فوتیوس دو دفعه فرارکرد. اولین بار اورا در محراب‌کلیسای (سنت‌سوفیا) پیدا کردند و دفعه‌دوم‌درکلیسای دیگری .

هردفعه جاسوسان تئودورا اورا ازمحراب بیرون‌میکشیدند وبه اعتراض راهبان و مردم توجه نمیکردند. او در پایان سه‌سال حبس وحشتناك‌که در سیاه‌چال بدون روشنائی وهوا زندانی بود برای دفعه‌سوم فرارکرد و توانست از چنگ جاسوسان تئودورا خودش را نجات‌بدهد وبه کلیسای (اسپولکر) در اورشلیم برود . دراینجا او فقط توانست بادر پیش‌گرفتن حرفه یك‌راهب در امان بماند . در این شیوه جدیدش چندان پیشرفت کرد که وقتی ژوستی‌نین مرد، به‌کشیش فوتیوس، کار تنظیم وترتیب کلیسا های مصر واگذار شد .

اتفاقی‌که درزندگی‌کنت بلی‌زاریوس افتاد می‌تواند قدرت تئودورا را آشکارا نشان‌دهد.

بلی‌زاریوس از فرماندهان نظامی برجسته ای بود که ژوستی‌نین توجه خاصی نسبت باوداشت وفرماندهی کل قوای خود را باو داده بود. باوجود فعالیت جاسوسان تئودورا در گوشه و کنار امپراتوری شورش هائی علیه مستبدان برپا می شد و این بلی‌زاریوس بودکه باقوای خود شورشیان را سرکوب می کرد. در

واقع حفظ تاج وتخت امپراتوری بعهده او واگذار شده بود و او ترجیح میداد که همیشه یك سرباز ساده باشد ولی در عین حال افراط کاریهای زوستی‌نین و تئودورا را روا نمیدانست.

ناگهان شایع شد که بیماری زوستی‌نین شدت یافته است و اوبزودی خواهدمرد. وقتی بلی‌زاریوس این شایعه‌را شنیدنتوانست جلو زبانش را بگیرد، باصدای بلند گفت: «مرك امپراتور به نفع امپراتوریست.»

جاسوسان تئودورا که در همه‌جا پراکنده بودند، این بی‌احتیاطی بلی‌زاریوس را به تئودورا گزارش دادند. زوستی‌نین عده ای را مامور کرد که بمشرق بروند وغنائم و نگهبانان بلی‌زاریوس را از او بگیرند. آن عده موقعی بـه مقر فرماندهـی بلی زاریوس رسیدندکه نگهبانان او میان فرماندهان‌دیگر تقسیم شده بودند.

وقتی که‌بلی‌زاریوس واردقسطنطنیه‌شدامپراتور وامپراتریس باسردی از او استقبال کردند. اواحساس‌کردکه دوران زندگی با شکوهش بپایان رسیده است. به‌قصر خود رفت وبا لباس خودش‌را بروی تخت انداخت وبه انتظار سرنوشت خودکه چیزی جز مرك نبود چشم بدر خوابگاهش‌دوخت. ترس براو راه یافته بود. زنش آنتونیا، ببهانه اینکه بیماراست باستقبال اونرفت وحتی‌از اتاقش هم خارج‌نشدکه لااقل باو خوش‌آمد بگوید.

بعد از غروب آفتاب انتظار بلی‌زاریوس بپایان رسیدولی نه‌آنطورکه او چشم براه‌بود. نامه‌ای بود رعب‌آور از تئودوراکه خطاب باو نوشته بود:

«تو نمیتوانی غافل باشی‌که من چقدر حق داشته‌ام از تـو بدم بیاید. من خدمات آنتونیا، را فراموش نمیکنم و بخاطر او زندگی ترا دوباره بخودت برمیگردانم واین اجازه را میدهم کـه قسمتی از غنائم را بـرای خودت برداری، بایدکه حق‌شناسی تو در مواردی که لازم است نه بـاکلمات بلکه طرزرفتار تو درآینده نشان داده شود.»

وقتی بلی زاریوس فهمید آن‌همه جنگها وفتوحات فراموش شده وحالا امپراتریس آنهم به‌خاطر زنش او را بخشیده است ، سراسیمه به اتاق خواب زنش رفت و خود را بپا های آنتونیا انداخت ودر حالی که پاهای اورا می‌بوسید، خودرا درحدیك‌بنده پائین آورد .

این یك‌نمونه ازقدرت تئودورا رقاصه‌عریان‌بود که‌بسازمان جاسوسی‌اش متکی بود و شجاع ترین مردان امپراتوری در برابر قدرتش بزانو درآمده بودند.

تئودورا، بیست ودو سال برامپراتوری روم حکومت کرد. وقتی‌که در ۱۱ ژوئن ۵۴۸ بعداز میلاد بمرض سرطان درگذشت نیمی از دنیای شناخته شده یعنی امپراتوری روم و کشور های همجوار احساس آرامش کردند و نیمی دیگر ازاینکه سایه‌وحشت تئودورا و سازمان جاسوسی‌اش از سر همنوعان آنها دور شده بود خوشحال بودند .

* * *

در سال ۱۱۶۲ میلادی در خانواده رئیس قبیله کوچکی در مغولستان پسری بدنیا آمدکه قبل‌از رسیدن بسن بلوغ‌جانشین پدرش شد. درسال۱۱۷۷ که اوفقط ۱۵ سال‌داشت وتا سال۱۲۲۷ که فوت کرد یعنی درطول مدت پنجاه سال ، روزی نبود که او سرگرم جنك‌نباشد. بیشترقاره آسیا تا کنار دریای سیاه در تصرف سپاهیان او درآمد .

او درسال ۱۲۰۲ اولین‌پیروزی رابدست آورد وچهارسال بعدیعنی‌درسال ۱۲۰۶ خودش را خان یاامپراتور مغولستان‌خواند و نام چنگیز خان‌را برای‌خود انتخاب‌کرد. (چنگیزیعنی‌سلحشور تمام عیار)

بین سالهای ۱۲۱۳ و۱۲۱۵ تسلط خودرا برایالات‌شمالی چین کامل‌کرد ودختر امپراتور سابق چین‌را بعقد خود درآورد. درسال ۱۲۱۹ متوجه ترکستان ، سمرقند و بخارا شد و تا مرز افغانستان امروز را تصرف کرد و چند سال بعد لاهوررا ضمیمه

امپراتوریش کرد سپس از گرجستان گذشت وتا پشت دروازه های دنیای غرب پیش رفت. ولی شورشی که درچین برپاشده بود اورا از حمله بدنیای غرب منصرف کرد.

چنگیز خان این فاتح بزرك که فتوحات هیتلر و اسکندر کبیر دربرابر پیروزی‌هایش ناچیز بودمثل فاتحین دیگر بجاسوسان خود متکی بود سیستم جاسوسی او باین شکل بود که جاسوسان خودرا بطور دسته جمعی و بصورت کاروانی از سوداگران درمی‌آورد وآنهارا بعنوان عرضه کردن کالای تجارتی بسرزمینی که هدف حمله آینده‌اش بود میفرستاد تااز قلعه‌ها ودروازه های شهر و راه ورود بآنجا اطلاعاتی بدست آورند.

جاسوسان سوداگر وارد سرزمین مورد نظر می شدند و ضمن فروش کالای خود به کسب اطلاعات نظامی می پرداختند و این اطلاعات را با پیك های سریع السیر برای خان مغول می‌فرستادند.

چنگیز خان نقشه جنگی خود را بر اساس اطلاعاتی که جاسوسانش فرستاده بودند تهیه‌میکرد وبی‌درنك حمله‌خودراآغاز میکرد. درمیان فرماندهان توانا وبرجستهٔ او دو نفر بودند که قبل‌از اشغال‌پست فرماندهی بعنوان‌جاسوس استخدام شده‌بودند واز زیردست ترین جاسوسان او محسوب میشدند. این دو جاسوس‌یکی «سوبوتای» ودیگری «چپه‌نویون» بودند. در سال ۱۲۲۱ آنها به اتفاق هم حکومت وقدرت چنگیز خان‌را از اقصی نقاط شرق بشبه جزیره کریمه و روسیه جنوبی تا کنار رود دونیتز گسترش دادند و با سرعت یك سرویس اطلاعاتی تاسیس کردند که بتوانند نقاط ضعف‌اروپائی هاراکه در رقابت‌های تجارتی‌بزرك جنواوونیزجریان داشت کشف کنند.

دو جاسوس چنگیز خان موفق شدند ترتیبی بدهند که بازرگانان جنوائی ازکریمه اخراج شوند ومیدان تجارتی بدون رقیب دراختیار تجار ونیزی قرار بگیرد. البته تجار ونیزی در مقابل قبول‌کردندکه بعنوان مامورمخفی بفرماندهان چنگیز خان

کمك بکنند.

جاسوسی طبیعتی دوگانه دارد. یافعال است یاغیر فعال. منظور ازجاسوسی غیرفعال آن‌نوع جاسوسی است که ماموران‌موسی انجام دادند یاجاسوسان سوداگر چنگیز خان اجرا کردند. یعنی طریقه آرام و بی‌سروصدائی برای جستجوی اطلاعات.

جاسوس فعال نوعی است که «سینون» جاسوس یونانی بآن دست‌زد. او درصدد برآمد که مخالفان را با واداشتن بقبول خبر های دروغ ازمیان ببرد.

از فعالیت های دوجاسوس بزرك چنگیزخان یکی این بود که سوبوتای ماموریت یافت که از قوای تاتار اطلاعاتی کسب کند. او خودرا بصورت یك‌فراری درآورد وبحضور فرمانده‌قوای تاتار رسید وباو گفت که ازقوای چنگیزخان فرارکرده‌مایل‌است بقوای تاتار ملحق شود. سوبوتای در دادن اطلاعات نظامی دروغ از سپاهیان چنگیز خان آدم موفق و هشیاری بود بطوری‌که تاتارها به تعجب آمدند چون ناگهان سیل بنیان‌کن سپاهیان چنگیزخان که‌درنزدیکی آنهاموضع گرفته‌بودند قوای تاتاررا غافلگیر کردند واز بین بردند.

«چپه‌نویون» نیزمامورفعال وتیزهوشی بود. وقتیکه‌امپراتور چین از چنگیزخان تقاضا کردکه باو درجنك با «سونك» درچین جنوبی کمك‌کند چنگیزخان، که درپی چنین فرصتی بود بلافاصله به «چپه نویون» ماموریت دادکه با سواره نظام به‌کمك امپراتور برود. «چپه‌نویون» مـاموریت دیگری داشت. او می‌بایست‌میزان قدرت نظامی امپراتور را ارزیابی کند ودر این زمینه اطـلاعاتی بدست بیاورد.

وقتی که «چپه‌نویون» باسواره‌نظام تحت‌فرماندهی خودبنزد چنگیزخان مراجعت‌کرد اطلاعاتی را که از قوای امپراتور چین بدست آورده‌بود دراختیار خان مغول گذاشت و طولی نکشید که چنگیزخان باآگاهی‌ازقوای خصم‌بقصد وازگون‌کردن امپراتوری چین‌حمله بزرك خودراآغاز کرد.

جاسوسان شرق

چنگیزخان، چنان برسیستم جاسوسی خود اتکاء می کرد که وقتی برای راهنمائی سرداران خود اصول اساسی تهاجم موفقیت آمیز را پایه گذاری می کرد، اولین اقدام او اعزام جاسوسان بسرزمین مورد نظر بود.

درمیان همه فاتحین بزرگ تاریخ چنگیزخان نخستین کسی بود که تشکیلات ثابتی درسیستم جاسوسی داشت. متاسفانه از تشکیلات جاسوسی او هیچ گونه مدرک مشروحی دردست نیست وما فقط اینرا میدانیم که او جاسوسان زیادی استخدام میکرد وشمه ای از بهره برداری جاسوسی اورا در دست داریم

***

درقسمت جاسوسی درشرق برمیخوریم به جاسوسی در ژاپن که تقریبا سال ۱۸۵۳ را باید آغاز آن دانست. چون در آن سال یك آمریکائی بنام کومودورپری، وارد ژاپن شد وبعد ازاو اروپائیها قدم بسواحل ژاپن گذاشتند وژاپنیها باین فکر افتادند که دراطراف این تازه واردها تحقیقات بکنند.

در سال های اواخر قرن ۱۹ و اوائل قرن بیستم دو نفر ژاپنی در سنت پترزبورك زندگی میکردند که کم کم مجذوب فرهنك و اجتماع میزبانان خود شدند. یکی از آنها تا بآن حد پیش رفت که عضو کلیسای ارتدوکس شد وقصد ازدواج با یك زن روسی را داشت. این دوژاپنی یك هدف مشترك بازرگانی داشتند وبایکدیگر در تماس بودند. بعداز شروع جنك بین ژاپن و روسیه پلیس روسیه آنهارا توقیف کرد و پس از تحقیقات کشف شد که هردو از افسران نیروی دریائی ژاپن هستند.

توقیف آنها ناشی از ارتباطی بود که دور از احتیاط صورت گرفته بود ومعلوم شد که باسایر افسران نیروی دریائی ژاپن در کشور های اروپا ارتباط داشته اند.

اما بااینکه روسها دراین مرحله پیش بردند در موارد دیگر موفقیت چندانی نداشتند واین البته ناشی ازفقدان کاردانی آنها نبود. روسها درمیان موانع بزرگی کار میکردند که درعین

حال کمك بزرگی به ژاپنی‌ها بود. باید قبول کرد که روس ها چنانکه بعدا خواهیم‌دید از نظر جاسوسی خارجی ضعیف بودند و حریف سرسختی برای ژاپنی‌ها محسوب نمی شدند. معهذا موفقیت های اولیه‌شان قابل ملاحظه بود.

از نظر غربی‌ها، بین ژاپنی ها، کره‌ئیها و منچوری ها فقط اختلاف خیلی کمی وجود دارد وازاین نظر که آنها شباهت‌زیادی بیك دیگر دارند می‌توانند در سرتاسر دنیا مشغول فعالیت‌جاسوسی شوند بدون اینکه مورد سوء ظن قرار بگیرند . ژاپن ازاین نظر موفق بوده است.

اکثر جاسوسان ژاپنی ازافسران ارتش وبخصوص افسران نیروی دریائی استخدام میشوند وبعنوان آشپز، آرایشگر، باربر، خدمتکار وکارگر بنادر بکشورهای خارج اعزام می‌شوند و وظیفه خودرا درسایه شغلی که دارند انجام میدهند.

یکی از جاسوسان ژاپنی که خدمات او درجنك روس‌وژاپن فراموش نشدنی است یك‌افسر نیروی دریائی بود که خیلی خوب تربیت یافته بود ودر پشت خطوط روسها جزو کارگرانی استخدام شده بود که درکار گذاشتن توپها وحفر سنگر ها مشغول بودند،او توانست آنچه را که می بیند به صورت اطلاعاتی دربیاورد که فرماندهان نظامی‌درچنین موقعیتی حتی حاضرند همه‌نشانهای‌طلای خود راکه بسینه‌شان نصب کرده‌اند برای بدست آوردن این گونه اطلاعات ازدست بدهند.

روسها از اینکه توپخانه ژاپنی‌ها خیلی دقیق مواضع آنها راگلوله باران میکرد متحیر بودند واینکه ممکن بود یکی از کارگرانی که در استحکامات‌کار میکرد مورد سوءظن قرار بگیرد تقریبا کارمشکلی بود وشایدهم فایده‌ای نداشت چون در هرحال آن‌جاسوس‌ژاپنی که جزوکارگران بود.وظیفه‌خطیرخودراانجام‌داده بود. وقتی‌که ژاپنی‌ها«خرابکاری»را به عملیات جاسوسی اضافه کردند،اقدام‌به‌تربیت افرادی‌کردندکه‌بتوانند درخاك دشمن دست به خرابکاری بزنند . مانند انفجار خطوط راه‌آهن وقطع سیم‌های

تلگراف. درمقابل روسها همدست بکارشدند بهاین‌معنی که شدت عمل به خرج دادند و هرخرابکارژاپنی‌راکه بدام می‌انداختند بلافاصله تیرباران میکردند.

ولی ژاپنی‌ها آنچه‌راکه در اختیار داشتند با بی‌احتیاطی بمصرف نمی‌رساندند. آنها عده زیادی چینی استخدام کردند. این افراد سابقاً بعنوان منشی‌یا مترجم برای روسها کارکرده بودند.

همینکه قوای‌ژاپن، سربازان‌روسی‌را به‌عقب‌راندند،سربازان چینی ناگهان خودرا تنها یافتند وبرای اینکه ازاسیرشدن نجات پیداکنند پیشنهاد سازمان جاسوسی ژاپون را قبول کردندکه‌بعنوان مامور برای آنها کاربکنند.

سرویس جاسوسی ژاپون خیلی زود آنها را سازمان داد وبه‌جبهه فرستاد وبرای نظارت بر فعالیت آنها ادارات کوچکی تشکیل شد که کار مأموران را ازنظر جمع‌آوری اطلاعات سبك میکرد. باین‌معنی‌که اطلاعات ماموران‌باین ادارات کوچك‌میرسید. درآنجا پس‌از سبك وسنگین‌کردن آن اطلاعات، قسمتهائی‌راکه با ارزش بود ومیشد مورد توجه قرار داد بمرکزسازمان‌میفرستادند.

چینی‌های سرگردان‌که وسیله معیشت‌دیگری نداشتندبرای کاری‌که انجام میدادند هفته‌ای یك‌لیره دریافت میکردند. هر جاسوسی بادویاسه «پیك» تماس میگرفت واطلاعات خودش را باو میداد. پیك‌ها پس ازاینکه اطلاعات‌را جمع‌آوری میکردندآنهارا در یك محل متمرکزمیساختند.

ژاپنی‌ها با این سیستم جاسوسی کاملا موفق بودند وهنوزهم معتقد هستندکه هفتادو پنج درصد فعالیت های جاسوسی بستگی‌به سرعت ارتباط دارد. و وقتی اطلاعات یك مامور به درد میخورد که‌بتواند در اسرع وقت آن را بمرکز خود بفرستد و از آن استفاده شود.

سازمان جاسوسی ژاپن از واحد «سل» تشکیل شده است. هر «سل» سه‌یاچهارجاسوس دارد وهرجاسوس سرگرم‌شغل بخصوصی است. اطلاعات پراکنده‌ئی که به «سل» ها میرسد بلافاصله‌بمرکز

ارسال میگردد .

پیروزی ژاپن برروسیه تاحدزیادی مدیون‌سازمان‌جاسوسی بود ووقتی بیاد می آوریم که‌این موفقیت ها بوسیله سازمانی‌بدست آمده که کمتر از بیست‌وپنج سال سابقه داشته باید اعتراف کنیم که ژاپن نمونه برجسته‌ای درتاریخ جاسوسی است.

این کاملا روشن است که حمله ژاپن به بندر «پرل هاربر» که در دسامبر ۱۹۴۱ صورت گرفت متکی بر عملیات جاسوسی بدون اشتباهی بود. دکتر کورت‌سینگر درکتاب «زنان جاسوس» ازیك متخصص سالن‌زیبائی و خانواده‌اش که آلمانی بودند نقل میکندکه آنها کلیه اطلاعات مربوط به کشتی های‌جنگی آمریکا را درآبهای هاوائی تهیه میکردند ودر اختیار سازمان جاسوسی ژاپن میگذاشتند .

تا کنون نقش اداره جاسوسی ژاپن از سال ۱۹۳۶ به‌این طرف شناخته نشده است، ولی می توان پیش بینی کرد که اگر روزی شناخته شود کمتر از جاسوسی آنها در نیم قرن گذشته نخواهد بود .

فصل سوم

آغاز جاسوسی در آمریکا

امریکا قاره بسیار وسیعی است. هنگامی که مستعمره انگلستان به‌شمار میرفت بعلت پراکندگی وعدم تمرکز جمعیت آن ، جاومکان برای همه کس یافت می‌شد و برای اشخاصی که در نظر داشتند زندگی خود را توسعه دهند کار به‌حد وفور وجود داشت . به‌این ترتیب و بعلت عدم احتیاج تمایلی به جاسوسی احساس نمیشد .

با توجه به‌این اصل هنگامی که در سال ۱۷۷۵ مردم این قاره تحت هدایت جرج واشینگتن و بمنظور واژگون ساختن قدرت انگلستان و بوجود آوردن یك کشور مستقل قد برافراشتند هیچ نوع سیستم جاسوسی در آنجا وجود نداشت وضرورت آن موقعی احساس شد که رهبران نظامی این قاره برای رسیدن به آزادی سرگرم نبرد بودند . درحقیقت درمیان اشخاصی که برای بدست آوردن استقلال امریکا همت گماشته بودند هیچکس هیچ نوع تجربه‌ای اعم ازفرضی یا عملی درامر جاسوسی نداشت . امادرجنگی که براصول استوار باشد اطلاع ازوضع دشمن امرمهمی بشمارمیرود .

جرج واشینگتن این موضوع را به‌موقع درك کرد و بااینکه نمی‌توانست به‌جاسوس مجربی متوسل شود، از امتیازات متعددی بر خوردار بود که یکی از آنها پشتیبانی مردمی بود که درپشت خطوط

انگلیسی‌ها زندگی میکردند . غالبا اتفاق می‌افتد درمیان گروهی از مردان عده‌ای دارای خصوصیاتی هستند که برای موفقیت درامر جاسوسی ضروری است وحال آنکه خود آنها ازوجود چنین خصوصیاتی آگاه نیستند . لیکن شخصی درموقعیت جرج واشینگتن که برای پیشرفت مقاصدخود ناچاراز یافتن اشخاص واجد شرایط است باید ثابت کند ازاین صفات بنحوی آگاهی دارد .

درفصول گذشته ملاحظه شد که درادوار قدیم فرماندهان نظامی بعلت عدم اتکاء به سیستم جاسوسی دائمی متشکل جاسوسان خودرا به ماموریت‌های خاص انفرادی اعزام میداشتند .

جرج واشینگتن نیز درابتدا بهمین ترتیب رفتارمیکرد لیکن پس از اعدام یکی ازمامورانش بوسیله انگلیسیها بلزوم یك سیستم جاسوسی متشکل پی برد .

درآن موقع مرکز فرماندهی انگلیسی‌ها درنیویورك بود . واشنگتن میخواست از تعدادسربازان دشمن درآنجا مطلع شود . از طرز عمل او دراینمورد واینکه به چه ترتیب افسرجوانی رابنام «ناتان هیل» برای انجام این ماموریت انتخاب کرد هیچگونه اطلاعی دردست نیست زیرا کلیه اقدامات برجسته این افسر جوان عمدادرآن موقع مسکوت گذارده شده است .

هیل ، اکنون معروفترین جاسوس تاریخ امریکا بشمارمیرود وهیچیك ازعملیات موفقیت آمیز جاسوسی اخیر درمواردی، که اقتضای شهامت وبیباکی فوق العاده راداشته نتوانسته است جایگزین اشتهار ومعروفیت او شود. معهذا قسمت اعظم اطلاعات ما درباره او برپایه افسانه هائی است که پس از مرك او رواج یافته است .

درتاریخ امریکا بهیچوجه نامی ازهیل برده نشده است و فقط درکتاب «تاریخ انگلستان جدید» که بیست وپنج سال پس ازاعدام وی یعنی درسال ۱۷۹۹ بوسیله «هاناآدام» نگاشته شده از ناتان هیل ذکری به میان آمده است. مورخ مزبور مینویسد: «تا کنون درخصوص هیل اظهاری نشده است وراجع به وجوداو بندرت اطلاعی دردست است .»

آغاز جاسوسی در آمریکا

هنوز درمیان دانشجویان جدی دانشگاههای امریکا درزمینه موفقیت های هیل وچگونگی دستگیری او تحقیقات ادامه دارد. در خصوص اینکه هیل بـه چه ترتیب وتحت چه عنوان بـه نیویورك رسید دلائل قاطعی دردست نیست. بعضی میگویند که هیل بعنوان یك فـرد غیر نظامی به «لانك آیلند» رفت وچون مسلح نبود وانگلیسی هـا از اشخاص مسلح نگرانی داشتند موفق شد بدون اینکه جلب نظر بکند بخطوط انگلیسی ها رخنه کرده کاملترین اطلاعات را جمع آوری کند.

عده ای راهـم عقیده براینست کـه هیل تحت عنوان «مدیـر آموزشگاه» به محل ماموریت عزیمت کرد وهنگامی که مورد تحقیق انگلیسها واقع شد اظهار داشت که چون نسبت بـه پادشاه انگلستان سوگند وفـاداری خورده است ووجدانا نمیتواند آنرا نقض کند برای فرار از تعقیب رفقایش به «لانك آیلند» آمده است وامیدوار است که مورد حمایت انگلیسی ها قرار بگیرد.

درخصوص اینکه هیل چه موقع و به چه دلیل مورد سوء ظن قرار گرفت اطلاعی دردست نیست وگفته شده که اودر یك لحظه حساس و بسیـار مهم دچـار لغزش ومرتکب اشتباه شده است وانگلیسیها از اضطراب اودریافته اند که وی واقعا جاسوس است. بهرحال انگلیسیها اورا اعدام کردند. خبرمرك او بوسیله «کاپیتان مونترسور» به ژنرال «سرویلیام هو» که برای مذاکره درباره ترك مخاصمه به واشنگتن رفته بود گزارش داده شد. شاید انگلیسی ها تصور می کردند با اعلام خبر مرك هیل، ازهرنوع اقدام جاسوسی درآینده جلوگیری خواهند کرد اما این امر اثر معکوس داشت.

جرج واشینگتن، بلافاصله یکی ازدوستان هیل را بنام سرگرد «بنیامین تالماج» که ازهم دوره های هیل دردانشکده بود مامور کرد تا به تشکیل یك سیستم جاسوسی دست بزند که شامل نیویورك هم باشد. تالماج، گرچه هیچ نوع تجربه ای دراین امر نداشت ولی دارای صفات وخصوصیات برجسته ای بود.

او برای خود چهارمعاون اصلی بنامهای «روبرت تاونزند»، «آبراهام وودهول»، «استمن رو» و «کالب برستر» انتخاب کرد. این

چهار معاون با نام‌های مستعار وارد فعالیت شدند . بطوریکه جز فرمانده کل قوا هیچیک از دوستان و افسران از ماهیت حقیقی و ماموریت آنها مطلع نبودند . «تالماج» بنام «مستر بالتون» ، «وودهال» بنام «ساموئل کالپر بزرگ» ، «تاونزند» بنام «ساموئل کالپر کوچک» مشغول خدمت شدند .

آنها بعلت عدم تعلیم و تجربه ناچار بودند در جمع آوری اخبار مورد نظر و طرز ارسال آنها از روشهای مخصوص به خود استفاده کنند . موفقیت آنها یکبار دیگر ثابت میکند که جاسوسی بمیزان قابل توجهی بعقل سلیم بستگی دارد آنها روش خود را که بر پایه عرف و عادت استوار بود با مقتضیات زمان و مکان منطبق میساختند .

تاونزند ، در نیویورک یک فروشگاه بزرگ داشت که مرکز تجمع امریکائیها و انگلیسی‌ها بود . گوش تیز او کلیه مطالبی را که مورد مذاکره مشتریانش قرار می‌گرفت میشنید و سپس اطلاعات بدست آمده را به مرکز منتقل می‌کرد . وودهال . که قبلا در استاکت واقع در لانگ آیلند زندگی کرده بود با قبول ماموریت جاسوسی در نهایت آرامی و بطوریکه توجه کسی را جلب نکند بزندگی در همان نقطه ادامه داد . استین‌رو ، در نیویورک اقامت داشت و مهارت فوق‌العاده او در اسب سواری سرپوش اقدامات او محسوب می‌شد و چون در آنجا سابقه داشت توجه کسی را جلب نمی‌کرد و رفت و آمدش به لانگ آیلند و تماس با تاونزند ، ابدا غیر طبیعی بنظر نمیرسید .

هر موقع که وودهال ، بوسیله استین‌رو ، از پیغام تاونزند ، با خبر می‌شد فورا به ساحل شمالی لانگ آیلند میرفت و اگر در یک محل مخصوص زیر پوش سیاه زنانه‌ای را با تعدادی دستمال بطرز خاصی بر روی یک بند آویزان میدید معلوم بود که میتواند به «برستر» نزدیک شود .

برستر ، سالها بشغل قایقرانی در تنگه لانگ آیلند اشتغال داشت . بهمین دلیل مورد سوء ظن قرار نمیگرفت . وی پس از دریافت اطلاعات از وودهال ، با قایق بساحل «کاتکتی کات» میرفت و آنها را به تالماج تسلیم میکرد . جاسوسان مزبور بهمان اندازه که از سیستم اطلاعی

آغاز جاسوسی در آمریکا

جاسوسی موثر بی‌بهره بودنداز رمز نیز اطلاعی نداشتند واز این‌رو شخصا روش‌های خاصی ابداع کردند . مانند اغلب اشخاصی که شغل را فقط بخاطر ذوق‌خود انتخاب میکنند این‌ماموران‌رمزهای درهم وبرهم وبغرنجی‌ابداع کردندکه برای کشف یـا بکار بردن آنها یك فرهنگ کوچك جیبی‌لازم وضروری بود . معهذاروش آنهااثـرات فوق‌العاده‌ای داشت .

تا آنجا که اطلاعات کتبی‌دردست است‌هیچیك ازپیامهای‌رمز آنهاموردسوء ظن‌انگلیس‌ها واقع‌نشد. بین‌سالهای ۱۷۷۵و۱۷۸۱ واشنگتن بالغ‌بر ۱۷۶۱۷ دلار صرف‌سیستم جاسوسی‌خودکرد .

مقایسه این‌مبلغ با وجوه‌بیکرانی‌که بـوسیله‌سرویس‌مخفی نظامی روسیه بـه‌مصرف رسیده‌است ثابت‌می‌کندکه مخارج‌دستگـاه جاسوسی امریکادرمقابل موفقیت‌های‌ماموران آن‌تاچه حـدناچیز وبی‌اهمیت بوده‌است .

هرچهار جاسوس‌تالماج بـدون‌اینکه شناخته‌شوند درتمـام طول جنك‌به‌عملیات خودادامه دادندوپس‌از چهل‌سال که‌از استقلال امریکا میگذشت‌وآنها از ثمرات اولیه‌استقلال بهره‌مندگردیدنـد درگذشتند .

***

پس‌از پایان‌جنك و تحصیل‌استقلال بـه‌عقیده‌رهبران نظامی وسیاسی امریکادیگر موجبی‌برای جاسوسی وجودنداشت وسازمان کوچکی‌که به‌این نام ودرزمان جـرج‌واشنگتن بوجودآمده بـود برچیده‌شد . تااینکه یك‌قرن‌بعدکه مجددا آتش جنك درامریکـا شعله‌ورگردید فصل‌جدیدی درسرویس اطلاعات‌سری امریکا گشوده شد .

اختلاف بین‌مالکین وصاحبان‌صنایع امریکـا بقدری عمیق است‌که درهیچ نقطه وزمانی بین‌آنها همفکری وهم‌آهنگی‌وجـود ندارد . این‌درس یعنی‌لزوم هم‌آهنگی‌بین صنعت‌وکشاورزی بشدید تـرین وجهی‌به‌امریکائی‌ها یـاد داده شده‌است . علت حقیقی جنك داخلی امریکاسدگمرکـی‌ای بودکه شمالی‌ها برای حفظ محصولات

خود ایجاد کرده بودند. اضمحلال بردگی بیشتر از نظر احساسات علتی برای جنگ بشمار میرفت و گرچه کم اهمیت جلوه دادن آن برخلاف حقیقت و عدالت است معهذا از لحاظ علت جنگ در درجه دوم اهمیت قرار داشت .

وجود سد گمرکی موجب گردید که جنوبی ها بفکر جدائی از شمال بیفتند . درحالیکه نابودساختن اساس بردگی دلیل عمده‌ای بود که برای جلوگیری ازمقاصد جنوبیها توسط شمالی‌ها اقامه شده است .

قبل از آنکه جنگ دربگیرد چندین سال بود که روابط بین شمالیها وجنوبی‌هارو به تیرگی میرفت . دراواسط این وضع آبراهام لینکلن بریاست جمهوری انتخاب گردید وقرار بود درسال ۱۸۶۰ تشریفات رسمی این انتخاب انجام بگیرد. دراین موقع فعالیت ابادی جنوبیها که سابقا صرف تبلیغات میشد متوجه جلوگیری ازاقامت لینکلن درکاخ سفید گردید وتنها راه چاره را دراین میدیدند که لینکلن رابقتل برسانند . چون معتقد بودند مادام که لینکلن رئیس جمهوری امریکاست هیچ چیز رااوازادامه سیاستش باز نمیدارد . درحالیکه سیاست وی که شامل اضمحلال بردگی ودرنتیجه ازبین رفتن کار ارزان قیمت سیاهپوستان بود ازنظر اقتصادی قسمت جنوبی را ساقط می کرد .

«ساموئل فلتون» رئیس راه آهن جدیدالتاسیس فیلادلفیا ـ ویل مینگتون وبالتیمور معتقد بود که جنوبی‌هامشغول توطئه هستند تا خطوط راه آهن رامنهدم سازند ودرنتیجه ارتباط واشنگتن راکه مرکز حکومت بود بااستان‌های شمال قطع کنند . ساموئل از یك بنگاه کارآگاهی خصوصی که معروفیت داشت درخواست کرد ، دراین مورد تحقیقات کند .

«آلن پنکرتون» که دراوت ۱۸۱۹ درگلاسکو متولد شده بود هنگامیکه بیست وسه سال داشت واردامریکا شدوبه محض ورود به شیکاگو یك آژانس خصوصی تحقیقاتی تاسیس کرد . ظرف بیست سال چنان اعتباری کسب کرد که خوداو وتشکیلاتش درتمام امریکا

معروفیت داشتند .

پنکرتون پس‌از قبول‌ماموریت ازناحیه فلتون، به بالتیمور که مرکزمحرکین بود رفت . وتحت نام «اف. جی. آلن» خانه ای اجاره کرد . دراین ماموریت دونفر ازبهترین همکارانش بنامهای «تی‌متی‌وبستر» و«هنری‌دیویس» بااو بودند . شخص‌اخیر که مدتها درنیواورلئان زندگی کرده بود بعضی ازرهبران‌تجزیه طلب‌را شخصا می‌شناخت‌وکلیه فعالیتش‌را متوجه‌شخصی بنام «هیل» کرد و بوسیله اواطلاع حاصل کرد که توطئه‌قتل رئیس جمهوری پی‌ریزی شده‌است . اواین اطلاعات‌را به‌پنکرتون گزارش داد.خودپنکرتون کشف کرد که رئیس‌پلیس بالتیموراز طرفداران جدی تجزیه‌است و چنانچه دراین ناحیه‌خطراتی متوجه‌رئیس جمهوری شود ، پلیس‌در زمینه حفظ‌جان اواقدام نخواهدکرد .

دیویس ، ضمن‌همکاری ظاهری‌باتوطئه‌چیان بایك‌ایتالیائی بنام «فرناندینا» که سخنگوی رسمی‌تجزیه طلبان محسوب می‌شد آشنا گردید وبامهارت‌فوق‌العاده توانست‌موافقت اورا برای‌شرکت درجلسه‌ای که‌بمنظور تعیین قاتل‌لینکلن تشکیل‌میشد جلب کند . در حدود سی‌نفر دراین جلسه حضور داشتند . پس‌از اینکه‌کلیه آنها وهمچنین دیویس، نسبت به‌مخفی نگهداشتن‌جریان امرقسم یاد کردند یك‌جعبه که داخل‌آن بیست‌ونه مهره‌گرد وسفید ویك مهره قرمز بودبه جلسه‌آوردند وگفته شد هرکس مهره قرمز نصیبش‌شود باید لینکلن‌را بقتل‌برساند وهیچکس‌نمی‌بایست درخصوص مهره خودش بادیگری حرفی‌بزند .

هیل ازبعضی منابع وشاید ازفرناندینا ، دریافته بودکه بعوض یك‌مهره قرمزهشت مهره‌قرمز درون‌جعبه‌گذاشته‌اند . این بدان منظوربودکه قتل‌رئیس جمهورباشکست روبرو نشود . پس‌از آنکه فرناندینا‌سخنرانی‌کرد ، چراغهاخاموش شدوجعبه محتوی مهره‌ها بین‌اعضای جلسه‌به‌گردش درآمد .

دیویس، مهره‌سفید نصیبش‌شد . وازحالت آرام‌هیل،پی‌برد که اوهم ازخطرجسته است،پس‌از ختم‌جلسه جریان‌را به پنکرتون

اطلاع داد. پنکرتون با اولین ترن عازم فیلادلفیا شدتا موضوع‌را به فلتون، بگوید.او نه فقط قضیه‌توطئه قتل رئیس‌جمهور را به فلتون گزارش دادبلکه اطلاعات دیگری راکه ازوبستر ، دریافت کرده بود به‌آن اضافه کرد . وبستر، ضمن پیوستن‌بگروهی که بظاهر داوطلب حفاظت‌نقاط حساس‌راه‌آهن بودند ودرحقیقت قصدشان انهدام آن‌بود اطلاع‌حاصل کردکه مرك‌لینکلن علامت‌حمله به راه آهن فیلادلفیا ـ ویلمینگتون وبالتیموراست .

در آن‌موقع لینکلن بدلائل سیاسی ازبیراهه‌عازم واشنگتن بود، منشی مخصوص و شش نفر از رفقایش در این مسافرت بااو بودند. لینکلن در ۲۱ فوریه ۱۸۶۱ وارد فیلادلفیا شد و براثر اصرار همراهانش «پنکرتون» را بحضور پذیرفت . گرچه موضوع توطئه راباورنکرد ولی‌من‌باب احتیاط خودرادراختیار کارآگاهان گذاشت .

قراربود درمجلس ضیافتی‌که بافتخار او ترتیب داده‌بودند نطقی ایراد بکند. ولی اوپس از توقف‌کوتاه خستگی‌را بهانه‌کرد و در حالیکه بوسیله پنکرتون و فلتون محافظت میشد بـه قطار مخصوصی‌که درخارج شهر آماده حرکت‌بود رفت وپس از ساعتی، سوار یك‌ترن معمولی دیگرشد که ببهانه جابجاکردن بسته‌ای از اسنادمهم متوقف گردیده بود. در حقیقت آن بسته اسناد مقداری روزنامه‌کهنه بودکه بعنوان پنکرتون‌که تحت‌نام «ای.جه.آلن» در یکی ازهتل های واشنگتن اقامت‌داشت ارسال‌میگردید.

درترن حامل رئیس جمهوری علاوه برهمراهان یکی‌دیگر از ماموران مخفی پنکرتون بنام «خانم وارن» که بعنوان خواهر لینکلن برای مواظبت از برادرش مسافرت میکرد سه کوپه آخر واگن راکه مخصوص خواب بود اشغال کرده‌بود. درتمام طول راه کارگران مورد اعتماد راه‌آهن که بعنوان رنك‌کردن پل ها در فواصل معینی اعزام شده بودند ، محافظت خط را بعهده داشتند. هر یـك از ماموران بوسیله فانوس سیاه رنگی عبور قطـار را علامت میدادند و خود پنکرتون در عقب قطار بعلامت آنها پاسخ

میداد .

قطار بدون هیچ گونه حادثه‌ای بـه بالتیمور رسید . شهر کاملا آرام بنظر می رسید. هیچیك از هشت‌نفری که مهره قرمز نصیبشان شده بود اطلاع نداشتند که قربانی آنها وارد شده است. ترن رئیس جمهوری مدت دوساعت توقف کرد و بعد بحرکت خود ادامه داد .

روز بعد هنگامی که اخبار مربوط بتوطئه‌قتل و اقداماتی که متقابلا صورت گرفته بود منتشر گردید جنوبی ها سعی کردند آنرا بعنوان اقدامی ازناحیه شمالیها وبمنظور جلب افکار عمومی بحساب بیاورند.

***

پس از آنکه لینکلن رسما بعنوان رئیس جمهوری مشغول کارشد آتش جنك داخلی زبانه کشید. همانطورکه «فلتون» پیش‌بینی کرده‌بود بعلت قطع وسائل ارتباطی مثل راه آهن و تلگـراف ، ارتباط واشنگتن باسایر نقاط قطع گردید و چون شمالی ها برای مقابله‌باعملیات جاسوسی‌جنوبیها دارای دستگاه ضدجاسوسی‌نبودند در هر نقطه جاسوسان جنوب بفعالیت اشتغال داشتند . «وبستر» مامور مخفی پنکرتون اولین کسی بود که محاصره‌را درهم‌شکست وبا نامه هائی که از دوستان رئیس جمهوری دریافـت کرده بود و در شیکاگو بـه وسیله خانم وارن، زیر جلیقه اش دوخته بـود وارد واشنگتن شد و کلیه آنها را باضافه اطلاعاتی که در طول راه کسب کرده بود به لینکلن تسلیم کردوازطرف رئیس‌جمهوری مـاموریت یافت که به شیکاگو عزیمت کند و پنکرتون‌را بواشنگتن دعوت کند .

پنکرتون‌پس‌از ورود به‌واشنگتن‌درباره تشکیل‌یك‌سرویس اطلاعات سری مذاکراتی با رئیس جمهوری بعمل آورد . دو ماه بعد سرگرد آلن خودرا بستاد ژنرال «مك‌کلان» معرفـی کرد . هیچکس اورا نمیشناخت. وظیفه‌ای که‌بعهده‌داشت‌مبهم‌بنظرمیرسید. پیروزیهای اولیه‌نظامی جنوب‌بیشتر برپایه اطلاعاتی‌بود که‌جاسوسان آنها بدون هیچگونه اشکال کسب میکردند.

با ورود سرگرد آلن بستاد ژنرال مك کلان وضع تغییر کرد. سرگرد آلن که کسی‌جز پنکرتون نبود مرکز خود را در خیابان اول واشنگتن دائر کرد و ازآن‌نقطه فعالیت‌های جاسوسی وضد جاسوسی خودراترتیب میداد. متاسفانه درابتدای کارماموران ورزیده‌ای دراختیار نداشت وناچار بود باشخاصی تکیه کنند که بهیچوجه تجربه وتعلیمی درجاسوسی نداشتند و بعوض اینکه مفید واقع‌شوند ایجاد دردسر هم میکردند.

بین‌کار معمولی یك کارآگاه وعملیات یك جاسوس اختلاف فاحشی وجود دارد . پنکرتون یك مامور تحقیق بسیار عالی و کارکشته بشمار میرفت ولی اطلاعاتی راکه یك‌جاسوس با تجربه و ورزیده باید داشته باشد نداشت. بهمین‌علت بارها باشکست روبرو میشد. وبستر، که بدون شك ستاره تشکیلات پنکرتون بود تحت شرایط ومقتضیات شغل‌خود بزودی نشان داد تاچه حد در اجرای مقاصد جاسوسی نظامی ورزیده و مجرب است.

با توجه بآنچه برای وبستر پیش آمد بعضی معتقدند که پنکرتون درتحمیل آن‌همه مسئولیت بچنین جاسوسی برجسته‌دچار اشتباه شده است. قبلا ملاحظه شد که چگونه وبستر، در بالتیمور خودراطرفدار حقیقی‌تجزیه ایالات جنوبی‌معرفی‌کرد. درماموریت جدیدی‌که باو دادند، ابتدا به ماریلند، وبعد به ویرجینیا رفت‌و بزودی مورد اعتماد تجزیه‌طلبان استان های مزبور قرار گرفت و هرگونه اطلاعاتی که بدست می آورد شخصا به پنکرتون.گزارش میداد. دریکی‌ازاین ماموریتها بوسیله یکی‌از ماموران‌مخفی‌شمالی ها که ازهویت او اطلاع داشت در بالتیمور توقیف شد. پنکرتون، مامور بازجوئی از وبستر شد. ضمن ملاقات نقشه‌ای تنظیم کرد تا در موقعیکه «وبستر» را بقلعه «مك هنری» میبرند او بتواند از چنك مخالفین فراربکند.

دستگیری اتفاقی و فرار وبستر، موجب شد که اعتبار و حیثیت او ازنظرجنوبیها بمیزان زیادی افزایش یابد. هنگامی‌که او به ریچموند پایتخت جنوبی در ویرجینیا رسید، همه جا از او

استقبال کردند واو در مدت کوتاهی موفق شد که به کلیه نقشه‌های آنها در بارهٔ محاصره شمالی ها آگاه شود و آنها را به واشنگتن بفرستد.

موفقیت برجسته وبستر، عبارت بود از مسافرتی که او به همراه یکی‌از مقاطعه‌کاران دولتی بنقاط مختلف‌جنوبی کرد. براثر این‌مسافرت‌که بااجازه وزیرجنك قسمت جنوبی انجام میشدوبستر توانست قسمت بیشترقلمرو جنوبی ها را مورد بازدید قرار داده فعالیت‌های جنگی آنهارا بررسی کند. لیکن درهمین موقع فعالیت خستگی ناپذیر وی، اورا ازپای درآورد.

در آن موقع ژنرال مك‌کلان، آماده حمله به شبه جزیره «یورك تان» بود تا باین وسیله ریچموند را تصرف کرده به جنك داخلی پایان بدهد. بهمین علت پایتخت جنوبیها کانـون فعالیت پنکرتون محسوب میشد. وبستر باتفاق مامور دیگری بنام خانم «لاتون» بآن‌شهر اعزام گردید تااطلاعاتی درزمینه پادگان نظامی شهر وذخائر جنوبیها بدست آورد. ولی پس‌از مدت‌کوتاهی دیگر ازاو خبری نرسید. پنکرتون ناچار برای اطلاع ازچگونگی‌وضع وبستر، دو مامور بنام‌های «لیوایز» و «سکالی» به‌ریچموندفرستاد. آنها وبستر را در حالیکه بعلت روماتیسم قدرت حرکت نداشـت دریك هتل پیداکردند. درهمان موقع ماموران مخفی‌جنوب این‌دو نفررا شناختند وقبل‌ازآنکه آنها بتوانند فرار کنند دستگیرشدند و تحت فشـار اعتراف کردند که جاسوس شمال هستند. باین‌طریق وبستر نیزتوقیف وبمحاکمه کشیده شد. وپس‌ازآن دومامور،محکوم بمرك گردید.

کوشش هائی برای‌تاخیر حکم‌اعدام بعمل‌آمد ولی بی اثر بود. باین ترتیب شمالیها یکی از برجسته ترین عناصر سرویس اطلاعات خودرا ازدست دادند.

***

حمله ژنرال مك‌کلان بشبه‌جزیره یورك تون، بـا شکست روبرو شد و او ناچار عقب‌نشینی کرد. در نتیجـه لینکلن او را

از خـدمت برکنار و ژنرال «برن ساید» را به جای او منصوب کرد.

پنکرتون که ژنرال «ملک کلان» را یك قهرمان می دانست حاضر نشد بـا جانشین او کار بکند و از پست ریـاست سرویس اطلاعات استعفا داد. این موضوع واقعا تعجب آور است. تا آنجا که من (نویسنده) اطلاع دارد در تاریخ جاسوسی تاکنون نظیر آن پیدا نشده است.

با کنار رفتن پنکرتون، شخص دیگری بنام «لافایت بیکر» درصحنه تشکیلات جاسوسی شمالیها ظاهر شد. او از نظر خدمات موفقیت‌آمیز، رقیب وبستر بشمار میرود. حتی‌میتوان گفت که اورا هم تحت‌الشعاع قرار داده است.

بیکر، درسال ۱۸۶۲ بملاقات ژنرال «وین‌فیلداسکات»رفت وضمن آمادگی خودرا برای رفتن به ریچموند اطمینان داد کـه بعنوان‌موافق تجزیه‌قسمت جنوبی قادراست اطلاعات جامعی راجع بذخائر دشمن در ویرجینیا بدست بیاورد. بااینکه ژنرال‌اسکات‌در ابتدا نسبت باو ظنین‌بود لیکن پس‌از مدتیکه اورا استنطاق کرد خیالش ازبابت وی راحت‌شد.

بیکر بعنوان عکاس‌سیار عازم ریچموند شد. درسال ۱۸۶۲ دوربین عکاسی چیز نوظهوری بود و بهیچوجه با عملیات جاسوسی درزمان جنك ارتباط نداشت. باین‌ترتیب او می‌توانست‌بادوربین خود مورد توجه شخصیت‌های‌برجسته لشکری وکشوری‌قراربگیرد. بهرحال هنگام عبور از خطوط شمالیها توسط یکی از نگهبـانان توقیف شد وناچار برای نجات خود بژنرال اسکات، متوسل گردید. پس‌از آزادی، خودرا بصفوف جنوبیها رسانید. در ابتدا ماموران جنوب نسبت باو بـد گمان بودند. ولی پس از دو روز بـرای عکسبرداری بفرماندهی های مختلف اعزام شد و بالاخره توانست در ریچموند خودش را به «جفرسون دیویس» رئیس جمهور ایالات جنوبی نزدیك کند.

لافایت بیکر، برای عکس‌برداری‌از واحدی بواحددیگر

اعزام می‌شد. بااینکه همیشه بامستحفظ حرکت می‌کرد توانست موفقیت‌های زیادی کسب کند. موقعیت سربازان وقدرت استحکامات آنها را موردمطالعه قرار میداد .چون درآن تاریخ دوربین‌عکاسی دردسترس کسی نبود وهیچکس باعکس‌برداری آشنائی نداشت او توانست بدون اینکه مورد سؤال قراربگیرد یاسوءظنی تولید کند بکار خود ادامه دهد. باین ترتیب بیکر باماموران عالی مقام جنوبی ملاقات می‌کرد وآنچه راکه میشنید هنگام‌عبورازواشنگتن وقلمرو شمالی‌ها بصورت اطلاعات دست اول دراختیارمقامات‌شمالی می‌گذاشت .

سربازانی‌که بیکر عکس آنها را میگرفت توجهی به این نداشتندکه عکاس مورد اعتماد رهبران آنهاست یانه ، آنها عکس خودرا میخواستند. چون بیکر نمی‌توانست عکس‌هارا ارائه بدهد سربازان علت را میپرسیدند واین جریان باعث شدکه یك‌روزاورا در « فردریکس برك » به اتهام جاسوسی دستگیر و بزندان بیندازند .

بیکر قبل‌از شروع‌کار مبلغ دویست‌دلار از ژنرال‌اسکات گرفته بود. بااینکه جنوبیها اورا بازرسی کردند ومبلغ دویست دلار را پیداکردند معلوم نیست چطور این امر مورد سوءظن‌آنها قرارنگرفته‌است. درهرحال‌بیکرتوانست‌باباقیمانده پولها موجبات استخلاص خودرا فراهم ونزد ژنرال اسکات.مراجعت‌کند واطلاعات خودش‌را دراختیار اوبگذارد .

ژنرال‌اسکات بقدری تحت تاثیرگفته‌های اوقرارگرفت‌که به وعده قبلی خود عمل‌کرد ودرارتش درجه‌ای به‌او داد . از این تاریخ لافایت بیکر بسرعت ترقی‌کرد. طولی نکشید که بدرجه ژنرالی و بریاست سرویس اطلاعات شمال منصوب گردید . قدرت وبصیرت وبالاخره موفقیت او در اداره این دستگاه خیلی بیشتر ازپینکرتون کارآگاه بود ولی بطوری‌که ملاحظه خواهد شدعاقبت دردناکی‌داشت .

جاسوسان زن‌نقش عمده‌ای درسیستم جاسوسی طرفین(شمال وجنوب امریکا) بازی کرده‌اند. لیکن هیچ جاسوس زنی درتاریخ

جاسوسی آمریکا نتوانسته است موفقیتی نظیر «الیزابت وان‌لیو» جاسوس شمالی کسب کند.

الیزابت درسال ۱۸۱۸ درویرجینیا متولد گردید. در فیلادلفی به‌مدرسه رفت وهنگامی که نزد خانواده خود به‌ریچموند بازگشت دارای احساسات شدید ضد بردگی بودو بلافاصله کلیه غلامان خاندان «وان‌لیو» را آزاد کرد. بعلاوه بردگان دیگری‌را که با غلامان خانواده اوبستگی داشتند خریداری‌و سپس آزاد کرد.

خدمات الیزابت بین‌سالهای ۱۸۶۱ و ۱۸۶۵ بوصف نمیگنجد. اودرمیان عده‌ای زندگی میکرد که با احساسات ضد بردگی او مخالف بودندواین‌را هم‌میدانستندکه الیزابت‌به‌غلامان آزاد شده وزندانیان فراری کمك میکند. معهذا هیچگاه بعنوان یك جاسوس مورد سوءظن قرار نگرفت.

اخبارواطلاعاتی که الیزابت‌جمع‌آوری میکردخودش‌شخصاً به‌خطوط شمالیها می‌رساند. خدمتکاران او قاصدین وی محسوب میشدند. اوسازمانی مرکب از پنج مرکز تشکیل داده بود واین کاربی‌خطر نبود اولین‌مرکز خانه «وان‌لیو» در ریچموند بود.رمز مخصوصی که الیزابت ابداع کرده بود درعین سادگی فوق‌العاده مؤثر بود وکلید آن پس‌ازمرگش درپشت‌ساعت مچی وی پیداشد. درتمام مدت، مخارج تشکیلات را شخصا می‌پرداخت. اگر چه‌در عملیات جاسوسی ورزیده نبود اما .توانسته بود برك عبور نظامی برای مستخدمین خود بدست بیاورد تا به‌مزرعه فامیلی که درخارج ریچموند قرارداشت‌رفت‌وآمد کنند. میوه وتخم‌مرغ وسایل‌اختفای رمز اوبودند. زن جوانی که برای او خیاطی میکرد پیامهای رمز را در لباس‌ها بکار میبرد.

الیزابت ضمن طرح نقشه‌ای موفق‌گردیدکنیز سیاه جوانی راکه برای تعلیم اومدتها وقت‌صرف‌کرده بود بعنوان خدمتکار در خانه «دیویس» رئیس جمهوری‌جنوبی‌ها بگمارد، کنیز مزبور هر چه‌را که‌درسرمیزرئیس‌جمهوری‌می‌شنید به‌الیزابت اطلاع‌میداد.

الیزابت ومادرش ازاشراف محسوب می‌شدند. بارها رهبران لشکری و کشوری جنوب را درمنزل خود پذیرائی میکردند . این دوستی ، آنهارا درمقابل هرگونه سوءظن احتمالی حفظ میکرد . مواقعی بود که همسایگان وسایر مردم بشدت بامادر ودختر مخالف بودند . روزنامه‌ها ضمن وارد ساختن تهمت رفتار آنها را آشکارا تقبیح می‌کردند . گاه اتفاق می‌افتاد که تعقیب ومجازات آنها غیرقابل اجتناب بنظر میرسید، ولی بعلت دوستی وآشنائی آنها بامتنفذین ازگزند حوادث مصون ماندند .

الیزابت ، بیشتر اطلاعات خودرا، در زندان‌های نظامی بدست می‌آورد. زیرا ازطرف جنوبیها به‌او اجازه داده شده بود که برای تسکین آلام وآسایش زندانیان نظامی شمال ببازداشتگاهها برود . زندانیان که هنگام عبور ازخطوط جنوبیها اطلاعات مفیدی درزمینه قدرت جنگی، روحیه سربازان و تصمیمات آنها در آینده کسب کرده بودند ضمن صحبت باالیزابت کلیه اطلاعات خودرا دراختیار اومی‌گذاشتند یابوسیله نوشتن کلمات کم‌رنگ در کتاب‌هائی که الیزابت برای مطالعه به‌آنهامیداد اخبار را دردسترس او قرار می‌دادند. چنانچه مطلبی بطوروضوح معلوم نبود سبدغذا یا شیشه دوا ازعوامل تماس مجدد بشمارمیرفت.

درکتابخانه «وان‌لیو» یك بخاری دیواری موجود بود که در دوطرف آن نقش‌هائی از شیردیده میشد. درزیر یکی ازاین شیرهای متحرك محفظه‌ای تعبیه کرده بودند که پیامهای رمز الیزابت درداخل آن قرار میگرفت وسپس خدمتکار مامور نظافت وگردگیری اتاق ، آنهارا برمی‌داشت وبه‌مزرعه میفرستاد. این اطلاعات ظرف کمتر از بیست‌وچهار ساعت در اختیار رؤسای اداره جاسوسی شمال قرار میگرفت .

درطول چهارسال که جنك ادامه داشت خانواده «وان‌لیو» درتحت فشار مداوم قرار داشته‌اندواز افشای احتمالی اعمالشان در بیم‌وهراس دائمی بوده‌اند . پس‌ازپایان جنگ ژنرال «گرانت» خدمات «الیزابت» را به‌این‌شرح خلاصه کرد: اطلاعات ارسالی او گرانبهاترین

اطلاعاتی بوده است که درطول جنگ ازریچموند دریافت کرده‌ام.»
این اعتراف نشان میدهد اشخاصی که از کمک‌های ذیقیمت او برخوردار بوده‌اند اهمیت خدماتش را به خوبی تشخیص داده‌اند.

الیزابت کلیه ثروت خانواده وان لیو را درطول جنگ بمصرف سیستم جاسوسی خود رسانید. وبطوریکه خود اواظهار داشته در این راه مبلغ پانزده هزار دلار خرج کرد. لیکن ازاین مبلغ حتی یك دلار هم به او پرداخت نشد. ژنرال گرانت، او را بسمت ریاست پست ریچموند منصوب کرد. ولی پس از پایان جنگ ساکنین منطقه جنوب خیانت او را نبخشیدند و از حقوق اجتماعی محرومش ساختند.

پس از ژنرال گرانت، الیزابت ازمقام ریاست پست برکنار وبعنوان یك منشی ساده بکار گمارده شد. حتی شغل اخیر را پس از مدتی ازاو گرفتند. بقیه عمر او درنهایت سختی گذشت.

الیزابت درسال ۱۹۰۰ درسن هفتاد سالگی، هنگامی که به کلی فراموش شده بود فوت کرد.

***

تاکنون درباره سیستم جاسوسی ایالات جنوبی آمریکا ذکری بمیان نیامده است. جنوبی‌ها درعملیات جاسوسی ازشمالیها جلوتر بودند. برای خنثی کردن عملیات جاسوسی آنها بود که پنکرتون بدستور لینکلن تشکیلات جاسوسی شمال را پی‌ریزی کرد. مسلم است که جنوبیها نیز جاسوسان زبردستی داشته‌اند و موفقیت‌هائی نظیر موفقیت‌های وبستر، بیکر والیزابت کسب کردند. بیشتر پیروزیهای اولیه جنوبیها درنتیجه اطلاعات طبقه اول نظامی بود

دو تن از برجسته‌ترین جاسوسان جنوبی که بوسیله ژنرال «براك» رئیس سرویس اطلاعات جنوب استخدام شدند. عبارت بودند از «شاو» و «دیویس». شخص اخیر بعنوان پیك انجام وظیفه میکرد وشاو درطول ماموریت‌هائی که مستلزم شجاعت وتهور فوق العاده بود موفقیت زیادی کسب کرد. لیکن روزی باتفاق دیویس وعده دیگری

دردره «تنسی» غافلگیر و بعنوان قاچاقچی توقیف شد .

بدبختانه در بازرسی بدنی که از دیویس بعمل آمد مقداری نامه خطاب به «کلمن» که نام مستعار «شاو» بود کشف گردید و جاسوس بودن دیویس را مسلم ساخت . اورا بسختی مورد بازجوئی قرار دادند تا «کلمن» را معرفی کند . ولی از وعده و وعید وحتی اعدام نتیجه‌ای حاصل نشد و او نام همکاران خودرا افشا نکرد . «شاو» پس از مدتی ضمن مبادله زندانیان آزاد گردید و مجددا ماموریت خودرا ادامه داد .

جاسوسان زن نیز مورد استفاده جنوبیها قرار میگرفتند. یکی از برجسته‌ترین آنها «بل بوید» بود. این جاسوس از نظر خصوصیات اخلاقی کاملا در نقطه مقابل الیزابت «وان لیو» قرار داشت واز زیبائی خود برای جلب توجه اشخاصی که دارای اطلاعات نظامی مهم بودند استفاده میکرد .

بل بوید ، دختر یکی از ماموران رسمی شمال بود و در ویرجینیا تولد و پرورش یافته بود وازطرفداران جنوبیها بشمار میرفت . هنگام شروع جنگ هفده سال داشت و با مادرش در «مارتینس برك» داخل سرحدات ویرجینیا زندگی میکردند . موقعیکه سربازان شمالی درژوئیه ۱۸۶۱ باین ناحیه رسیدند وتصمیم گرفتند پرچم خود را برفراز خانه آنها باهتزاز درآورند مادر «بل» به این عمل اعتراض کرد . ولی یکی از سربازان بالحن زننده‌ای با او صحبت کرد ودرخانه را باز کرد . بل ، سرباز مزبور را با تفنك بقتل رسانید . گذشت وجوانمردی که در آن تاریخ درمورد جنس زن قائل میشدند باعث گردید که عمل «بل» موجه تشخیص داده شود . لذا او را آزاد کردند .

طولی نکشید که بل بوید داخل فعالیت های جاسوسی شد. اولین بار اطلاعاتی از افسران شمالی که درخانه او سکونت داشتند کسب کرد و آنهارا برای ژنرال «جاکسون» فرمانده ارتش جنوبی مفید و ضروری تشخیص داد. بل این موضوع را با آشنایان مرد خود درمیان گذاشت وبرای فرستادن اخبار به ژنرال جاکسون ،

از آنها کمك خواست، ولی هیچکس حاضر بقبول این ماموریت نشد. ناچار تصمیم گرفت که اطلاعات و اخبار را خودش بمقصد برساند. در آن موقع خطوط شمالیها زیر آتش شدید توپخانه جنوبیها بود. بل، بدون توجه به نارنجك هائی که در اطراف او منفجر میشد از صفوف آنها گذشت وخودرا بخطوط جنوبیها رسانید واطلاعات خودش رادراختیارژنرال جاکسون گذاشت. درنتیجه جنوبیها بعوض شکست پیروز شدند.

ازآن ببعد بل، بعنوان یك جاسوس غیررسمی بکارخودادامه داد و بزودی نام او ورد زبان شمالیها شد. موفقیت های بعدی، «بل» را جسورتر ساخت وموجب گردید که حفظ جان او مشکل شود. بالاخره روزی مرتکب اشتباه بزرگی شد بدین معنی که اطلاعات دریافتی خودرا بیك سرباز شمالی که ملبس به لباس سربازان جنوبی بود تسلیم کرد تا به ژنرال جاکسون برساند. سرباز مزبور جریان امر را به روسای خود گزارش داد. بلافاصله بیك مامور شمالی بنام «کریدج» دستور داده شد که بل بوید را به واشنگتن ببرد.

با اینکه بل به جرم جاسوسی به زندان افتاد، گذشت در مورد زنان، بکمك او شتافت و او ضمن مبادله با زندانیان آزاد گردید وبه ریچموند اعزام شد و مورد استقبال گرم وپرشور قرار گرفت. هنگامی که در زندان بود مبلغ بیست و شش هزار دلار در چمدان خود داشت که از نظر ماموران شمالی پنهان مانده بود.

«لافایت بیکر» جانشین «پنکرتون» ازابتدای خدمتش بعنوان یك ماجراجوی گستاخ شناخته شد. اوباقدرتی که درسمت ریاست سرویس مخفی کسب کرد بیشترفعالیت خودرا صرف افزایش قدرت شخصی خود ساخت ودرمعاملات مشکوك ودسیسه های سیاسی که هررئیس پلیس مخفی بایدخود راازآنها دور نگهدارد وارد گردید. امااین جریان دلیل برآن نیست که سرویس اطلاعات سری آمریکا هنگام رهبری «بیکر» ناچیز وبی ارزش بوده است. اشکال

کار این بود که او بیشتر فعالیت خود را صرف جاسوسی کرده بود و توجهی به ضدجاسوسی نداشت. درحالیکه این دو امر مکمل یکدیگر هستند. چه فایده که از اسرار دشمن مطلع باشیم و دشمن نیز اسرار ما را بداند؟

وظیفه دستگاه ضدجاسوسی بهنگام صلح نه تنها اینست که فعالیت جاسوسان خارجی را نظارت کند بلکه باید حکومت را از گزند دشمنان داخلی محفوظ بدارد.

قتل لینکلن رئیس جمهور آمریکا را می‌توان بعنوان بهترین نشانه ضعف دستگاه ضدجاسوسی بیکر بشمار آورد. توطئه قتل لینکلن بقدری ناشیانه طرح شده بود که یک سازمان ضدجاسوسی ضعیف خیلی راحت می‌توانست از وقوع آن جلوگیری کند. پس از مرگ رئیس جمهور جنب و جوشی در سرویس خفیه نمایان گردید. با اینکه فعالیت آن چندان موثر نبود، اما توانست اعتباری کسب کند.

بیکر، پس از پایان جنگ نیز مقام خود را حفظ کرد. ولی چون از مسیر خود خارج شده بود رهبران سیاسی و نظامی را باین فکر انداخت که سازمان او را منحل کنند. توطئه ای که برای غارت دفتر دادستان ناحیه بعمل آمد انحلال سرویس اطلاعات را جلو انداخت. دادستان و پلیس مخفی ضمن اطلاع از جریان امر وانمود کردند که چیزی نمی‌دانند. پس از افشای قضیه، کنگره از تصویب بودجه سرویس اطلاعات خودداری کرد و به این ترتیب دستگاه جاسوسی بیکر که کارهای خلاف قانون آن آشکار شده بود منحل گردید.

***

هنگام شروع جنگ قیصر (منظور جنگ اول جهانی است) مسئله جاسوسی و ضدجاسوسی مقام مهمی را در سازمان دفاعی کشورها اشغال کرد. گرچه شعله‌های جنگ در اروپا زبانه میکشید بنظر میرسید که امریکا از آتش مهیب بدور است. در نتیجه ارتش ثابت آمریکا موقعی که ناگزیر شد وارد جنگ اروپا شود دارای سازمان اطلاعاتی ضعیفی بود. باین معنی که شبکه ضدجاسوسی آمریکائی اصلا وجود نداشت یا باندازه‌ای ضعیف بود که نمی‌توانست تاثیر داشته

باشد .

اثر موفقیت جاسوس برجسته آلمانی بنام «کاپیتان فن رین تلن» که در آمریکا دست بخرابکاریهای بزرگ زد در دوره بیطرفی امریکا آشکار است . این نشانه آنست که ضدجاسوسی آمریکا وجود نداشته است بهرصورت از فعالیت‌های دستگاه اطلاعاتی امریکا در سالهای ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ اطلاع کمی در دست است و آنقدر مهم نیست که راجع بآن وقت تلف کنیم .

دستگاه بعدی ضدجاسوسی امریکا که توجه‌مارا جلب میکند دستگاه تحقیقات فدرال است. هر کس که باسینما سروکار داشته باشد با این دستگاه تا اندازه‌ای آشناست .

دستگاه تحقیقات فدرال که باسه حرف «اف. بی. آی» مشخص میشود زیر نظر رئیس معروف خود بنام «ادگار هوور» کارخودرا با مبارزه با گانگسترها در سال ۱۹۲۳ آغاز کرد . درضمن ، وظائف اداره ضدجاسوسی را هم بعهده گرفت ودرجنك باهیتلر بصورت سازمانهای بزرك اطلاعاتی نظامی ودریائی درآمد. اکنون سازمان «اف. بی. آی» مشغول مبارزه باعناصر کمونیستی وجاسوسی است آن هم درزمانی که اتم برهمه چیز حاکم است .

تحقیق درباره وضع کلی «اف. بی. آی» ازعهده این گفتگو خارج است . تنها بذکر یکی از موفقیت‌های این سازمان وروش تحقیق وموقعیت آن اکتفا میکنیم . اگر لینکلن یاسایر زمامداران گذشته امریکا بوسیله این سازمان محافظت میشدند تاریخ داخلی امریکا کاملا باآنچه که اکنون هست فرق داشت .

داستان زیر مربوط به «جودیت کوپلان» است .

دردسامبر ۱۹۴۹ ازیك منبع موثق به «اف بی. آی» اطلاع داده شد که سفارت شوروی درواشنگتن مدارك سری ومهمی از «اف. بی. آی» وزارت دادگستری امریکا بدست آورده است . این اطلاع ناقص بود وتنها اطلاعی که راجع به اسناد داده شده بود این بود که آنها حاوی نکاتی مربوط به عناصر خارجی ، دیپلمات‌ها وکمونیست های امریکا است . ضمنا گفته شده بود که تهیه کننده مدارك ممکن

است زنی باشد که دراداره ثبت احوال خارجی وزارت دادگستری کارمیکرده قبلانیز درهمین اداره درنیویورك بوده است . مشخصات زن موردنظرهم داده‌شده بود .

تنها یك زن دراداره ثبت احوال خارجی نیویورك دارای این مشخصات بود . «اف. بی. آی» مشغول تحقیقات دامنه‌داری شد تا اورا بازداشت کند .

«جودیت کوپلان» فارغ‌التحصیل دانشگاه دختری بودزیبا که بیست‌وهفت سال‌داشت . درکارخود که راجع به‌مسائل‌امنیت خارجی وداخلی بود تبحر کامل پیدا کرده بودبطوری که برای‌او پست‌بهتری درنظر گرفته بودند. درسال ۱۹۴۸ عهده‌دارشغلی‌شد که حقوق سالیانه‌اش ۱۷۵۰ لیره‌بود . او کمی‌قبل‌از این‌ترفیع ازطرف دادستان کل بخاطر کار مهمی که انجام داده بودبه‌بهترین‌وجهی موردتشویق قرارگرفت .

جودیت ، ازفامیل محترمی‌بود . پدرش‌از صاحبان صنایع و ثروتمندبود . مادرجودیت زنی‌آرام وگوشه‌گیربود . جودیت‌در آپارتمانی به‌شماره ۲۶۳۴ درخیابان «تون‌لا» درشهر واشنگتن زندگی‌میکرد. صاحب‌خانه وهمسایگان‌او عقیده‌داشتند که زنی‌آرام وبافهم‌است . وهرگزمردها رابه آپارتمان خود نمی‌آورد . اخیرا برای اینکه‌به‌محل‌کارش نزدیکتر باشد به‌آپارتمان یك‌اتاقه‌ای در «جفرسون‌هال» ، واقع‌در«ملك‌لین‌گاردن» نقل‌مکان کرده‌بود ؟

بعداز یك‌ماه تحقیق‌وجستجو تنهاچیزی که اف. بی. آی‌بدست آورد این‌بود که جودیت بامردان زیادی ملاقات میکرد وبایکی‌از آنها که عضووزارت‌دادگستری بودتعطیلات‌آخر هفته‌اول ژانویه ۱۹۴۹ راگذرانده بااوبه هتل«ساترن» در«بالتیمور» بنام‌زن اودر دفتر هتل‌ثبت‌نام کرده بود.ماموران اف. بی. آی توانستند دریك فرصت مناسب‌دستگاههای گیرنده‌ئی را دراتاق‌آنها کاربگذارند وآنچه که ازحرفهای آنهاشنیدند همه‌روی موضوعات عشقی‌دور می‌زد .

هفته بعدجودیت کوپلن ازرئیس خود «ویلیام‌فولی» تقاضا

کرد که به‌او اجازه‌دهد ، سری‌ترین گزارشی که درباره افراد روسی درامریکا تهیه‌شده بودمطالعه‌کند وگفت که این گزارش‌سری برای کار خودش‌مورد لزوم‌است . چون«فولی» میدانست که این‌زن بوسیله اف.بی.آی زیرنظر گرفته شده‌کمی تامل کردو بلافاصله به اف.بی.آی. تلفن کرد .

آقای هوور،رئیس «اف.بی.آی.» فورا به‌ملاقات«فولی» آمد ویك‌نامه جملی باخود آورد که روی‌آن علامت‌سری‌ترین گزارش جلب نظرمیکرد . دراین نامه ذکر شده‌که سه‌نفر روسی که درقسمت بازرگانی «آمتورك» کار میکردند درحقیقت ازعوامل اف.بی.آی به‌شمارمیرفتند وبزودی قرار بوداز آنها آزمایش‌وفاداری بعمل‌آید .

هوور ، ازفولی‌خواهش‌کرد که این‌نامه را به جودیت بدهد واز اوبخواهد که روی‌این موضوع تحقیق‌کند چنانچه‌جودیت واقعا باعناصر کمونیستی ارتباط‌میداشت بدون‌شك آنهارا ازاین موضوع مطلع میکرد .

این‌کار انجام‌شد . روزجمعه ۱۴ژانویه ۱۹۴۹ جودیت از رئیس خودتقاضا کرد به‌او اجازه‌داده شود که نزدیك ظهر اداره‌را ترك‌گوید تا بتواند تعطیلات‌بیشتری داشته‌باشد . «فولی» به‌اواجازه داد. هنگامیکه‌جودیت باقطارساعت یك‌بطرف نیویورك‌حرکت‌کرد، نمیدانست که چهارنفر ازماموران اف.بی.آی. درهمان قطاراو را زیرنظر گرفته‌اند .

وقتی که قطار به‌ایستگاه‌پنسیلوانیا، درنیویورك‌رسیدجودیت به‌دست‌شوئی‌زنانه رفت‌وسه‌ربع ساعت‌درآنجا ماند.سپس کیف خودش را درجالباسی گذاشت وبرای‌خرید کتاب بیرون‌رفت . بعدوارد یك رستوران شدویك‌ساندویچ خوردوکمی بعدباقطار زیرزمینی‌به خیابان‌شماره ۱۹۱ در«مانهاتن» ، رفت.وقتی که به‌آنجارسید هوا تاریك بود.چراغهای خیابان‌را روشن‌کرده بودند، مدت‌ده‌دقیقه در خیابان قدم‌زد . سپس‌ایستاد ومشغول‌تماشای مغازه جواهر فروشی شد. مدت‌هفت‌دقیقه هم‌درآنجا ایستادوبدین‌وسیله یك حیله‌قدیمی و

کهنه جاسوسی‌را بکاربرد یعنی‌بوسیله تصاویری که درشیشه‌ویترین مغازه میافتاداشخاصی‌را که درخیابان رفت‌وآمد میکردند تحت نظرمیگرفت . دراین ضمن‌مردی‌کوتاه‌قد وخوش‌لباس نمایان‌شد . ولی‌با جودیت صحبت نکردبلکه براه‌خود ادامه‌داد . جودیت ، اورا تاداخل یك‌رستوران تعقیب کرد . درآنجا کنارهم نشستند ولی آنچه که آنها بایکدیگر گفتندوشنیدندبگوش ماموران‌اف‌بی‌آی نرسید. زیرا مرتباً جودیت وآن‌مرد در دستگاه گرامافون پول می‌انداختند تا صدای موزیك صحبت آنها را تحت‌الشعاع قرار دهد .

آنها درحدود یك‌ساعت دررستوران بودند. درتمام‌اینمدت جودیت بامهربانی صحبت میکرد . حتی موقعی‌که رستوران را ترك‌می‌گفتند درحال‌هیجان بود. آنها وارد ایستگاه‌قطارزیرزمینی شدند وازآنجا حرکت‌کردند. وقتی قطار میخواست از ایستگاه خیابان ۱۲۵ حرکت کند ناگهان آن‌مرد از جایش برخاست واز قطار خارج شد. ولی یك‌مامور اف.بی.آی. اورا تعقیب کردگرچه اونمیدانست‌که تحت تعقیب قرارگرفته است امااحتیاط را ازدست نداد. بعداز عوض‌کردن چند تاکسی بالاخره خودش‌را ازدست مأمور اف.بی.آی. نجات‌داد.

آن‌مرد بظاهر اسلاو بنظر میرسید و احتمال داشت که‌جزو کارمندان کنسولگری شوروی درنیویورك‌باشد. روی این فرض ، ماموران اف.بی.آی. کنسولگری شوروی رازیر نظرگرفتند. در حدود ساعت ده‌آن‌مردرا دیدندکه وارد کنسولگری شدو یك‌ساعت بعد بیرون‌آمد وباقطار زیرزمینی به‌منزل خود به‌شماره ۶۴ غرب خیابان ۱۰۸ رفت. دربان ساختمان،اورا یك‌مهندس‌روسی‌که‌برای قسمت‌کشاورزی‌سازمان ملل‌کارمی‌کردواسمش«والانتین‌گوبیت‌چف» بود معرفی‌کرد .

در این‌موقع اف.بی.آی. به«ویلیام‌فولی» توصیه‌کردکه به‌جودیت اجازه ندهد به‌مدارك سری دسترسی پیدابکند وجودیت را به‌اداره دیگری منتقل‌کردند . البته او به انتقال خوداعتراض

کرد اما به‌او جواب دادند که چون درمحل جدید بـه‌عضوفعال و لایقی احتیاج است وجز او شخص دیگری نمیتوانـد عهده‌دار آن شود اینست که اورا در نظر گرفته‌اند .

جودیت وقتی مجبور شدکار جدیدرا قبول کند دست ازکار سابقش برنداشت. هرروزبدفترسابق‌خود میرفت وبه‌جانشین‌خودش کمك‌های بسیار میکرد واز این راه بـه‌پرونـده‌ها دسترسی پیدا میکرد.اوقدم دیگری برنداشت. فقط یك ملاقات عاشقانه دیگری بـا «شاپـی‌رو» بعمل‌آورد .

جودیت‌در۱۸ فوریه‌قدم‌دیگری‌برداشت: جریان‌گذشته‌را تکرار کرد به‌این‌معنی‌که باقطـارساعت دو به‌نیویورك آمد. این‌دفعه بـه ماموران اف.بی.آی. یك مامور زن‌هم اضافه شده‌بود تا مأموران بتوانند جودیت راحتی در دست‌شوئی هم تعقیب‌کنند. این‌دفعه هم جودیت‌به‌دست‌شوئی رفت وبعدداخل قطار زیرزمینی شد.

دومامور یکی‌زن‌و دیگری مرد درتعقیب اوبراه افتادنـد. جودیت از خیابان «برادوی» واردیکی‌ازخیابانهای‌فرعی شد ودر آنجا با«گوبیت‌چف» ملاقات‌کرد. آنهادرحدودپنج‌دقیقه‌باهم‌بودند. گرچه‌هوا تاریك شده بودماموران متوجه‌شدندکه‌بین‌آنها کاغذهائی ردوبدل شد.یکباردیگرآن‌مرد ازچنك‌ماموران فرارکرد.

درتاریخ سوم مارس، جودیت نصف‌روز مرخصی تقاضاکرد وبه‌نیویورك رفت تـاتعطیلات آخرهفته‌را باوالدین خود بگذراند. هفته بعد ازاداره سابق‌خود تقاضا کردکه اگرممکن است بـه او اجازه داده شود بعضی‌ازپرونده‌های سری‌را مطالعه‌کند .

«فولی»ازاوپرسیدآیاسه‌مردروسی‌راکه درشرکت«آمتورك» کارمیکردند واز افراد اف.بی.ای. بودند به‌خاطر داردیانه؛ فولی راجع به این‌موضوع اطلاعات زیادی داشت. اطلاعات اوناشی از نامه «ادگارهوور» به‌معاون دادستان‌کل بودبه‌این‌مفهوم‌که شرکت «آمتورك» اخیرا دربـاره وسائلی بنام «ژئوفون» که شدت انفجار را اندازه میگیرد تحقیق میکند وتعدادی ازاین دستگاهها برای آزمایشهای اتمی تهیه شده. «ادگارهوور» نظریه دادستان‌کـل. را

راجع به تخطی و خلاف کاریهای شرکت آمتورك در بـاره این موضوع استفسار کرده بود.

این نامه درحقیقت دامی بود که می‌خـواستند بفهمند آیـا «جودیت کوپلان» اخبار و اطلاعات را به‌دوستان روسی خودمیرساند یاخیر.

کمی پس از آنکه جودیت با «فولی» صحبت کرد عازم نیویورك شد. دوباره عین همین ماجرای قبلی را تکرار کرد. فقط تغییرات کمی در آن داده بود. دراین موقع اف. بی. آی ضربه خـود راوارد کرد و باین بازی خـاتمه داد. درابتدای کار هردو یعنی گـوبیت چف وجودیت کوپلان موفق به فرار شدند ولی بالاخره درخیابان شانزدهم وخیابان سوم بدام افتادند.

مـاموران اف بی. آی آنهـارا بمرکز خودشان درنیویورك بردند. جستجو و تحقیقات را آغاز کردند. گوبیت چف یکصدو بیست وپنج دلار همراه داشـ. چیز غیرقانونی دیگری از اوبدست نیامد. جودیت باخودش چیزی نداشت ولی در کیف دستی او یك برك آگهی تجارتی سربسته راجع به نایلون بدست آمد. وقتی که آنرا باز کـردند ماموران متعجب شدند. زیرا در آن نسخه‌هـائی از خلاصه سی وچهار مدرك مهم وسری درجه اول با نضمام نامهٔ «ادگارهوور» بدادستان کل درباره شرکت آمتورك بدست آمد. علاوه براین مدارك، یك یادداشت هم بدست ماموران افتاد که در آن گفته شده بود: «جودیت مـوفق به بدست آوردن یك نسخه از گزارش محرمانه اف. بی. آی درباره روسیه وفعالیت هـای اطلاعاتی کمونیستها درآمریکا نشده است، حتی نتوانسته بآن گزارش نگاه بکند.»

جودیت دردادگاه گفت که اوعاشق گوبیت چف بوده وآشنائی آنها برحسب اتفاق ودرموزه هنرهای مدرن صورت گرفته است.

جودیت اضافه کرد که گـوبیت چف به او اظهارداشته کـه زن دارد وجودیت امیدوار بوده است کـه بزودی اوزنش راطلاق خواهد داد.

ازجودیت راجع به روابطش با «شاپی رو» سئوال شد. ولـی

او منکر روابط عشقی بین خودش و شایی روشد .

دادگاه با توجه به گزارش مـاموران اف. بی. آی که شاهـدو ناظر واقعه هتل بالتیمور بودند گفته‌های جودیت را قبول نکرد . حتی هیئت منصفه هم حرفهای او را نپذیرفت ، درنتیجه اورا طبق قانـون خیانت وسرقت مدارك سری دولت وخدعه علیه ایالات متحده امریکا محکوم کرده بزندان فرستادند .

گوبیت چف ، از امریکا اخـراج شد . هردو یعنی جودیت کوپلان و گوبیت چف ازحکم صادره درباره خودشان خوشحال بودند چون این ماجری درزمان جنك اتفاق نیفتاده بود .

***

شرکت امریکا درجنك باهیتلر که خیلی زود صورت گـرفت دستگاه جاسوسی امریکا راکاملا عوض کرد . اما داستان موفقیت این مرحله قسمتی از داستان جاسوسی جدیداست که جنك دوم ببار آورده است . این قسمت ازتاریخ جاسوسی امریکا رادرفصلی که مربوط به جاسوسی درجنك دوم جهانی است موردبررسی قرارخواهیم داد .

فصل چهارم

جاسوسان بزرگ فرانسه

دراوائل سال ۱۷۰۷ «دانیل دیفو» از «ادینبورگ» بـرئیس خود «رابرت هارلی» چنین نوشت :

«من نقش قدیمی کاردینال ریشیلیو، رابکارمی بندم. جاسوسان من در کلیه نقاط وجود دارند، و باید اعتراف کنم کـه اجیر کـردن مردم اینجـا بـرای خیانت به رفقایشان آسـان تـرین کار درجهان است .»

«دانیل دیفو» چندیـن سال بعنوان مامور مخفی درخـدمت حکومت محافظه کار انگلیس بود وازطرف «هارلی» ماموریت داشت که با نهایت قدرت دربه ثمررساندن عهدنامه اتحاد بین انگلستان واسکاتلند کوشش کند . مابعدا درفصل دیگری بطـور مشروح فعالیتهای اورا مورد بررسی قرار خواهیم داد .

منظور ازچند سطری که درباره دانیل دیفو آوردیـم اینست که کفایت وشجاعت ریشیلیو، بعنوان رئیس جاسوسان نه تنها درموقع حیات بلکه بعداز مرگش هم موردتایید وتصدیق دوست ودشمن بود . «ریشیلیـو» ، اولین سیستم متشکل جاسوسی رادرفرانسه بـوجود آورد .

«آرماندو دوپلسی» کهازیك خانواده اشرافی ناحیهٔ «پوآتو»

بود درسال ۱۶۰۵ هنگامی که بیش از بیست سال نداشت بسمت اسقف «لوکن» منصوب گردید . ولی چون سن او برای احراز این مقام کافی بنظر نمیرسید برای بدست آوردن اجازه نامه رسمی از پاپ عازم رم شد ، و پس از دو سال بدریافت آن نائل گردید .

دوپلسی ، درنتیجهٔ نفوذی که «کنینی» در دربار داشت بعنوان منشی پادشاه انتخاب شد و پس از قتل «کنینی» با آنکه کلیه دوستان او تبعید شدند «دوپلسی» همچنان درمقام خود باقی ماند. علت این بود که ماری دومدیسی (ملکه مادر) که بسمت نایب السلطنه وظائف پادشاه جوان فرانسه را انجام میداد دوپلسی را موردحمایت خود قرارداده بود. دوپلسی درسال ۱۶۲۲ بمقام کاردینالی رسید و درسال ۱۶۲۴ نخست وزیر واقعی فرانسه بشمار میرفت درسال ۱۶۲۹ رسما بسمت نخست وزیر انتخاب شد ودرسال ۱۶۳۱ که ۴۶ سال داشت بلقب دوك دوریشیلیو ملقب گردید و به همین نام درتاریخ معروفیت دارد .

سیاست ریشیلیو در بست نخست وزیری همه اش صرف عظمت فرانسه گردید . دراجرای سیاست ونظریات خود کوشش کرد اولا کلیهٔ قدرت را دروجود پادشاه متمرکز کند وثانیا با آزاد گذاردن مذهب ، هیجانات و ناراحتی های داخلی را مرتفع سازد . درنتیجه چرخ های پیشرفت مملکت را که از تاریخ نیابت سلطنت کاترین دومدیسی وسپس پادشاهی فرزندش شارل ، وبعلت اتخاذ سیاست جنك داخلی مذهبی متوقف مانده بود دوباره بکار اندازد. صرفنظر ازمسائل مزبور، ریشیلیو سعی کرد کنترل سیاست بین المللی را ازدست خاندان هابسبورك که برقسمتی بزرك ازاروپا حکومت می کرد خارج کند و به فرانسه اختصاص دهد .

ریشیلیو ، حریص، سنگدل وحیله گر بود . دشمنان سیاسی بیشماری برای خود بوجود آورد . وبعنوان حکمران مطلق العنان فرانسه ناچارشد با «گاستون دورلئان» که بین سال های ۱۶۲۶ و ۱۶۳۲ برای غصب تاج و تخت فرانسه کوشش مداوم بکار می برد مبارزه کند . همچنین توطئه ای را که بهمین منظور درسال ۱۶۴۲ از

طرف «دوك دوسن ماری» ترتیب داده شده بود خنثی سازد . سیاست ریشیلیو بطوری که در بالا به آن اشاره شد براساس تقلیل قدرت و اقتدار اشراف درجه اول قرار داشت. پس از آنکه درسال ۱۶۳۰ به هدف خود رسید برای تسلط بر سلسله‌ها بسبورك وارد جنگ‌های سی ساله شد . از این تاریخ تا موقع مرگش (۱۶۴۲) صفحات زندگی او چیزی جز موفقیت‌های پی در پی و دسیسه بازی‌های سیاسی ندارد .

ریشیلیو هنگام مرك برای تاج و تخت فرانسه قدرت بزرگی کسب کرده بود. این قدرت درزمان لوئی چهاردهم به منتها درجه رسید و جملهٔ تاریخی «کشور یعنی من» که از دهان او خارج شد معرف عقیده وی دربارهٔ اختیارات و اقتدار تاج و تخت پادشاهی است. بدین ترتیب انقلاب کبیر فرانسه نتیجهٔ نهائی سیاست کاردینال ریشیلیو بشمار میرود .

برای شخصی مانند ریشیلیو با توجه به سیاستی که اتخاذ کرده بود اطلاع کامل از کلیه جریانهائی که درهر نقطه کشور یا هر قدم از زندگی اتفاق می‌افتاد فوق‌العاده ضرورت داشت . او با درك این مطلب به این نتیجه رسید که برای موفقیت دراجرای نظریات سیاسی خود ناگزیر از ایجاد یك دستگاه عظیم جاسوسی است .

بعقیده او از استخدام ماموران فردی بمنظور انجام وظائف خاص نتیجه‌ئی حاصل نمی‌شد بلکه یك دستگاه وسیع جاسوسی لازم بود که دردفتر مرکزی آن کلیه اطلاعات دریافتی کاملا مطالعه شده و ارتباط و پیوستگی آنها با یکدیگر دقیقا مورد بررسی قرار بگیرد.

البته ریشیلیو، با آنهمه وظائف سنگین دولتی که برعهده داشت قادر نبود چنین تشکیلاتی راشخصا اداره کند . ولی از حسن اتفاق شخصی که دارای خصوصیات وصفات یك جاسوس کامل بود با او همکاری می‌کرد . درراس سرویس مخفی ریشیلیو کشیشی بنام «ژوزف دوترمبلی» قرار داشت . ظاهرا مردی ملایم و آرام ودرباطن بسیار دقیق ودسیسه باز بود و از این لحاظ به ارباب خود شباهت داشت. جاسوسان «ریشیلیو» نه تنها درنقاط مختلف فرانسه وجود داشتند بلکه درکلیه کشورهای اروپائی پراکنده بودند . گفته میشود هرفرد

فرانسوی که بعنوان معلم رقص یا شمشیر بازی به خارج از کشور میرفت درخدمت سازمان جاسوسی ریشیلیو بوده است .

پیروزی ریشیلیو بر گاستون دورلئان که یکی از بزرگ ترین توطئه چیان محسوب می شد نشانه بارزی از موفقیت دستگاه اطلاعات او است . اما شاید کنار زدن «والن اشتاین» سردار نامی از دربار امپراطوری آلمان بزرگ ترین موفقیت او بشمار رود .

والن اشتاین در یك خانواده پروتستان بدنیا آمد . لیکن بعدا بکاتولیك ها گروید. دراوائل خدمت نظامی خود بملت ابراز لیاقت مورداعتماد امپراتور قرار گرفت. سپس با یك زن بیوه ازدواج کردولی همسر او بعداز مدت کوتاهی درگذشت واملاك فراوانی برای والن اشتاین بارث گذارد.

این ثروت زیاد موجب قدرت والن اشتاین گردید وخدمات مکرر او درراه نجات امپراطوری برنفوذ و اعتبارش افزود. در سال ۱۶۱۸ هنگامی که در اوج قدرت بود، برکنت مانسفلد که کوشش داشت فردریك، داماد جیمز اول پادشاه انگلستان را به مرکز انتخابیه اش عودت دهد پیروزشد وسپس کریستیان پادشاه دانمارك را بعقب راند وتفوق کاتولیك ها را برقرار ساخت. والن اشتاین، دراجرای نظرات خود ازسیاست اتحاد آلمان که برپایه آزادی مذهب استوار بود پیروی میکرد . لیکن اقدامات او در سال ۱۶۲۹ در نتیجه صدور فرمان « اعاده به وضع اولیه» خنثی گردید و والن اشتاین ناچار در املاك خود به استراحت پرداخت .

گرچه ریشیلیو بعنوان مرد قوی یك کشور کاتولیك از نظرات متحدین هم کیش خود پشتیبانی میکرد ولی چون یکی ازجنبه های سیاست او خارج ساختن نظارت امور بین المللی ازدست خاندان هابسبورك بود ازاین جهت با «گوستاووس آدولفوس» سوئدی که رهبر بزرگ پروتستان ها بشمار میرفت مخفیانه طرح دوستی واتحاد ریخت.

ریشیلیو میدانست که شاهزادگان آلمان از نفوذ فوق‌العاده والن اشتاین در دستگاه امپراطوری مضطرب هستند . به همین جهت نقشه‌ای طرح کرد که با استفاده از آن او را از کار بر کنار سازد .

این اقدام بعقیده او مهمترین و گرانبها ترین خدمتی بود که بمتحد سوئدی خود میکرد. «دوترمبلی» شخصا بدربار امپراطوری آلمان رفت و با استفاده از قدرتی که در ترغیب اشخاص داشت و با بکار بستن کلیه اطلاعاتی که بوسیله ماموران سازمان جاسوسی خود دریافت میکرد بطور غیر مستقیم باعث صدور فرمان «بازگشت بوضع اولیه» گردید و موجب شد که والن اشتاین از پشتیبانی موثر کاتولیک‌ها دست بردارد. درمدت دوسال یعنی از تاریخ برکنار شدن والن‌اشتاین، موفقیت های زیادی نصیب گوستاووس آدولفوس شد بطوری که امپراتوری آلمان برای جلوگیری ازشکست کامل ناچار گردید که والن‌اشتاین را ببازگشت تشویق کند ووعده‌الغای فرمان را باو بدهد.

ولی امپراتور آلمان بقول خود عمل نکرد و والن اشتاین با پروتستان ها وارد مذاکره شد . در نتیجه امپراطور اورا به خیانت متهم ساخت. این‌سردار نامی درسال ۱۸۳۴ بدست یکی‌از سربازان خود بقتل‌رسید.

وجه تمایز دستگاه جاسوسی ریشیلیو این بود که تشکیلات سری او منحصرا بخودش اختصاص داشت. باین‌معنی که هزینه های آن بوسیله دولت پرداخت نمیشد ودر نتیجه جاسوسان خود را تابع‌هیچکس بجزریشیلیو نمیدانستند البته این ظاهر امربود،والا کلیه مخارج دستگاه جاسوسی اوبطور غیرمستقیم‌از بودجه دولتی که دراختیار ریشیلیوبود پرداخت میشد.

کاردینال « مازارن » ایتالیائی که بعنوان جانشین‌ریشیلیو انتخاب‌شد، نیز دارای جاسوسان متعدد بود . در راس‌سرویس اطلاعات او شخصی بنام « اوندرای » قرار داشت . این شخص بر خلاف « ترمبلی» یك جاسوس بالفطره بشمار نمیرفت . سازمان‌او

بیشتر جنبه تدافعی داشت. بدین معنی که فعالیت تشکیلات مزبور بیشتر مصروف محافظت خود کاردینال مازارن میشد و کمتر به اجرای سیاست او می‌پرداخت. معهذا سازمان جاسوسی مازارن در برقرار ساختن خاندان بوربون بر تخت سلطنت فرانسه سهم عمده‌ئی داشته است .

***

یکی از معروف ترین جاسوسان زن در تاریخ جاسوسی فرانسه «لوئیزدوکوئه روئل» بوده است که مردم لندن درقرن هفدهم اورا باسم مادام «کارول» می‌شناختند.

هنگامی که چارلز دوم پس از برقراری مجدد رژیم سلطنت به پادشاهی انگلستان رسید کشور در آستانه ورشکستگی بود. پول مهمترین مشکل چارلز بشمار میرفت ولوئی چهاردهم پادشاه فرانسه درآن موقع پول بیکرانی دراختیارداشت لوئی که فوق‌العاده جاه‌طلب بود آرزو داشت ، فرانسه مقتدر ترین کشور اروپائی شود. برای رسیدن به‌هدف خود، با اسپانیا ، اطریش، براندنبورك و امپراطوری آلمان بجنك پرداخت ووقتی که چارلز دوم درتحت شرایط بسیار دشوار مالی بسر میبرد، لوئی مشغول جنك با کشور هلند بود .

بهمان اندازه که امروز امکان اتحاد انگلستان و شوروی علیه آمریکا غیرقابل تصور است درآن زمان دوستی انگلستان با یك کشور کاتولیك باور نکردنی بنظر میرسید. این موضوع بزرك ترین مشکل لوئی بشمار میرفت.زیرا اگرچه انگلستان در فقر بسر میبرد ولی بطور قطع زمامداران آن حاضر به قبول پیشنهاد همکاری بافرانسه نبودند. لوئی چهاردهم، امپراطور فرانسه خیلی خوب چارلز پادشاه انگلستان را می‌شناخت. و برای اجرای نظریات خود تدبیری اندیشید. بدین معنی که خواهر چارلز راکه همسر دوك دورلئان بود نزد برادرش فرستاد تا پیشنهادهای اورا به چارلز تسلیم کند. دراین ماموریت دخترزیبا وبسیار باهوشی بنام «لوئیزدوکوئه‌روئل» ازطرف پادشاه فرانسه بعنوان ندیمه همراه

خواهر چارلز بانگلستان رفت .

نتیجه این ماموریت بنفع لوئی بود. باوجود اینکه پیشنهاد های پادشاه فرانسه حقارت‌آمیز بود چارلز موافقت کرد که از اتحاد مثلث خارج شود ودر لشکرکشی لوئی‌علیه هلندشرکت کند ودر عوض علاوه بر امتیازاتی که میگرفت بموجب قراردادی سالیانه سه میلیون فرانك هم از فرانسه دریافت می کرد. ضمنا موافقت‌کرد چنانچه‌مردم انگلستان علیه قرارداد قد برافراشتند برای در هم شکستن مقاومت آن ها از لشکر فرانسه کمك بگیرد .

نقش لوئیز دوکوئه‌روئل در انعقاد عهد نامه نامعلوم است ولی قطعی است‌که او با زیبائی خود پادشاه انگلستان را مسحور و مفتون خود ساخته بود. یکسال بعد لوئیز، مجددا به انگلستان بازگشت وپس‌ازمدت‌کوتاهی معشوقه چارلز شد. این‌باراوماموریت های مختلفی برعهده داشت، که یکی‌ازآنها تغییردادن‌مذهب‌پادشاه انگلستان ازپروتستان به‌کاتولیك بود.

دراینجا لازم نمیدانم راجع بزندگی خصوصی چارلز وارد بحث شوم. قدر مسلم این است‌که لوئیز درماموریت های خود با اشکالاتی‌روبرونشد. مردم‌انگلستان ازابتدا نسبت‌بلوئیز ابرازتنفر کردند. خصوصاکه او کاتولیك بود .

هرموقع‌که کالسکه او درخیابان های‌لندن ظاهر میشد عده کثیری ازمردم باحالت خشم آنرا محاصره می‌کردند. بهمین‌علت، همیشه بامحافظ حرکت میکرد.

روزی مردم‌کالسکه «نل‌گین» معشوقه‌دیگر چارلزرااشتباها بعوض کالسکه لوئیز گرفتند. «نل» بمحض اینکه ازجریان اطلاع یافت سر خودرا ازکالسکه بیرون‌آورد وفریادزد: «مردم‌شمااشتباه کرده‌اید، من یك فاحشه پروتستان هستم».

در نتیجه بافریاد های شادی و شعف راه را برای او باز کردند .

در ژوئیه ۱۶۷۲ لوئیز، پسری برای چارلز بدنیا آورد

که او را «دوك اف ریچموند» نامیدند وسال بعد به لوئیس لقب «دوشس برتسموت» اعطا گردید. اوزنی حریص ودر عین‌حال زیرك بود. چارلز آن‌چنان تحت تاثیر زیبائی او قرار گرفته بود که هیچ چیز را نمی توانست از او پنهان کند حتی اطلاعاتی که پادشاه فرانسه به آنها احتیاج داشت در اختیار لوئیز می‌گذاشت.

موفقیت‌های درخشان‌لوئیز، لوئی چهاردهم‌را برآن داشت که اورا بلقب دوشس‌آبینی» مفتخر کند.

این‌زن‌باقبول ماموریت های جاسوسی بقدری‌ثروت‌اندوخت که درتاریخ جاسوسی کمتر نظیر داشته است. زمانی‌مقرری‌سالیانه او از پادشاهان انگلستان وفرانسه بیك‌میلیون لیره بپول امروز بالغ میشد.

لوئیز تاهنگام مرك‌چارلز (سال۱۶۸۸) در انگلستان‌بسر میبرد وبعد بفرانسه بازگشت ودرسال ۱۷۳۴ درهشتادوپنج‌سالگی در پاریس درگذشت.

***

لوئی‌چهاردهم درطول هفتادو دو سال سلطنت خودکه طی پنجاه‌وچهارسال‌آن فرمانروای مطلق‌بشمارمیرفت،فرانسه‌را بمنتهای عظمت وسربلندی رسانید.

درزمان اومردم فرانسه که‌مخارج جنك های او را تحمل می‌کردند تاآخرین‌رمق دوشیده‌شدند. همچنین زمانی رسیدکه این کشور روبزوال تدریجی گام برداشت.

شکست فرانسه از «مارلبورو» دراروپا بقیمت ازدست‌رفتن تفوق دریائی آن تحت‌فشار نیروی دریائی انگلیس وهلند وتقلیل مستعمراتش تمام شد. در نتیجه امپراتوری انگلستان درهمین‌دوره جان گرفت.

البته‌چنین حکومتی بهمکاری یك سازمان اطلاعاتی احتیاج داشت‌که بتواند وظائف خودرا بنحو شایسته انجام بدهد. دستگاه جاسوسی ریشیلیو به عنوان‌یك نمونه مورد توجه لوئی قرارگرفت

او همیشه نقش جاسوسان را در اداره امور مملکت مورد توجه قرار میداد .

قبل از سلطنت لوئی چهاردهم نیروی پلیس منظمی در فرانسه وجود نداشت . درزمان لوئی یك سازمان پلیس تحت نظر یك ژنرال بوجود آمد. شخص مزبور در تعیین مجازات کلیه جرائم اعم از سیاسی وعمومی دارای اختیار مطلق بود و می توانست بدون اطلاع واجازه قبلی وارد خانه‌های مردم شده و مظنونین را بدون محاکمه بزندان بیندازد . در نتیجه وحشت بر سرزمین فرانسه حکمفرما گردید و استقلال و آزادی مردم آن کشور در هم شکسته شد .

درآن زمان داشتن معشوقه‌های متعدد ازعادات فرمانروایان اروپا بشمار میرفت. چارلز دوم پادشاه انگلستان چهار معشوقه داشت به‌نامهای دوشس اف کلولاند، دوشس اف پرتسموت، نل گاین و لوسی والتر که هرکدام در تاریخ انگلستان صفحاتی را اشغال کرده‌اند. معشوقه‌های پادشاهان فرانسه نیز درتاریخ کشور مزبور مقامی دارند . در میان آنها مادام « دومنتون » معشوقه لوئی چهاردهم را باید نام برد که پس از درگذشت ملکه ، رسما به ازدواج پادشاه درآمد. هم چنین مادام دوپمپادور» معشوقه لوئی پانزدهم..

در اینجا لازم میدانم چندکلمه در باره مادام دوپمپادور یادآور شوم زیرا اومسئول ایجاد اولین سیستم جامع سانسور امور پستی بود. «ژین آنتوانت پواسون» ، دختر یکی از خانواده های متوسط، هنگامی که نه‌سال داشت، فالگیر باو اظهارکرد که معشوقه پادشاه فرانسه خواهدشد . ازآن تاریخ اوکلیه قدرت خودرا وقف تحقق بخشیدن باین پیشگوئی کرد وبالاخره پس از بیست سال منظور او عملی شد. این دختر بنام مارکیز دوپمپادور، معروفیت یافت. بسیار باهوش و زیرك بود . کتابخانه وی که مشتمل بر ۳۷۲۵ جلدکتاب بود موید این مطلب است. علاقه شدید این زن به امور سیاسی برای یك مدت طولانی، اورا بعنوان یك قدرت حقیقی در دستگاه

سلطنت درآورد.

زن مورد علاقه یك پادشاه که هوس دخالت در جریانات سیاسی راهم داشته باشد، خصوصا اگر ازطبقه متوسطهم باشدبطور قطع دشمنان فراوانی خواهد داشت که سعی میکنند بهرقیمتی که ممکن است با افشای عملیات و رفتار افتضاح آمیز و ننگین او حتی بساتوسل بحربه دروغ، موقعیت‌اورا بمخاطره اندازند.

مادام دوپمپادور درابتدای امر هنگامی‌که فقط همدم‌لوئی بشمار میرفت وپادشاه فرانسه هنوز عاشق‌او نشده بود. با زیرکی خاصی دریافت‌که برای محافظت خود دربرابر اقدامات دشمنانش باید قبل‌ازپادشاه ازشایعات مربوط‌بخود آگاه‌شود.مادام‌دوپمپادور دراجرای این‌نظر، درجه سرتیپی پلیسی‌را برای‌یکی‌از آشنایانش بدست‌آورد وبدین‌طریق‌کلیه فعالیت‌های ماموران پلیس‌وجاسوسان رامتوجه حفظ موقعیت خودکرد.

«کابینه نوآره» یااتاق سیاه از ابداعات پمپادور و رئیس پلیس بود. اتاق سیاه نام یك‌مرکز سانسور مخفی امور پستی بود که برای اولین بار بطرز بسیارجامع ووسیع ایجاد گردید . کلیه نامه‌های پستی ابتدا مخفیانه دراین مرکز موردبررسی قرار می‌گرفت واز نامه‌هائی‌که حاوی مطالب مورد علاقه مارکیز و پلیس بود یادداشت برداشته میشد. درآن زمان مرسوم بود که نامه ها بمهر فرستندگان ممهور شود. پس‌از آنکه نامه باتاق سیاه میرسید بمنظور اینکه دریافت‌کننده و سرانجام فرستنده از امر سانسور بی خبر بمانند ، ابتدا نقشی از مهر بر می‌داشتند و پس از باز کردن و قرائت نامه مجددا آنرا ممهور کرده و به مقصد ارسال میداشتند .

***

مکارترین وزیرك‌ترین جاسوس تاریخ فرانسه «شوالیه‌دون‌دوبومون» نام دارد.

درپنجم اکتبر ۱۷۲۸ در یك خانواده اشرافی بورگاندی پسری بدنیا آمدکه علاوه براسامی دیگر، او را «ژنوی لوئیز»

نامیدند .

شاید آرزوی مادر او باینکه دختری بزاید موجب گردید که برروی این پسر اسم مونت بگذارند واز چهار سالگی تا هفت سالگی باو لباس دخترانه بپوشانند. در هرحال قبل از آنکه جسد او بعداز مرگ مورد معاینه پزشکی قرار بگیرد عده کثیری ازمردم آن روز معتقد بودند دلائل قاطع دیگری برای این نام گذاری وجود داشته است .

شوالیه دئون درابتدای جوانی درشمشیر بازی تبحر کامل پیدا کرد. بعلاوه اطلاعات عمیق وجامعی درقوانین شرعی و کشوری کسب کرد بطوریکه باو درجه دکتری دادند. هنگامی که همسالان او هنوز مشغول تحصیل بودند، شوالیه دئون، درمحاکمات دادگستری شرکت میکرد. مهارت او درفنون شمشیر بازی موجب گردید که در مدرسه شمشیر بازی شهر خود مقام ارجمندی بدست آورد . رساله او در باره مالیه لوئی چهاردهم ، مورد توجه لوئی پانزدهم قرار گرفت .

درآن زمان برسر ایالت «هانور» آلمان رقابت شدیدی بین فرانسه وانگلستان وجود داشت. جرج دوم پادشاه انگلستان ضمنا فرمانروای هانور هم بشمار میرفت. دولت فرانسه ضمن اتحاد باپروس مشغول تهیه نقشه‌ای بود که آن ناحیه را از تسلط انگلستان خارج سازد .

انگلستان نیروی نظامی ثابتی نداشت. ناچار برای حفظ هانور، به افرادی تکیه کرده بود که با دریافت پول وارد خدمت سربازی می‌شدند. در آن موقع ازاین گونه داوطلبان به حد کافی یافت نمی‌شد. پادشاه انگلستان کوشش میکرد که ملکه روسیه را وادار کند که چندهزار سرباز روسی دراختیار او بگذارد ودرعوض سالیانه مبلغ نیم میلیون لیره بآن کشور کمک کند .

جلوگیری ازاین امر موردعلاقه لوئی بود. اماسفیر انگلستان در دربار روسیه وهمچنین ماموران مخفی آن کشور بقدری فعال و ماهر بودند که برای نمایندگان رسمی فرانسه امکان نداشت

بتوانند بملکه یا وزرای او نزدیك شوند . در تحت چنین‌شرایطی لوئـی احساس کرد برای انجام مقصود خود ناچار از اقدامات فوق‌العاده است واین‌امر باعث شدکه از شوالیه دئون دوبو مون ، استفاده شود.

شوالیه باید بهرترتیبی بود از حلقه محاصره انگلیسی ها می‌گذشت ونظریات دولت فرانسه‌را بسمع زمامداران روسیه می‌رسانید. او بامهارتی که لازمه یك سرجاسوس است. باین ماموریت قدم نهاد ودر حالی‌که خودرا بصورت دخترجوانی درآورده بودبا اسم‌مستعار مادموازل «لیادوبومون» وبعنوان برادر زاده یکی از مسافران بنام‌شوالیه «دوگلاس» پاریس‌را ترك گفت.

علت مسافرت ظاهرا تغییر آب وهوا بمنظور سلامت مزاج بود. دئون و دوگلاس، برای مخفی نگهداشتن هدف و ماموریت خود منتهی درجه کوشش‌را کردند. ابتدا بسوئد و سپس به‌آلمان مسافرت‌کردند و بالاخره خودرا به‌سن پطرز بورك رسانیدند وبه خانه یك بانکدار فرانسوی بنام «میشل» وارد شدند . دوگلاس ظاهرا خودرا تاجرخز معرفی‌کرد تابدین وسیله بتواندبرادرزاده خودرا بدوائر مختلف دربار روسیه معرفی کند ولی از این راه موفقیتی‌کسب نکرد، وبنظر میرسید ماموریت‌آنها باشکست‌روبرو شده است .

در همین هنگام «دئون» با«وورونزف» معاون صدر اعظم روسیه طرح‌دوستی‌ریخت وبوسیله اوبدربار ملکه راه‌یافت.

الیزابت ملکه روسیه که بکلیه مسائل مربوط بکشور های غربی علاقه خاصی داشت از مصاحبت این دختر جوان فرانسوی خوشحال بود. زیرا «دئون» توانسته‌بود اطلاعات عمومی خودرا درباره کشورهای اروپای‌غربی بابیان شیرین وگرمی برای ملکه شرح دهد .

طولی نکشیدکه مادموازل «دئون‌بومون» طرف توجه خاص ملکه قرارگرفت بطوریکه درایام فراغت برای ملکه کتاب‌میخواند و بهرکجا که میرفت کتاب روح القوانین «مونتسکیو» را همراه

داشت .

این کتاب شب قبل از حرکتش از پاریس از طرف لوئی پادشاه فرانسه باوداده شده بود ودر آن بخط پادشاه فرانسه نامه‌ای مخفی شده بود که ضمن آن ازملکه تقاضا کرده بود با او وارد مکاتبه شود.

«دئون» دراولین فرصت پس از اطمینان از اینکه تقریبا موفق میشود نقاب ازچهره برگرفت، ونامه لوئی را تسلیم ملکه کرد. شاید ملکه مسحور زیبائی این جوان فرانسوی شده یا تحت تاثیر مهارت او درراه یافتن بدربار قرارگرفت. در هر حال با پیشنهاد لوئی موافقت کرد وبدین ترتیب ماموریت دئون، با پیروزی مواجه گردید .

پادشاه فرانسه بقدری ازاین موفقیت خوشحال شد که مقرری سالیانه هنگفتی برای او اختصاص داد واز وجود چنین مـاموری برای انجام ماموریت‌های مختلف سیاسی اعم ازسری یاعلنی استفاده کرد. دئون، دراجرای وظائف خود، بکلیه نقاط اروپا سفر کردو بعد بانگلستان رفت و باسمت منشی رسمی دوك « نیورنه» سفیر فرانسه مشغول کار شد. درآن زمان لوئی سعی می‌کرد با انگلستان عهدنامه‌ای منعقد سازد تا بدیـن وسیله بتواند تا زمانی که خود را آماده ورود به جنك نمی بیند از حمله به انگلستان در امان باشد .

«دوك اف بدفورد» بعنوان نماینده انگلستان مامور مذاکره با مقامات فرانسوی مقیم لندن بود. دئون ماموریت داشت رونوشت دقیقی ازکلیه دستور های محرمانه‌ای که به دوك، یعنی نمایـنده انگلستان ابلاغ میشود تهیه وبرای لوئی ارسال دارد.

او بطرز بسیار ساده به این اسناد دست یافت. بدین معنی که روزی یکـی از ماموران دوك بدفورد، برای انجام کاری نزد سفیر فرانسه آمد. باخود کیفی داشت که بهیچوجه آنرا ازخوددور نمی ساخت .

این موضوع خیلی زودتوجه دئون را جلب کرد و برای

ربودن کیف، نقشه‌ساده‌ای کشید مامور انگلیسی‌را بمشروب‌دعوت کرد. پس‌از مست‌کردن او کیف را برداشت و بـه اطاق دیگری رفت و در آنجا از روی کلیه اسناد محرمانه رونوشتی تهیه کرد و مجـددا مدارك مزبور را درون کیف گذاشت و بـجای خودش برگرداند . بطوری کـه مامور انگلیسی بهیچوجه از حقیقت امر مطلع نشد .

طرز استفاده دولت فرانسه‌ازاین اسناد بنحوی‌بود که دوك‌ـ بدفورد، به «لردبوت» نخست‌وزیر انگلستان ظنین‌شد و یقین‌کرد که نخست‌وزیر باوخیانت کرده‌است.

دوك استعفاداد. پس‌از انجام این‌ماموریت «دئون» بیش‌از پیش‌مورد توجه‌لوئی‌قرارگرفت واین‌امرباعث شدکه‌مادام‌دوپمپادور نسبت‌باو احساس‌نفرت کند.

پادشاه فرانسه براثر موفقیت هائی که دئون برای فرانسه کسب کرده بود، او را بسمت وزیر مختار فرانسه درلندن منصوب کرد وباو ماموریت دادکه با همکاری «دولاروزیر» افسر معروف فرانسوی، قدرت استحکامات سواحل انگلستان را که آماده دفـع حملات احتمالی‌فرانسه بودمورد بررسی قرار دهد.

بررسی آنها موفقیت‌آمیز بود. ولی ناگهان دئون، از کار برکنار شد وشخص دیگری بجای او تعیین گردید. دئون که‌ازاین جریان فوق‌العاده متاثر و ناراحت شده‌بود عکس‌العمل شدیدی از خود نشان داد. بدین معنی‌که بارونوشت کلیه مکاتبات خـود بـا پادشاه فرانسه به انضمام نامه هـای لوئی که همگی دلالت برقصد تصرف انگلستان می‌کرد دولت فرانسه را تهدید به‌انتشار نامه‌ها کرد .

• لوئی برای جلوگیری از انتشار نامه‌ها وعده‌های‌گوناگون باو داد وپیشنهاد کرد با لباس زنانه برای انجام ماموریت هـای دیگر عازم فرانسه شود. ولی‌دئون، قبول نکرد و بعنوان پناهنده سیاسی تقاضای تحصن درانگلستان را کرد. دولت انگلستان‌وقتی وضع‌را چنین دید باتقاضای او موافقت‌کرد. از این تاریـخ این

جاسوس زبردست در گمنامی بسر برد. ولی دست انتقام فرانسه گاهگاهی اورا تهدید می‌کرد. درنتیجه او مجددا خود را ظاهر ساخت و جزئیات ماموریت خودرا فاش کرد. ابتدا شروع به‌انتشار اسنادی کرد که ازنظر اهمیت در درجات پائین تری قرار داشت. اماچون این‌موضوع فعالیت دشمنان اورا بمنظور قتل یا لکه دار کردن کامل حیثیت وی تشدید کرد بعنوان گرفتن انتقام از آنها به انتشار مدارك پراهمیت دست‌زد.

درفرانسه اورا غیابا محاکمه و از کلیه حقوق اجتماعی محروم کردند. در همان موقع لوئی پانزدهم درگذشت. لیکن هنوز نفوذ «دئون» باندازه‌ای بود که نمی‌شد آنرا نادیده گرفت. بهمین علت یك‌مامور بسیار ورزیده و زیرك برای معامله با او بانگلستان اعزام گردید. این‌شخص با نویسنده‌ای بنام«دوموران» که روزگاری بامادام دوباری (معشوقه لوئی) نرد عشق می‌باخت وتهدید کرده بود که ماجرای عشقی گذشته‌را تحت‌عنوان«خاطرات محرمانه یك فاحشه» منتشر خواهد ساخت معامله کرده بودوپیروز شده بود. روی این‌حساب، او را بلندن فرستادند که با «دئون» معامله کند.

«پی‌یر آگوستین‌کارون» درسال ۱۷۳۲ پا به‌جهان گذاشت. پدرش بشغل ساعت‌سازی اشتغال داشت. وخود او دراین کار بحدی مهارت پیدا کرد که پس‌از چندی بسمت ساعت‌ساز مخصوص لوئی پانزدهم مفتخر گردید. وی نه‌تنها در ساعت سازی بلکه در امور دیگر نیز استعداد فراوان داشت. بوسیله ازدواج بایك زن بیوه ثروتمند وپس از مقدماتی‌که فراهم‌کرد بالاخره موفق‌شد در سال ۱۷۶۱ برای خود عنوان نجیب زاده را بـه دست آورد و نام «دوبومارشه» را برای خود انتخاب کند. او تحت همین اسم و به مناسبت نوشتن دو نمایشنامه بنامهای «ازدواج فیگارو» و«سلمانی اشبیلیه» شهرت جهانی یافته است. این نمایشنامه ها بـه ترتیب بوسیله «موزارت» و «روسینی» در اپراهائی‌که بهمین‌نام معروفیت دارد مورد استفاده قرارگرفته است.

مقام رسمی بومارشه، در دربار، نظارت آبدار خانه شاهی بود. او بعدها بسمت معلم موسیقی دختران شاه منصوب گردید و سپس باتهام جعل بمحاکمه جلب وازکلیه حقوق اجتماعی وتابعیت فرانسه محروم شد. درهمین موقع «دوموران» که درحال تبعیدبسر میبرد درنظر داشت خاطرات عشقی‌خودرا با مادام دوباری‌انتشار دهد. «سارتینه» رئیس پلیس که مورد احترام ومحرم مادام‌دوباری بودبرای جلوگیری ازاین امر فکری بخاطرش‌رسید. بدین‌معنی که دوبومارشه رامامور مذاکره ومعامله با دوموران کرد.

دوبومارشه، که مردی زیرك وبا هوش بود، می دانست که درصورت جلب رضایت مادام دوباری، مجددا حقوق اجتماعی و حیثیت ازدست رفته خودرا بدست خواهد آورد. روی این فکربه این ماموریت تن‌درداد و درباره موفقیت او همین بس که امروز متاسفانه هیچگونه‌مدرکی درخصوص خاطرات عشقی مادام‌دوباری با دوموران، وجود ندارد. بومارشه که براثر این خدمت حقوق اجتماعی خودرابازیافته بود نقشه‌های وسیع‌تری طرح میکردلیکن متاسفانه پادشاه درگذشت...

درآن موقع شوالیه دئون دوبومون بامدارك خود در لندن همچنان دولت فرانسه‌را تهدید میکرد.

قبل‌از فوت پادشاه، مذاکراتی درزمینه خرید اسناد از دئون، شروع شده بود وپس از درگذشت لوئی، مجدد پیشنهاد شد که مذاکرات ادامه یابد. قیمتی که «دئون» برای تسلیم مدارك تعیین کرده‌بود فوق‌العاده زیادبود ورئیس پلیس ناچار بومارشه را برای معامله با او به لندن فرستاد. او با کمال شگفتی توانست با شوالیه دئون توافق کند و اسناد را ازاو بگیرد.

دئون بعدا بفرانسه مراجعت کرد ومدت هشت‌سال یعنی از سال ۱۷۷۷ تا ۱۷۸۵ بالباس زنانه در آنجا زندگی کرد و سپس به انگلستان برگشت و بیست وپنج سال بقیه عمر خودرا در آنجا گذرانید. درانقلاب کبیر فرانسه کلیه دارائی خود را ازدست داد وبرای امرار معاش یك‌سالن شمشیر بازی در «کنزینگتون» دائر

کرد. ولی همیشه لباس زنانه می‌پوشید وبنام مادموازل « لوشوالیه دئون دوبومون» معروف بود. موضوع جنسیت او یکی از مطالب بسیار پر سرو صدای اجتماع آن روز بشمار می رفت . در دو موسه «وایت» و «بودل» شرط بندی های هنگفتی در این مورد انجام گرفت .

شوالیه، برای مخفی نگهداشتن ماهیت حقیقی خود، حتی‌به توهین ها و مبارزه طلبی‌ها نیز اهمیت نمیداد وخودش‌را ناراحت نمی کرد .

هنگامی‌که در ۲۱ ماه‌مه ۱۷۱۰ چشم از جهان فرو بست هشتادو دوسال داشت. عده‌ای، از صاحبان نفوذ که برسر جنسیت‌او شرط بندیهای کلان کرده بودند پزشکی را مامورمعاینه جسد او کردند .

پزشك درمقابل دیدگان وحشت‌زده ومتحیر خانمی که‌ظرف پنج‌سال گذشته باشوالیه دئون، هم‌منزل بود اعلام کرد که‌جسدمتعلق بیك مرد است!

دراینجا لازم میدانم بیکی دیگر از فعالیت های جاسوسی بومارشه، اشاره کنم. یکی ازجنبه های آشکار سیاست‌فرانسه‌عبارت بود ازحمایت‌مردم آمریکا دربدست آوردن استقلال خود. بومارشه، از طرف دولت مامور تهیه و تدارك اسلحه و تجهیزات برای آمریکائیها گردید . وی با ایجاد یك شرکت تحت نام « رودریك هورتاله» کمك های ذی‌قیمتی به واشنگتن ونیروی تحت‌فرماندهی او کرد .

در سال ۱۷۹۲ ، بومارشه، مجددا دچار دردسر گردید و به زندان افتاد و پس از استخلاص مدتی در هلند و سپس در لندن بسر برد و بالاخره در ۱۹ ماه مه ۱۷۹۹ در پاریس درگذشت .

نامهای «روبسپیر» ، «دانتون»، «مارا» و فوکیه تین‌ویل» همواره باترورووحشت‌همراه هستند وبطوری‌که قبلا گفتیم‌جاسوسان ازعوامل دوران ترور بشمار میروند .

عظمت تشکیلات پلیس خفیه که در خدمت انقلاب فرانسه بود بقدری است که کوشش درروشن ساختن کلیه امور بغرنج جاسوسی این دوره بی‌نتیجه است. باین ترتیب جای تعجب نیست که این دوره فاسد و وحشتناك، جاسوسی منفوری ببار آورده باشد. شخصی که میخواهم راجع باو صحبت کنم، خودرا «کنت موریس دومونتان یار» می‌نامید. در حالی که نام خانوادگی حقیقی او «روکه» بود و عنوان «دو» راکه علامت اشرافیت است بخود بسته بود. موریس دومونتان یار ابتدا بسمت افسر ارتش وارد خدمت شد ولی پس از انجام یك ماموریت طولانی در «مارتینیك» ازشغل خود استعفاداد. وی با دختر خوانده اسقف اعظم «بردو» ازدواج کرد وبدین وسیله در راه رسیدن بهدف خودکه شرکت در فعالیت های سیاسی بود گام برداشت. پس از مدتی از طرف سلطنت طلبان به سمت مامور مخفی تعیین شد ودر نقشه فرار لوئی شانزدهم سهمی داشت وبعلاوه مقدار زیادی ازثروت خودرا درراه ملکه که درزندان بود بمصرف رسانید.

انقلابیون، نام مونتان یار را در لیست اشرافیون خطرناك قید کرده بودند. لیکن موریس پس از یك مسافرت به انگلستان مجددا بدون آنکه آسیبی باو برسانند به فرانسه مراجعت کرد و این امر نشان میداد که وی به خدمت انقلاب درآمده است.

مونتان یار، پس از مسافرت به اتریش ولندن دربازگشت با «پرنس دوکنده» فرمانده بقایای قشون سلطنت طلبان ملاقات کرد. نیروهای تحت فرماندهی «کنده» عبارت بودند ازپنجهزار داوطلب که بسواحل شرقی رودخانه «راین» عقب نشینی کرده بودند وبعلت فقر شدید به مختصر کمك مالی دولت اتریش چشم دوخته بودند واین مساعدت به میزانی بود که فقط آنها راازگرسنگی نجات میداد. در نقطه مقابل این قوادرسواحل غربی رودخانه مزبورقشون انقلابیون قرار داشت که آنها نیز فوق‌العاده مفلوك بودند وسردارمعروف فرانسوی «شارل پیشی گرو» که روزگاری درآکادمی نظامی «برین»

معلم ناپلئون بناپارت بودسمت فرماندهی نیروهای انقلابی راداشت وی ازسال ۱۷۹۳ فرمانده لشکر بودو بعلت پیروزی درجنگ با هلندی‌ها اعتبارووجهه‌ای کسب کرده بود .

مونتان‌یار هنگام‌ملاقات باپرنس کنده باوپیشنهاد کرد که «پیشی گرو» راباپول تطمیع کند. پول‌لازم برای‌این‌کار ازانگلستان دریافت می‌شدزیرا آنکشورقبلا تمایل‌خود رابه‌پشتیبانی‌ازمخالفین انقلاب ابرازکرده بود. کنده بااین پیشنهادموافقت کرده‌وانگلیسی ها نه‌فقط پول‌لازم رابرای تطمیع«پیشی گرو» دراختیار پرنس کنده گذاشتند ، بلکه‌بقدری باوکمك کردندکه توانست سروصورتی بوضع افرادتحت فرماندهی‌خود بدهد . بعلاوه اعتباری بمبلغ سه میلیون ونیم‌لیره بنام‌او بازکردند .

مونتان یار آنقدرها نادان نبودکه شخصا کوششی درتطمیع پیشی‌گرو بعمل‌آورد بلکه‌شخصی رابنام «فوش» که یك‌کتاب فروش سوئیسی بودبعنوان معاون‌خود انتخاب‌کرد . شخص‌اخیربادریافت یك میلیون‌لیره ، این‌ماموریت راقبول کرد ، ضمناقرار شد در صورت بازگشت‌لوئی هیجدهم‌بتاج وتخت سلطنت،مدیر چاپخانه شاهی ، ومفتش‌کل‌کتابخانه‌ها بعهده‌فوش‌گذاشته شودویك قطعه نشان «سنت‌میشل» به‌او اعطا گردد .

فوش ، دراین‌گونه امورجاسوسی تازه‌کاربود . لیکن هوش وفراست‌کافی داشت . درهرحال مبالغ‌زیادی پول‌به وسیله‌کاردار سفارت انگلستان درسوئیس‌که برای‌این‌کار اختصاص‌داده شده بود دراختیار او گذاشتند . «پیشی‌گرو» ، تطمیع‌نشد ودرهمین اوان شورای انقلاب دستور بازداشت فوش ، رابجرم جاسوسی‌برای بیگانگان صادرکرد وبدین‌ترتیب «پیشی گرو» ازسماجت وی رهائی‌یافت .

فوش ، معتقدبودکه مونتان‌یار ، مسئول‌افشای نقش‌وی ودر نتیجه صدوردستور بازداشت‌او بوده‌است ودراین امر اشتباه نکرده بود . زیرا وقتیکه مونتان‌یار ، پیشنهادتطمیع «پیشی‌گرو»را به «کنده» کرده‌بود منظورش‌این‌بود ، پولهائی‌راکه انگلیسها برای

این منظور خواهند پرداخت نظارت کند و بعنوان حق کمیسیون مبلغی برای خودش بردارد . لیکن فوش ، که از طرف مونتان یار ، مامور مذاکره با ژنرال پیشی گرو ، بود مستقیما و بدون واسطه با انگلیسها تماس گرفت و وجوه لازم را از آنها دریافت کرد . نتیجه این شد که مونتان یار ، به حق کمیسیون خود نرسید و برای اینکه انتقام گرفته باشد همه فعالیت خود را معطوف به نقطه مقابل کرد . قدم اول او لو دادن فوش بود و در نتیجه ژنرال پیشی گرو ، در مظان تهمت قرار گرفت و از سمت خود معزول شد .

مونتان یار ، بعد ابه و نیز رفت و به وزیر مختار فرانسه در آنجا اطمینان داد که قصدش خدمت بفرانسه است و سپس با «دانترو» نماینده لوئی هیجدهم ملاقات کرد و وفاداری خود را نسبت به خاندان «بوربن» هم ابراز داشت. ولی او به پول احتیاج داشت و تنها راه بدست آوردن آن تهدید کردن «پرنس کنده» بود. درهمین زمان او اعلام کرد که برای همیشه از سیاست کناره گیری و به فرانسه مراجعت خواهد کرد . لیکن چون تعدادی نامه محرمانه از «کنده» درزمینه تطمیع «پیشی گرو» نزد خود داشت احساس کرد که مراجعتش به فرانسه خالی از خطر نخواهد بود . با این حال برای تسلیم نامه ها با پرنس کنده تماس گرفت ... پرنس موافقت کرد که اسناد و نامه ها را بمبلغ دوازده هزار فرانك از او بخرد .

مونتان یار ، حواله پولی کنده را دریافت کرد ولی نامه ها را همچنان پیش خود نگهداشت . در نتیجه فوش که در آن موقع بیکار بود به تعقیب او پرداخت و سرانجام درمهمانخانه ای واقع در «نوشاتل» با او روبرو شد . برخورد آنها بسیار نامطبوع و ناگوار بود . فوش اسناد را از او گرفت و باموفقیت برای لوئی هیجدهم فرستاد .

کمی بعد نیروهای بناپارت و نیز را تصرف کردند و نماینده لوئی هیجدهم را در بندر تریست توقیف کردند و گزارش مونتان یار را درزمینه مذاکرات «فوش» و «پیشی گرو» نزد او یافتند . بناپارت اسناد مزبور را به شورای موقت فرستاد. ولی چون پیشی گرو ، فوق العاده محبوبیت داشت اقدامی علیه او بعمل نیاوردند . پس از کودتای

«بار» که در سپتامبر سال بعد صورت گرفت پیشی گرو ، توقیف شد و بعداز محاکمه اورا به «ساین» تبعید کردند . ولی او فرار کرد و خود را به لندن رسانید و سپس مخفیانه به فرانسه بازگشت. اما در نتیجه اقرار یکی از جاسوسان لوئی هیجدهم هویت پیشی گرو ، فاش شد و مجددا دستگیرش کردند . کمی بعد اورا در سلول خودش بر روی دار دیدند . بعدا درباره مونتان یار ، وفوش صحبت خواهم کرد . اینك وقت آنست که «ژوزف فوشه» را به خوانندگان معرفی کنم .

ستارگان درخشان آسمان جاسوسی فرانسه تا قبل از جنك دوم جهانی عبارتند از «ریشیلیو» ، «ژوزف فوشه» و «کارل شول ـ مایستر» .

ژوزف فوشه، در ۳۱ مه ۱۷۵۸ در «نانت» متولد گردید. وی بدون فوجه به سنت خانواده خود که از دریا نوردان بودند استعدادی از خود نشان داد که در خانواده فوشه غیر عادی بود .

او حرفه‌ای آسانتر درپیش گرفت . سپس به کلیسا پیوست و بزودی بسمت معلم فیزیك و ریاضیات و بازرس مدارس تعیین گردید. هنگامی که برای انجام بعضی ماموریت‌ها در «آراس» بود با «کارنو» و «روبسپیر» ملاقات کرد واز اصول وهدف‌های انقلاب آگاه گردید. پس از مدتی از کلیسا دست کشید وبسمت رئیس هیئت مدیره مجمع دوستداران قانون اساسی درنانت ، منصوب گردید . آنگاه با توجه بجریانات احتمالی آینده بادختر یکی از خانواده های متوسط ازدواج کرد.

درسال ۱۷۹۲ که انتخابات کنوانسیون اعلام شد، فوشه بعنوان کاندید نمایندگی وارد مبارزه انتخاباتی شد. پیوستگی‌های ناشی ازازدواج وهمچنین پشتیبانی مقامات تجاری و دریائی نانت، باعث پیروزی او در انتخابات گردید واو در سی و سه سالگی به عنوان نماینده نانت عازم پاریس شد کمی بعد مشی سیاسی خود راتغییرداد ویکی از طرفداران پروپاقرص اعدام لوئی شانزدهم گردید .

درسال ۱۸۹۴، وی یکی از عوامل فوق‌العاده مؤثر سقوط روبسپیر محسوب میشد زیرا احساس میکرد دوست قدیمی‌اش یعنی روبسپیر مانع ازترقی اجتماعی اوست. پنج‌سال بعد بمقام وزارت پلیس فرانسه منصوب گردید، ودر این سمت فرصت‌یافت آرزوهای دیرین خودرا ببهترین وجهی عملی سازد.

درآن موقع نیروی پلیس فرانسه دارای تشکیلاتی بسیار پیچیده وبغرنج بود، ودر زندگی مردم آن‌کشور قدرت قاطعی به شمار میرفت. حدود وظائف و فعالیت سازمان مزبور بقدری وسیع بود که هیچکس خودرا ازگزند آن ایمن نمی دانست . اعضای آن‌که بطورکلی ازمطرودین اجتماع‌بودند، سعی داشتند ازارتباط خود بااین دستگاه نهایت‌بنفع خود استفاده‌کنند.

فوشه اعضای زیردست خودرا بخوبی می‌شناخت . در زمان او فعالیت پلیس فرانسه بپایه‌ای رسیدکه تااین زمان در هیچ یك ازکشور ها سابقه نداشت. ناپلئون‌که بعنوان یك فرمانروای‌مطلق سعی داشت ازکلیه وقایعی‌که درگوشه وکنار قلمرو اواتفاق میافتد اطلاع داشته باشد. پس‌از مطالعه کامل ژوزف‌فوشه را بهترین فرد برای اداره دستگاه پلیسی درنظر گرفت و شغل او را بـه سمت وزیر پلیس مورد تائید قرار داد. این دونفر بعد ها با یك دیگر درافتادند. لیکن بطوریکه خواهیم‌دید جدال فوشه وناپلئون، بنفع فوشه پایان یافت .

دونفر از روسای قسمت امنیت اجتماعی پلیس مخفی به نام های «درآل» و «دمارت» معاونین اصلی فوشه بشمار میرفتند و با توجه باین اصل که بکمك یکدیگر احتیاج دارند ولازم و ملزوم هم هستند با یکدیگر صمیمانه همکاری میکردند. تزویز آنها به اندازه فوشه نبود. ولی ازنظر قدرت اداره. مقام‌ارجمندی‌داشتند. روش کار آنها براسلافشان برتری کامل داشت، آنها تحت عنوان «امتحان وفاداری» اشخاص بدبختی را بعنوان جاسوسی انتخاب میکردند که تحت تعقیب بودند وپلیس درجستجوی آنها بود . یا کار هارا طوری ترتیب میدادند تا اشخاصی هم‌که هیچگونه سابقه

بدی نداشتند وادار بارتکاب جرم بشوند. درهر دوصورت ماموران مزبور تهدید میشدند که اگر کوچکترین خیانتی به‌اربابان خود بکنند بـه مجازات جرائم گذشته خود خواهند رسید . بـاین‌ترتیب ماموران پلیس به‌قوه زور ناچار از وفاداری وفرمانبرداری آنها بودند .

فوشه برخلاف اسلاف خود معتقد بود که تهدید به مرگ یا اختیار انجام آن منبع قدرت‌نیست بلکه اطلاع کامل از امور تنها منبع قدرت بشمار میرود. رآل، ودمارت دراین مورد کاملا با نظر او موافق بودند وروشی ابداع کردند که‌تا بامروز بوسیله اشخاصی که مایلند قربانی های آنها اطلاعات خود را فـاش کنند مـورد استفاده قرار گرفته است. این‌روش عبارت از این بود که به جای شکنجه‌دادن باچوب وفلك وآهن گداخته، با تظاهر بدوستی، در تخریب روحیه قربانیان خود میکوشیدند.

طرز رفتار آنها بازندانیان طوری بود که این بیچارگان تصور میکردند درمیان دوستان خود هستند وفقط موقعی که خود را درپای «گیوتین» می‌دیدند ازخواب غفلت بیدار میشدند. اگر احیانا این روش موثر واقع نمی شد ، زندانیان را در سیاه چـال می‌انداختند وبطور مداوم ومنظم آنهارا ازلحاظ روحی و جسمانی مورد تحقیر وشکنجه قرار میدادند بطوری‌که وقتی‌برای‌بازجوئی مجدد از سیاه چال بیرون کشیده می‌شدند، دیگر نمی فهمیدند چه میگویند .

ازآن تاریخ این‌روش بوسیله ماموران سرویس اطـلاعات کشور های مختلف مورد عمل قرارگرفته است. بعنوان مثال روش ماموران گشتاپو و همچنین روش تحقیقاتی پـلیس مخفی روسیـه را باید ذکرکرد که ازاین راه موفقیت‌زیادی کسب کردند .

فعالیت فوشه نه‌تنها درکلیه نقاط فرانسه ریشه دوانید بلکه در هر نقطه ازجهان‌که بارژیم فرانسه مخالف بودند گسترده شد. هیچکس قادرنبود ازدست اوبگریزد حتی مونتان یار.

درسال ۱۸۱۰ «مونتان‌یار» بعلت عدم توانائی درپرداخت

قروض خود بزندان افتاد . بنظر میرسید که تا پایان عمر همچنان در زندان خواهد ماند. وی با توجه بوضع ناگوار خود نامه ای برای وزیر پلیس فرستاد وضمن آن تمایل خود را برای انجام هر نوع ماموریت اعلام داشت ودرعوض تقاضا کرد او را از زندان آزاد کنند وموجبات امرار معاشش‌را فراهم سازند .

فوشه، فورا بااین تقاضا موافقت کرد. قروض «مونتان‌بار» که در حدود هشتادو هشت‌هزار فرانك‌بود پرداخت شد و سالیانه مقرری قابل توجهی کـه چهارده هزار فرانك بود برایش تعیین کردند. البته این مقرری در مقابل فعالیت جاسوسی ــ سیاسی او پرداخت میشد .

ناپلئون، درتمام این مدت از دینی‌که به ژوزف فوشه وزیر پلیس‌خود داشت غافل‌نبود. اورا بعضویت مجلس سنا رسانید ولقب «دوك‌اوترانتو» باو اعطا کرد.

البته فوشه در این مورد استحقاق همه گونه پـاداشی را داشت .

اندك اندك قـدرت «فوشه» زیاد شدکه ناپلئون برای عزل او، وزارت پلیس فرانسه را منحل کرد تا فوشه خود بخود معزول شود !

فوشه بامهارت واستادی برکلیه عملیات جاسوسان خارجی نظارت داشت وآنها را زیرنظر گرفته بود و عملیاتشان را خنثی می کرد .

شاید «کمیته سری» رابتوان بعنوان بهترین‌شاهد اودرامر نظارت جاسوسان خارجی ذکر کرد.

درپلیس سیاسی شخصی بنام «شارل‌پرله» خدمت می‌کردکه سابقا بعلت احساسات وتمایلات موافقی‌که نسبت به لوئی شانزدهم داشت مدتی درتبعید بسر برده‌بود. اوپس از مراجعت مشاهده‌کرد که خانواده‌اش درنهایت فقر بسر میبرد وخودش‌هم پولی ندارد و احتیاج بشغلی داردکه بتواند خود و خانواده‌اش را ازوضع بدی که داشتند نجات بدهد .

فوشه، پس از بررسی کامل باین نتیجه رسید که «پرلـه» ، بهترین کسی است که میتواند با هواخواهان خاندان «بوربن» در خارج ازفرانسه تماس بگیرد. دراجرای این نظر، «پرله» بدستور « فوشه » باب مـکاتبه را با دسته‌ای از آنها که در برلین اقـامت داشتند بازکرد. آنچه که در نتیجه عمل او حاصل گردید اتفاقـی نبود بلکه محصول یك مغز متفکر و کاردان بود که فرصتهای ناشی از انحرافات غیرمنتظره حوادث را درك میکرد.

درابتدا، وی ماموریت یافت باحیله و نیرنك، «فوش» را که سابقا درامر تطمیع «پیشی گرو» دست داشت بپاریس بازگرداند. قبلا گفته بودیم که «فوش» ، درنتیجه خیانت «مونتان یار» دستگیر و زندانی گردید. دیری نگذشت که وی از زندان «تمپل» فـرار کرد. اما مجددا دستگیر شد. این بار، اورا بزندان «لافورس» بردند وپس از اینکه روش متداول «امتحان وفاداری» دربـاره او اجرا شد به «ژوزف فوشه» قول داد، درصورت آزادی اززندان غلام وفادار او خواهد بود.

«فوشه» وزیر پلیس ضمن موافقت با این پیشنهاد ، به «فوش» ماموریت داد ببرلین برود ودرآنجا مراقب عملیات سلطنت طلبـان باشد . «فـوش» پس از مدت کـوتاهی یك سند بسیارمهم کـه برای طرفداران بناپارت فوق العاده جالب بـود بدست آورد . دراین سند لـوئی هیجدهم ، نـاپلئون را بمناسبت قبول سلطنت فرانسه مجـرم قلمداد کرده بود. طرز تنظیم نامه مزبور طوری بود که درحقیقت از کلیه سلطنت طلبان فرانسه درخواست میشد که گردهم جمع شوند .

«فوش» به «فوشه» گفت که «سند مزبور ازروی نسخه اصلی رونوشت شده است.» امادرخصوص اینکه دوهزار نسخه از آنرا برای مصرف شخصی بچاپ رسانیده بطور قاچاق بداخل فـرانسه فـرستاده است حرفی نزد . بزودی وزیـر پلیس باین خیانت پـی برد ودستور توقیف «فوش» صادر گردید . لیکن ایـن کتاب فروش سوئیسی بلندن فرار کرد ــ ژوزف فوشه ، برای مقابله بـا اقدامات محرمانه فـوش بفکر ایجاد «کمیته مخفی» افتاد، و «پرله» راوسیله اجرای این امر

قرار داد .

منظـور از «کمیته سری» تشکیل یك کابینه موقتی در میـان طرفداران لوئی در فرانسه بود، که درصورت قیام سلطنت طلبان و سقوط فرمانروای مستبد فعلی شروع بکار کند . اطلاعاتی که «پرله» دراین زمینه به سلطنت طلبان مقیم برلین داد موجب مسرت آنهـا گردید و بدون هیچگونه سئوالی پرله را بعنوان واسطه بین خـود و کمیته سری کردند و بطور مفصل وضع و نقشه هاشان را بـرای او تشریح کردند .

پرله ، باتعلیماتی که فوشه به او داده بـود کلیه اطلاعاتی را که سلطنت طلبـان دراختیارش می گذاشتند که بـا اطلاع کمیته سری برساند برای ژوزف فـوشه میفرستاد . وزیر پلیـس بـا این وسیله از قـدرت حقیقی سلطنت طلبـان وجزئیات نقشه و تـوطئه آنهـا آگاه میگردید .

بزودی موضوع کمیته سری بگوش فوش رسید . او کـه معتقد بود دراعاده تاج و تخت سلطنت به لوئی ، سهمی باید داشته باشد فورا ضمن مکاتبه با پرله از او تقاضا کرد «صورتی از اعضای کمیته سری را دراختیار او بگذارد .» پرله جواب داد :

«بروی کاغذ آوردن چنین اطلاعاتی بسیار خطرناك است. بهتر است خـود شما شخصا برای مـلاقات اعضای کمیته سری به پاریس بروید .»

اما فوش، فوق العاده زیرك و مکار بود و مـی دانست رفتن او بپاریس ممکن است جان او را بخطر بیندازد . مکاتبات پرله ، نه فقط شخص لوئی، بلکه دولت انگلستان را هم کاملا فریب داد و بالاخره در مقابل اصرار او نسبت بلزوم اعزام شخصی بپاریس بـرای ملاقات و مذاکره با اعضای کمیته سری، فوش را وادار کرد که برادرزاده خود را بنام شارل ویتل که سرباز شجاع وجوانی بود برای این امـر مهم انتخاب کند واورا بپاریس فرستد وضمنا این طور انتشار داد که شخصا عضو کمیته سری است . «ویتل» بمحض ورود بپاریس، بعنوان جاسوس انگلیسی ها دستگیر و تیرباران شد .

شاید تصور شود ، عدم بازگشت ویتل به لندن موجب سوء ظن سلطنت طلبان گردید لیکن اینطور نشد و کمیته همچنان بکار خود ادامه داد . تا اینکه فوشه باین نتیجه رسید که دیگر وجود کمیته فایده‌ای برای او ندارد. بهمین جهت به پرله دستور داد عملیات خود را متوقف سازد .

حتی وقتی که خاندان بوربن ، دوباره به سلطنت فرانسه بازگشت سلطنت طلبان تحقیقات دامنه‌دار و عمیقی در زمینه کمیته سری کردند . بعد از مدتی «فوشه» قربانی تلون مزاج و بلهوسی امپراتور گردید و از کار برکنار شد . وی درمقابل این امر اعتراض نکرد . ولی عکس العملی نشان داد که ناشی از طبع شوخ پلید وی است. فوشه، از جانشین خود با لباس تمام رسمی در دفتری که خالی از هرگونه سند و پرونده بود استقبال کرد .

او که سالها وزیر پلیس بود بخاطر اطلاعات عمیقش در این زمینه در ردیف مقتدرترین شخصیت‌ها قرار گرفته بود. درحقیقت بدون اطلاعات او که البته متکی برمدارک موجود در پرونده‌ها بود قدرت امپراتور به میزان قابل توجهی تقلیل می‌یافت .

شاید «فوشه» تصور میکرد ناپلئون با توجه به اینکه وزیر جدید پلیس بدون پرونده‌ها نخواهد توانست انجام وظیفه بکند مجددا اورا درمقام خود تثبیت خواهد کرد اما امپراتور مردی نبود که در چنین وضعی تسلیم شود .

هنگامی که ژنرال «ساواری» رئیس جدید پلیس مشاهده کرد هیچگونه پرونده‌ئی در دسترس ندارد بلافاصله موضوع را به اطلاع ناپلئون رسانید. در این موقع فوشه که بسمت استاندار «ایلیریا» از استانهای ایتالیا منصوب شده بود درخانه ییلاقی خود استراحت میکرد . امپراتور، به او دستور داد که فوراً کلیه اسناد وزارتی را مسترد دارد.

«فوشه» درجواب اظهار داشت که «اطلاعات وی درخصوص عملیات افتضاح آمیز و ننگین خاندان امپراتور، بقدری است که کسی حق دستور دادن به اورا ندارد .»

افراد دیگری نزد فوشه اعزام شدند. لیکن فایده‌ای نداشت. زیرا اودریك حالت خشم وهیجان ناشی از وضعی که پیش آمده بود کلیه مدارك را سوزانده بود ناپلئون که در نتیجهٔ جواب‌های جسارت آمیز فوشه، فوق‌العاده عصبانی شده بود، به رئیس پلیس شخصی خود (نیروی پلیس شخصی امپراتور خارج ازحیطه قدرت وزیر پلیس بود) ماموریت داد که کلیه نامه‌های فوشه رامهروموم کند ولی فوشه اسناد مهم وباارزش را به محل نامعلومی فرستاده بود. بالاخره ژوزف فوشه احساس کرد که درراه آزردن امپراتور خیلی جلورفته است. سرانجام نامهٔ اعتذارآمیزی برای ناپلئون فرستاداما مورد عفو قرار نگرفت وناپلئون او رااز کلیه مشاغل باستثنای سناتوری برکنار کرد.

فوشه، درمعدوم ساختن مدارك وپرونده‌ها دچاریك لغزش شده بود. بدین معنی که دفترثبت اسامی جاسوسان درجه‌سوم را فراموش کرده بود. وژنرال ساواری، که مردمنظم ودقیقی بود، ظرف مدت کوتاهی قسمت اعظم تشکیلات فوشه را که ازهم گسیخته بود مجددا بکارانداخت. لیکن این موفقیت به‌حدی نبود که قدرت پلیس را به میزان قدرت پلیس زمان فوشه برساند. ساواری، حیثیت و اعتبار خودرا فقط درنتیجهٔ فعالیت شخصی موسوم به کارل شول‌مایستر، کسب کرده است.

قبل از آنکه کارل شول‌مایستر را مورد توجه قرار بدهیم اجازه بدهیداز موضوع فوشه، فارغ شویم.

درسال ۱۸۱۴ ناپلئون، درآلمان شکست خورد، وپس از تصرف پاریس توسط متفقین تحت فشارژنرال‌های خودناچاربه استعفا گردید ولوئی هیجدهم به‌جانشینی اوانتخاب شد. فوشه نیز بعلت جلب اعتماد وی مجددا به‌مقام وزارت نیروی پلیس رسید. پس از مراجعت ناپلئون ازجزیره «الب» فوشه خود رااز گزند اومحفوظ داشت. ولی درسال ۱۸۱۶ به‌اتهام مبادرت به‌قتل شاه توقیف وتبعید شد ودر سال ۱۸۲۰ در «تریست» چشم از جهان فروبست.

شاید بهترین خصوصیات اخلاقی واصولی که ژوزف فوشه بر

مبنای آنها دستگاه پلیس را اداره میکرد عکس العمل او به هنگام شنیدن خبر مرگ دوک «دانین» باشد. «لوئی آنتوان هانری دوبوربن کنده» ، دوک دانتن در سال ۱۷۸۸ به ارتش پیوست . درسال ۱۷۹۲ فرماندهی قسمتی از ارتش شاهی توسط پدربزرگ او «پرنس کنده» بهوی واگذار گردید .

درسال ۱۸۰۴ اشتباها متهم شد به اینکه در توطئهٔ ژنرال «پیشی گرو» دخالت داشته است .

ناپلئون میخواست چنان ضربتی به سلطنت طلبان وارد کند که آنها برای همیشه از فعالیت خود دست بردارند . بهمین علت این افسر سی ودوساله راهنگامی که در «بادن» که منطقهٔ بیطرفی بود اقامت داشت توسط پلیس مخفی دستگیر کرد وبداخل سرحد فرانسه آورد . درپاریس او را بهمحاکمه کشانیدند وبه اتهام ورود غیر قانونی به خاک فرانسه (ورود خاندان بوربن به خاک فرانسه ممنوع بود) به اعدام محکوم کردند ودر ۲۱ مارس ۱۸۰۴ کشته شد .

زوزف فوشه به محض اطلاع از تیرباران شدن او چنین اظهار عقیده کرد : «تیرباران کردن دوک، بالاتر از یک جرم بود . این یک اشتباه وخبط بزرگ بود .»

ماموری که مسئول آوردن دوک بداخل خاک فرانسه بود «کارل شول مایستر» نام داشت. دوک جوان، بامقرری سالیانه ای که از انگلیسی ها دریافت میداشت باآرامش کامل در «بادن» زندگی میکرد، ودر «استراسبورگ» معشوقه ای داشت . کارل شول مایستر، پس از اطلاع ازاین جریان ابتدا زن جوان یعنی معشوقه دوک را توقیف وبداخل سرحد فرانسه به «بلفورت» برد وسپس به خط او، نامه ای بعنوان دوک، جعل کرد که در آن تقاضا شده بود دوک از نفوذ خود بمنظور هائی از زن جوان استفاده بکند . ولی قبل از آن که دوک بتواند اقدامی بعمل بیاورد خودش بوسیله «شول مایستر» توقیف وبداخل فرانسه برده شد و بطوری که میدانیم پس از محاکمه اعدام شد .

کارل‌شول مایستر، درسال ۱۷۷۰ پا بجهان گذاشت. پدرش درشهر کوچکی در سرحد فرانسه و آلزاس، کشیش بود. کارل در اوان‌جوانی ازمجاورت باسرحد استفاده کرد وبامرقاچاق پرداخت واز این‌راه استفاده سرشاری نصیبش گردید. ودر سال ۱۷۹۹ با کلنل «ساواری» آشنا شد وباین ترتیب آینده او با ترقیات‌ساواری بستگی پیدا کرد. وقتی‌که درسال ۱۸۰۴ ساواری، بدرجه ژنرال ارتشی امپراتور رسید، شول مایستر، نیز بسمت مامورمخفی‌مشغول خدمت شد .

یکی ازجنبه های سیاست ناپلئون همیشه عبارت ازآن بود که شخصیت ژنرال های مخالف خودرا دقیقا مورد مطالعه وبررسی قرار دهد. درسال ۱۸۰۵ که ناپلئون لشکر کشی خود را بروسیه واتریش شروع کرد، فرمانده‌کل قوای اتریش مارشال «ماك» بود که نه‌تنها افسر باکفایت وقابلی بود بلکه ازیك خانواده قدیمی و مورد احترام آن‌کشور بشمار میرفت.

شول‌مایستر، کمی بعداز اعدام دوك ، برای اولین بار در «وین» ظاهر گردید. داستانی‌که درباره گذشته‌خود جعل کردبسیار ساده ودر عین حال موثر بود . وی چنین وانمود کرده بود که یك نجیب زاده مجارستانی است، مدتها در فرانسه بسر برده و اخیرا به اتهام جاسوسی برای اتریش ازخاك فرانسه اخراج شده است .

بزودی اورا نزد مارشال‌ماك، بردند. ماك دقیقا اورامورد سئوال قرار داد. البته شول‌مایستر باانواع اطلاعات نظامی‌دروغی مجهز بود، وهمین امر باعث شدکه مارشال ماك، تحت‌تاثیراوواقع شود و اورا بتمام رهبران نظامی ومجامع مختلف‌وین معرفی کند. هنگامی که مارشال ماك، درپائیز ۱۸۰۵ برای مقابله با ناپلئون حرکت کرد. شول‌مایستر نیزبعنوان رئیس سرویس جاسوسی‌همراه او بود. بدست آوردن چنین‌شغلی برای یك‌جاسوس خارجی‌حقیقتا باورنکردنی است. مزایائی‌که درنتیجه این‌موفقیت نصیب‌ناپلئون شد، بقدری مهم است‌که احتیاج بشرح وبسط ندارد .

شول‌مایستر، باوجودمخاطرات احتمالی، ناپلئون را از کلیه مقاصد نظامی مارشال ماك، آگاه میساخت. بعلاوه درتمام مدت به وسیله اطلاعات جملی، ماك‌را سرگرم میکرد. ودر این‌امر ازکمك دونن از افسران اتریشی که باگرفتن رشوه، خودرا در اختیار او گذارده‌بودند وهمچنین روزنامه‌هائی‌که بهمین منظور در پاریس بچاپ میرسیدندواطلاعات دروغینی‌که درباره‌بلوا وآشوب‌درفرانسه منتشر میکردند برخوردار بود .

مارشال ماك که درنتیجه این اطلاعات همه‌جانبه که پوچ و غیر واقع بودکاملا گمراه شده‌بود این جرات‌را پیدا کردکه باسی هزار مردجنگی میتواند با ناپلئون وارد جنك‌شود. در آن موقع فرماندهی قوای ناپلئون بامارشال «نی» بودکه وانمود می‌کرد که در حال شکست است. ولی مـاك ، غافل از این بود کـه سردار فرانسوی آماده مقابله بااو است. نتیجه این شد که ماك، شکست خورد، و پیروزی دیگری در «اولم» بر فتوحات سابـق ناپلئون اضافه شود .

در همین موقع فرانسویها طبق نقشه قبلی بدروغ کارل‌شول مایستر را دستگیر کـردند ، و سپس وسائل فرار اورا به‌نحوی که ازنظر مهارت و جرات فوق العاده او جلب توجه بکند فراهم ساختند.این امرباعث‌شدکه کارل، بیش‌ازپیش‌مورد اعتماداتریشیها واقع شود .

کارل موفق شد درجلسه ملاقات بین تزار وامپراتوراتریش شرکت کند و بـا ارائه مدارك جملی آن ها را بـه کلی گمراه سازد .

مارشال‌ماك ، بعلت شکست «اولم» باتهام خیانت بزندان افتاد وبالاخره براثر اقدامات رفقایش ازخیانت مبری گردید و آزاد شد امااالبته استخلاص او بعد از افشای هویت حقیقی شول‌ـ مایستر انجام گرفت. از روزی‌که کارل شول‌مایستر وارد وین شـد عده‌ای نظر خوبی باو نداشتند وبا سوء ظن بـاو نگاه می کردند و ناگهان چهره حقیقی او ظاهرشد وبازداشتش کردند . قبـل‌از

آنکه بمحاکمه جلب شود. قوای فرانسه، وین‌را تصرف کرد وشول مایستر از زندان نجات یافت، واز طرف ناپلئون مامور سانسور کلیه روزنامه‌ها، کتابها وتآتر های وین گردید. پس از چندی بریاست کل کارپردازی نیرو های فرانسه درجبهه‌جنك منصوب‌شد. دیری نگذشت که مجددا به‌صحنه جاسوسی برگشت و بریاست کل سرویس مخفی رسید.

سقوط شول مایستر، نتیجه مستقیم ازدواج ناپلئون باماری لوئیز دختر امپراتور اتریش بود. فریب مارشال ماك و هم چنین سایر فعالیت های شول‌مایستر قبل از فتح وین باعث شد که وی نتواند از نفوذی‌که اتریشی‌ها براثر این ازدواج درناپلئون‌بدست آورده بودند بگریزد. هنگامی‌که از خدمت معاف گردید ثروت فوق‌العاده‌ای‌داشت‌وملکی نیزبنام«شاتولومینو» درآلزاس‌خریداری کرده بود.

مادام‌که ناپلئون امپراتور فرانسه‌بود، شول‌مایستر،زندگی راحتی داشت ودر امن و امان میزیست. اما پس‌از حکومت صد روزه ناپلئون، اونیز توقیف شد وپس از مدتی توانست بقیمت از دست دادن ثروت خود از زندان نجات یابد. بااین وصف او می‌توانست از راه قاچاقچی‌گری که درآن ید طولائی داشت زندگی ازدست رفته خودرا سروصورتی بدهد. اما شول‌مایستر بعوض این کار، کلیه فعالیت خودرا درامر «بورس» که‌از آن‌کمترین اطلاعی نداشت متمرکز کرد ودر نتیجه شکست خورد وآن مختصر باقی‌مانده ثروت خودرا هم ازدست داد. پس‌از آن چهل سال دیگر زنده‌ماند وآخرین‌سالهای زندگی خودرا با دائرکردن یك«دکه» سیگار فروشی می‌گذراند، تااینکه در سال ۱۸۵۳ دراستراسبورك فوت کرد.

درلیست فعالیت‌های جاسوسی انفرادی، شول مایستر، مقام ارجمندی دارد. درواقع نفوذ او در مارشال‌ماك، عالی ترین نشانه کفایت ولیاقت او محسوب میشود. شول مایستر، توانست درنتیجه خصوصیات اخلاقی‌مقام جاسوسی‌را بالا ببرد. بدشمنانش‌رحم‌نمیکرد

و آنهارا لو میداد.

«شول مایستر» هیچگاه بدوستانش خیانت نکرد. جرات و شهامت او عجیب بود. نه‌تنها درعملیات مخاطره آمیزش از این شهامت خارق‌العاده‌اش استفاده میکرد بلکه درصحنه‌های جنگ‌نیز شهامت او کاملا مشهود بود. تنها یکی از آرزو های او برآورده نشد. او بیش‌از هرچیز آرزوی‌دریافت نشان افتخار «لژیون‌دونور» را داشت ولی‌ناپلئون ازمفتخر ساختن اودریغ کرد زیرامعتقدبود: «طلا بهترین‌جایزه‌برای جاسوسان است»

***

درفاصله بین عملیات درخشان جاسوسی «کارل‌شول مایستر» وجنگ آلمان و فرانسه درسال ۱۸۷۰ ، سرویس اطلاعات سری فرانسه روبانحطاط رفت شاید علت این بودکه هردوره نمیتواند جاسوسان بزرگ تربیت‌بکند.

در فصل های بعد ملاحظه خواهید کرد که علت انحطاط سرویس جاسوسی فرانسه بدون شك هشیاری دشمنان‌بوده‌است.

شکست فرانسویها درجنگ ۱۸۷۰ از نظر روحی بقدری شدید بودکه خاطره آن حتی از شکست ۱۹۴۰ نیز غم انگیز تر است. ولی‌البته هر فاجعه دارای محاسنی هم هست. در این مورد بخصوص ایجاد «رکن‌دوم» ازمحاسنی بودکه برای‌سرویس‌اطلاعات فرانسه بشمار میرود.

رکن دوم، از آن تاریخ تاکنون موفقیت های زیادی‌کسب کرده‌است بطوریکه امروزه قدرت قاطعی در عملیات جاسوسی محسوب میشود.

در آن تاریخ امور اطلاعاتی و جاسوسی دارای تشکیلات بسیار وسیع ومنظمی بودکه خصوصا بوسیله‌ارتش اداره میشد.

عنوان کامل رکن دوم عبارتست از «رکن دوم ستاد ارتش» و بطوریکه ملاحظه میشود تاکید این‌اسم بیشتر برروی جاسوسی نظامی است. زیرا ازپایان قرن نوزدهم همه متفق‌القول بودند که جنگ بین‌آلمان و اروپای غربی اجتناب ناپذیر است. از همان

لحظه‌ای که فرانسویها از آلمان شکست خوردند وبدنبال آن دردهم مه ۱۸۷۱ عهدنامه صلح درفرانکفورت بامضا رسید موج انتقام سراسر آن کشور را فراگرفت.

گرچه مساله بدون اساس «دریفوس» که موجب کشمکش شدید داخلی در فرانسه شد قدرت فوق‌العاده ارتش را تقلیل داد لیکن جمله «آلمان های پست بسزای خود خواهند رسید» ورد زبان و شعار حقیقی‌ماموران‌دستگاه جاسوسی فرانسه‌بشمارمیرفت که از تاریخ شروع جنگ اول جهانی بر قدرت و اهمیت آن ها افزوده شد.

در آن‌موقع‌نوع اشخاصی که مایل بودند به عنوان جاسوسی خدمت کنند تغییر کرده بود. بااینکه روسیه هنوز باشخاصی‌مانند «آزف» تکیه میکرد جاسوسان آلمانی، انگلیسی و فرانسوی، دیگر از شیادان و مطرودین اجتماع بشمار نمیرفتند. بلکه میهن پرستانی بودند که یادر مقابل دریافت دستمزدی که فقط تکافوء زندگی آنها را می کرد باین امر تن در میدادند، یا اصولا داوطلبانه و بدون دریافت پولی انجام‌امور خطرناك را به عهده می گرفتند.

دراینجا لازمست‌بیکی دومورد از برجسته‌ترین شاهکارهای جاسوسی این‌دوره فرانسه اشاره شود.

***

اولین شاهکار جاسوسی مربوط است به لوئیز دوبیتینی» که در شهر «لیل» بشغل پرستاری خصوصی اشتغال داشت. هنگامی که قوای آلمان. بلژیك وفرانسه را تسخیر کرد لوئیز در میان سایر فراریان و پناهندگان، توانست خودرا بانگلستان برساند وتوجه مقامات سرویس اطلاعات‌سری انگلستان‌را بخود جلب کند.

او که درموقع فرار چشم‌وگوش خودرا بازکرده‌بوداطلاعات خودرا دراختیار مقامات انگلیسی گذاشت. درنتیجه اداره‌اطلاعات سری انگلستان ماموریتی باو محول کرد.

لوئیز برای انجام ماموریت‌سری خود بااسم مستعار«آلیس

دوبوآ» به «لیل» مراجعت کرد و بفعالیت پرداخت. ما از این پس اورا آلیس مینامیم.

آلیس، درلیل بزودی عده کثیری ازدوستان سابق خود را پیدا کرد که مایل بودند درمقابل ارجاع شغلی که بوسیله آن بتوانند بطور موثر با اشغال گران مبارزه کنند جان خودرا بخطر بیندازند و به آلیس کمك کنند.

وی درمدت کوتاهی یك سیستم تشکیلاتی جاسوسی ایجاد کرد که کلیه ماموران آن اززن ومرد مانند خود او ازنظر علاقه شخصی باین کار مبادرت کرده بودند.

آنها پس از شروع بکار توانستند رفته‌رفته اطلاعات جامع و مهمی دراختیار سرویس‌های جاسوسی متفقین بگذارند.

معاون و همکار اصلی «آلیس» زن دکانداری بود بنام «ماری‌لئونی» که از این پس او را بنام مستعار «شارلوت» یاد خواهیم کرد.

برای اینکه آنها بتوانند بدون جلب سوء ظن ماموران آلمانی بحومه‌شهررفت‌وآمدکنند، آلیس بعنوان فروشنده بندکفش ساخت داخله و شارلوت بعنوان فروشنده پنیر داخله، مسافرت می کردند.

تاکنون همواره درزمان‌جنك نقاط بیطرفی‌نزدیك‌سرحدات متخاصمین وجود داشته که بعنوان مرکز جاسوسی مورد استفاده طرفین قرار میگرفته است.

هلند و سویس در جنك اول جهانی و سوئیس، سوئد و پرتقال در جنك دوم‌جهانی مهم ترین مراکز فعالیت‌جاسوسان بودند.

در دوران فعالیت آلیس، آلمانها خط جبهه‌خودرا درشمال فرانسه برقرار ساخته‌بودند وهلند تنها راه ارسال اطلاعات بشمار میرفت. البته عبور ازبلژیك به‌هلند قدغن بود. اما درطول سرحد نقاطی وجود داشت که برای یك‌جاسوس جسور و مصمم ممکن بود مورد استفاده قرار بگیرد.

آلیس وشارلوت نیزاز همین نقاط عبور می‌کردند . روش آلیس براین اصل استوار بود که شخصا ماموریت های خطرناك را انجام بدهد وجان زیردستانش‌را بخطر نیندازد . او بدون ترس ووحشت ازهشیاری روزافزون آلمانها، نقطه‌ای را یافته بود که میتوانست بآسانی ودرکمال سلامت ازآنجا بگذرد . ولی البته ناچار بود کانالی‌را باشنا طی‌کند. شارلوت اصولا شنا نمی دانست. از این‌رو آنها یك «لاوك» خمیرگیری راکه توسط یکنفرنانوای بلژیکی در اختیارشان گذاشته شده‌بود در زیر یك بوته پنهان کرده بودند و موقعی که می‌خواستند از آب عبور کنند شارلوت درداخل «لاوك»می‌نشست وخودراخم میکرد وآلیس ضمن‌شنا،اورا باخود میبرد. موضوع لاوك، نیرنك مهمی‌بود.

اگر آلمان‌ها یك قایق‌را در زیر بوته مشاهده می کردند سوء ظنشان نسبت بآن جلب‌میشد ولی یك «لاوك» بهیچوجه توهمی ایجاد نمی‌کرد.

درمیان دستهٔ کوچکی که آلیس ، تشکیل داده بود یك‌دارو ساز وجود داشت بنام «دوگیتر» که نه‌تنها جاعل بسیار ماهر و ورزیده‌ئی بود بلکه نوعی مرکب نامرئی هم اختراع‌کرده بود . یکی دیگرازافراداین سازمان‌کوچك «پل‌برنارد» بودکه تخصص‌او درنقشه‌کشی بود، ورمز اختصاری مخصوصی را بکار می‌بردوبقدری درنوشتن خط مهارت داشت‌که می‌توانست درمحل الصاق تمبر کارت پستال یك‌گزارش پانصد یا هزارکلمه‌ای بنویسد که براحتی خوانده می‌شد .

دستگاه ضدجاسوسی آلمانها طبعا دیریا زود از قدرتی که دراین نقطه به خصوص به جنك آنها برخاسته بود مطلع‌گردید و اقدامات متقابلی‌که از طرف آنها انجام شد ماموریت افراد دستهٔ آلیس را دشوار ساخت .

آلمانها تقریبا کلیه مسافرتهای غیرنظامی راقدغن کردند وازکسانی‌که قصد عبور داشتند جواز عبور مطالبه میکردند . قطار های مسافری را دربین ایستگاهها متوقف می‌کردند واز

یکایك مسافرین جواز عبور می‌خواستند. یکبار آلیس ، وشارلوت بهمین نحو غافلگیر شدند . لیکن از کوپه خود خارج شده بزیر قطار رفتند ودرحالی که برروی زمین می‌خزیدند خود را به‌واگن اول رسانیدند . البته دراین واگن درامان بودند زیرا آلمانها عادت داشتند بازرسی را از واگن اول شروع کنند . وموقعی که آلیس وشارلوت درواگن اول نشسته بودند آلمانها قبلا آنجا را بازرسی کرده بودند . آلیس برای برطرف ساختن محدودیت ها و مشکلاتی که‌درفعالیتش ایجاد شده بود ازوجود اطفال بعنوان قاصد استفاده می‌کرد وتاآنجاکه نویسنده اطلاع دارد ، این اولین‌باری بودکه درامر جاسوسی از وجود اطفال استفاده شده است . اینها پسرانی دوازده یا سیزده ساله بودندکه عبور ومرورشان موجب سوء ظن آلمانها نمی‌شد وبیشتر برای توزیع جوازهای جعلی بین جاسوسان مورد استفاده قرار می‌گرفتند .

تعدادجوازهای عبور جعلی که‌بوسیله «دوگیتر» و«برنارد» تهیه میشد برای‌کلیه ماموران‌کافی نبود ،زیرا میزان تقاضا فوق‌العاده زیاد بود وآنها قادر به انجام‌کلیه تقاضاها نبودند . شارلوت ، با در دست داشتن جواز عبور به منطقه ممنوعه می‌رفت ودرآنجا اوراق خود را به پسر بچه‌ای می‌داد واو آنها را زیر شلوارش پنهان میکرد وبدون آنکه ماموران بازرسی آلمانی به پسر بچه ظنین شوند او خود را به آلیس میرسانید وپس از آنکه جوازهای عبور را باو میداد نزد شارلوت برمی‌گشت .

آلیس‌براثر فعالیت شدید بیمار شد . همکارانش‌باوپیشنهاد کردند که استراحت کند . ولی‌آلیس بدون‌توجه به‌پیشنهاد آنها وخستگی خود بفعالیتش ادامه میداد .کمی بعد آلمانها شروع کردند به‌توقیفهای پی‌درپی وهرکس که‌کوچکترین عمل خلاف قانون مرتکب می‌شد بلافاصله تیرباران‌می‌کردند .

فشار بردسته آلیس بقدری شدید شدکه او ناچار برای حفظ جان افراد خود تصمیم به انحلال سازمان گرفت . بعداز انحلال خود او باتفاق شارلوت بفعالیت ادامه داد .

کارفرمایان آلیس، اصرار داشتند که او باز نشسته شود . آنها معتقد بودند که خستگی و ناراحتی ممکنست مقاومت قوی ترین جاسوسان را درمقابل حریف تضعیف کند واگر آلیس کناره گیری نکند گرفتار مصیبت خواهد شد .

وهمین اتفاق هم افتاد !

آلیس تازه به هلند رفته بود . ودرظرف مدت کوتاهی دوپیام برای شارلوت رسید . یکی از طرف آلیس که حاکی از سلامت رسیدن او بمحل بود ودیگری از شخص ناشناسی که تقاضا کرده بود شارلوت فورا بیك میخانه متروك برود . شارلوت دچار شبهه شد . فکر کرد که اگر به آن میخانه نرود ممکنست حمل بر ترس یا تقصیر شود . بدون درنك به محل معهود رفت . درخارج از میخانه با یك ناشناس که البته آلمانی بود وخود را بصورت یك بلژیکی درآورده بود روبرو شد . مامور ظاهرا بلژیکی از او راجع به آلیس پرسید . اما شارلوت اظهار داشت شخصی را باین نام نمی‌شناسد وبالاخره بدون ممانعتی بخانه‌اش مراجعت کرد .

صبح زود جاسوسان آلمانی خانه شارلوت را موردبازرسی قرار دادند وبلافاصله خودش را توقیف کردند . همکاران سابق آلیس بمحض اینکه از توقیف شارلوت با خبر شدند پیامی برای آلیس فرستادند واز او خواستند که در همانجا بماند . متاسفانه آلیس قبل‌از دریافت این پیام حرکت کرده بود .

آلمانها چندروزی او رازیر نظر گرفتند وبالاخره هنگامی که برای کسب اطلاعات بسیارمهمی به «تورنه» رفته بوددستگیرش کردند .

آلیس و شارلوت باتفاق محاکمه ومحکوم بمرك شدند . لیکن اعتراضات شدیدی که درآن روزها نسبت به تیرباران شدن «ادیت کاول» بعمل آمده بود باعث نجات آنها گردید . آلیس به ۲۷ سال وشارلوت به ۱۵ سال زندان محکوم شد .

شارلوت پس‌از پیروزی متفقین از زندان آزاد شد . اما آلیس در ۱۷ سپتامبر ۱۹۱۸ در زندان «کلن» چشم از جهان

فرو بست .

***

همان اندازه که بمب اتمی دروضع جنگ دوم جهان تاثیر کرد گازهای سمی درجنگ بین‌المللی اول موثر بود .

اولین حملات با گازهای سمی با موفقیت همراه بود . این موفقیت بیشتر درنتیجه این اصل بود که چنین امری سابقه نداشت وناگهان صورت گرفت وکاملا تازه بود وباعث تخریب روحیه سربازان دشمن گردید .

وقتی که جنگ اول شروع شد فرانسوی‌ها بیکی ازماموران زبردست خود بنام «شارل لوستیو» ماموریت دادند که به آلمان برود ومحل اختفای مهمات وقورخانه آلمانها را در « راین‌لند » کشف کند . لوستیو ، چندین ماه بین «اسن» و«مانهایم» تردد داشت تمام توجهش به‌کارخانه‌های «کروپ» ، و«بادیشه‌آنیلین» و «سودافابریك» بود .

بعداز حمله بوسیله ابرهای گازی که باشکست مواجه شده بود ، لوستیو ، خود را موظف دانست که‌کار را دنبال بکند و اطلاعاتی دراین‌باره بدست بیاورد . وی متوجه شد که تانکر هائی ازکارخانه «بادیشه» خارج می‌شوند وبسوی جبهه میروند . او رد پای تانکرها را تاکارخانه «کروپ» گرفت . وسپس به «اسن» مراجعت کرد تا ازگارد مخصوص کارخانه کروپ دوستانی برای خودش پیدا بکند . با اولین کسی که برخورد کرد مرد ساده لوح ومسنی ازکارگران کارخانه بود . این برخورد اواندکی بعداز اطلاع از اختراع جدید بود . لوستیو دریافته بود که اسلحه جدید نارنجك گازی است !

ولی اطلاعات اوکافی نبود . جاسوسان اداره اطلاعات فرانسه ، مقامات ارتشی را درمورد سلاح جدید که همان نارنجك های گازی باشد آگاه نموده بودند وآنها باین امر چندان توجهی نکردند .

لوستیو ، تصمیم گرفت که اسناد ومدارکی جمع‌آوری کند .

وی نزد آن کارگر ساده‌لوح خود رفت‌ووانمود کرد که گفته های‌اورا درمورد گازهای سمی باور نمی‌کند واگر این موضوع حقیقت دارد او باید ثابت کند و برای تحریك آن کارگر ساده قرارگذاشت که اگر اواین موضوع را ثابت کرد مبلغ معتنابهی دریافت کند واگر موفق نشد پولی نپردازد . درواقع لوستیو ، باآن کارگر ساده لوح شرط بندی کرده بود .

پیرمرد اطلاعات زیادی راجع‌بسلاح جدید داشت وبرای اینکه برنده شود همه اطلاعات خودش را دراختیار لوستیو گذاشت وباین‌ترتیب شرط را برد وپولی که لوستیو با او قرارگذاشته بود دریافت کرد . جاسوس فرانسوی نه فقط این سلاح جدید را دید بلکه پوسته نارنجك را هم بدست آورد وبسرعت آنرا بفرانسه فرستاد .

دراین موقع اطلاعات او مورد توجه قرارگرفت وروی‌آن مطالعه شدگفته شدکه این عمل بسهولت انجام‌گرفته است ، ولی کمی تعمق درباره آن نشان میدهدکه انجام این ماموریت بسیار خطرناك ومشکل بوده است و از عملیات درخشان لوستیو بشمار می‌رود .

***

موفقیت دستگاه ضد جاسوسی فرانسه نیزکمتر از سازمان اطلاعات آنها نیست . بزرگترین موفقیت زیرکانه آنها توقیف ماتاهاری بشمار می‌رودکه درفصل دیگری به آن اشاره خواهیم کرد .

گرچه وی هنگام تیرباران ماموریت خودرا انکارکرد شکی نیست‌که این رقاصه جاوه‌ئی جاسوس آلمانها بوده است .

فصل پنجم

پلیس مخفی روسیه

آنهائی که با تنفر، از انقیاد مردم روسیه در مقابل فرمانروایان کرملین یاد میکنند اصلا نمی دانند که گرچه رژیم جدید با دمکراسی غرب تطبیق نمیکند. اما سرنوشت مردم عادی روسیه اکنون خیلی بهتر از پنج یا شش قرن پیش است، ومسلم است که نمی‌تواند بدتر از آن ایام باشد.

تاریخ روسیه تقریبا از اواسط قرن نهم میلادی آغاز میشود. در اوائل قرن سیزدهم مرکز روسیه بوسیله سپاهیان تاتار به فرماندهی «باتوخان» اشغال گردید و تا سال ۱۴۹۲ که «ایوان» بزرگ شهر «نووگراد» را تصرف کرد قوم تاتار همچنان در سرزمین اشغال‌شده حکومت میکرد. درطول دو قرن ونیم که روسیه در تصرف تاتارها بود روحیه و اخلاق مردم این سرزمین به تلی عوض شد.

ایوان بزرگ پس از بیرون راندن تاتارها، مسکو را مقر دولت

خود برای همه سرزمین روسیه قرارداد.

پس از ایوان بزرگ، نوه او «ایوان مخوف» بر تخت فرمانروائی نشست. حکومت او در روسیه هم زمان با حکومت ملکه الیزابت اول در انگلستان بود. ایوان مخوف درهفده‌سالگی تاج امپراتوری را برسر خود نهاد و خودش را اولین‌تزار روسیه خواند.

ایوان مخوف، باوجود بی‌رحمی هایش، فرمانروائی مقتدر بود و بعلت مخالفتش باطبقات ممتاز، یکی از قهرمانان تاریخ روسیه بشمار میرود. بی‌رحمی وخشونت او باندازه‌ئی بود که در حالت خشم، پسرش را با دست‌های خود کشت. باهمه قدرت و وحشتی که او در سرتاسر روسیه بوجود آورده بود معهذا برای حفظ جان‌خود گارد مخصوصی‌بنام «اپریچ‌نیکس» تشکیل داده‌بود که درحقیقت پلیس‌مخفی تزار محسوب میشد مورخین روسی عملیات گارد تزاررا همراه باوحشت نقل کرده‌اند.

بعد از مرگ ایوان مخوف در سال ۱۵۸۴، گارد «اپریچ نیکس» جای خودش را به سازمان وسیع تری به نام «اوچرانا» داد.

«اوچرانا» یا «اوکرانا» سازمانی بودکه مانند کوه درد می‌کشید و دردهای کوه‌مانندش اغلب چیزی جزموش مسخره‌ای نمی‌زائید. با برقراری مقررات شدید گذر نامه اعضای آن می‌توانستند ردهر فرد روسی راکه دارای مغز متفکری بود ووسائل حرکت از نقطه‌ای بنقطه دیگررا داشت دنبال بکنند. محافظتی که آنها ازخانواده تزار واعضای دولت می‌کردند ازطریق همین شبکه نظارت وسیع انجام می‌گرفت که احتیاج بسازمانی بسیار وسیع‌تر ازسازمان های مشابهی‌که تاآن موقع وبعد از آن ایجاد گردید داشت.

«اوچرانا» مامور محرک‌هم بوجود میآورد. مامور محرک، جاسوسی است‌که درست‌خلاف آن چیزی که هست خود را وانمود می‌کند وبطرزی استادانه، شکارهای انتخاب شده خود را برفتاریا

اظهاراتی برضد رژیم تحریك میکند. کار جاسوس محرك، این‌است که درجائی‌که دشمن وجود ندارد دشمن بوجود بیاورد ودر زمان صلح وآرامش ایجاد آشفتگی کند. چون اگر دشمن واغتشاش‌وجود نداشته‌باشند روسای اوممکن‌است درمعرض ازدست‌دادن‌مقاماتشان قرار بگیرند .

کارهائی‌که اوچرانا، برای بدست‌آوردن نتیجه انجام‌میداد خنده‌آور بود. موقعی که بلشویك ها بقدرت رسیدند آرشیو های پلیس‌مخفی تزار را درمعرض عام گذاشتند. این آرشیو ها شباهت به فانتزی‌ها و داستان های خیالی داشت‌که یك روستائی ابلـه ، آن‌را تعریف‌کرده باشد. با اینکه تلاش هـای مقامات «اوچرانا» خنده‌آور بود «اوچرانا»درعین حال برای شدت عمل‌عامل‌دیگری داشت. آنها بزرك‌ترین جاسوسان دوجانبه دنیارابوجود آوردند. یعنی کسانی‌که هم بروسای خود وهم بدشمنان روسای خود خدمت می‌کردند .

بعدها سازمان «اوچرانا» به«چکا» وپس از آن‌به «اوجی‌ـ پی. یو.» و بالاخره به «ان که. وی.دی» تغییر نام داد در حالی که ماهیت همه‌این سازمـانها یکی بود . سازمان «ان.که.وی.دی» عنوان پلیس‌مخفی راداشت و فعالیت‌های جاسوسی وضد جاسوسی‌هم برعهده همین سازمان بود.

از سوابق طولانی پلیس‌مخفی روسیه وکار هائی کـه اداره اطلاعات سری آن انجام میدهد برمیآیدکه این سازمـان در دنیا بی‌نظیر است. بخصوص ازقرن سیزدهم یعنی از وقتی که قوم تاتار بآنجا حمله‌کرد روسها باحیله های شرقی‌نیز آشناشدند. بااینحال چه‌درزمان جنك وچه درزمان‌صلح اداره اطلاعات سری روسیه بـا شکست روبرو بوده است .

***

دراین قسمت می‌پردازیم بیك جاسوس دو جانبه سـازمان «اوچرانا» جاسوسی‌که هم بروسای خود وهم بدشمنان روسای‌خود خدمت میکرد.

درسال ۱۸۶۹ درشهر «لیسکوفو» درخانواده خیاط‌فقیری بنام «فیشل‌آزف» پسری بدنیا آمد که او را «اوگن فیلی پویتچ» نام گذاشتند. خانواده آزف یهودی بودند. درآن موقع حکومت روسیه برای‌یهودیان محدودیت‌هائی قائل شده بود. بطوری‌که این طبقه ازمردم زندگی فقیرانه‌ای داشتند وکوچکترین روزنه‌امیدی برای بهبودبخشیدن بوضع‌آنها وجود نداشت.

فیشل‌آزف، برای آنکه زندگی بهتری پیدا بکند در سال ۱۸۷۴ خانواده اش را بشهر صنعتی «رستوف» کوچ داد و با اندوخته‌ای‌که داشت یك‌مغازه بقالی و ماهوت فروشی باز کرد. از همان روزهای اول پیدا بود که اوفاقد هوش وذکاوت سایرهم‌کیشان خویش است. گرچه زمان برای انجام چنین کاری که او درپیش گرفته بود مستعد و موافق بود توفیقی حاصل نکرد وبا شکست روبرو شد.

«اوگن فیلی‌پویتچ» در شهر رستوف بدبیرستان رفت. در سال ۱۸۹۰ که بیست‌و یکسال داشت دست بکار هائی میزد که جز رسوائی برای خانواده‌اش نتیجه دیگری نداشت. تهدید معلمان مدرسه وتحریك هم‌کلاسی ها ازجمله کار های او بود. وی پس از پایان دوره دبیرستان از شغلی به‌شغل دیگر میرفت تابالاخره در موسسه‌ای‌کاری پیداکرد و برای انجام اموربارزگانی‌موسسه‌ناچار بمسافرت بود.

درسال ۱۸۹۲ به‌اتهام انتشار بیانیه‌ای خیانت آمیز مورد سوء ظن قرارگرفت وهمین‌که احساس‌کرد بزودی او را توقیف می‌کنند تصمیم گرفت فرار بکند ولی پول‌نداشت. درهمان‌موقع‌از کارفرمای خود مقداری‌کالای‌تجارتی دریافت‌کرد که درمحل‌بفروش برساند.

«اوگن‌آزف» باسرعت کالای رسیده‌را به‌مشتریان فروخت. وبا پول آن‌که درحدود ۸۵ لیره میشد خاك روسیه را ترك گفت وبآلمان رفت وبرای اقامت، شهر «کارلسروهه» را انتخاب کردو در ماه‌مه ۱۸۹۲ دررشته برق پلی‌تکنیك آنجا ثبت نام کرد. او

تنها دانشجوی روسی پلی‌تکنیك شهر کارلسروهه نبود. در آنجا همکلاسی‌های خودش را که درشهر رستوف دریك دبیرستان درس می‌خواندند پیدا کرد. آنها برای خودشان انجمن کوچك دمکراتیك تشکیل داده بودند و از آزف هم دعوت کردند که عضو انجمن بشود.

کم‌کم پولهائی که او ازفروش کالا های تجارتی موسسه رستوف دزدیده بود روبا تمام بود. زندگی چهره کریه خودش را نشان میداد. گرسنگی و سرما، او را سخت نگران کرده بود و وقتی رسید که فقط چندروبل برایش مانده بود وقبل از آنکه جیب‌هایش خالی شود برای پولدار شدن تصمیم گرفت راه تازه‌ای انتخاب کند.

هنوز یك سال ازورودش به‌کارلسروهه نگذشته بود که قدم در راه جدیدی گذاشت. او جاسوسی را انتخاب کرده بود! ولی‌به موفقیت خود چندان امیدوار نبود. سرانجام، نامه‌ای به پلیس «اوچرانا» نوشت وبه‌آنها پیشنهاد کرد که حاضر است درمقابل دریافت حقوق کمی، گزارش‌هائی ازفعالیتهای انقلابی‌دانشجویان روسی مقیم‌کارلسروهه تهیه‌کند وبرای آنها بفرستد. «آزف» بایك احتیاط ذاتی نامه را امضاءکرد. بنظر میرسید که ازعواقب این‌کار، واینکه ممکن است رازش فاش شود وشاگردان انقلابی او را بشناسند ترسیده است!

«آزف» به این نامه خودش را راضی نکرد. نامه‌ای هم با همان شرایط برای ژاندارمری شهر رستوف فرستاد. دانشجویان روسی شهر رستوف درشهرکارلسروهه زیاد نبودند. یعنی مقایسه خط نامهٔ آزف وشناختن صاحب آن خیلی آسان بود.

«اوچرانا» درپایان ماه به آزف جواب داد: «ما قوانین سختی داریم‌که میتوانیم باهمه جور افرادی تماس داشته باشیم و ضمنا گروه دانشجویان رستوف مقیم‌کارلسروهه را هم میشناسیم. بااین وجود درصورتیکه نام حقیقی خود را برای ما بنویسید حاضریم مقرری ماهیانه‌ای برای شما تعیین کنیم.»

حقیقت‌امر این بود که پلیس «اوچرانا» کمترین اطلاعاتی درباره فعالیت دانشجویان روسی وانجمن دمکراتیک آنهادرشهر کارلسروهه نداشت ، ودرجواب نامهٔ «آزف» وانمود کرده بود که همه‌چیز می‌داند .

«آزف» که میدید دارد به هدفش میرسد بلافاصله به «اوچرانا» جواب داد که حاضر است درمقابل پنجاه روبل درماه برای آنها کار بکند . بااین حال درامضاء کردن نامه بانام‌خودش مردد بود . ولی قبل‌از آنکه نامه او به «اوچرانا» برسد، آنهااز پلیس رستوف ، نامه‌ای دریافت داشتند که اطلاع میداد آزف یك دانشجوی باهوش و دسیسه‌کار بوده که باشاگردان یهودی درخارج روسیه یعنی آلمان تماس دارد ومیتوان او را بعنوان یك مامور واقعی مورد استفاده قرار داد . . .

پلیس رستوف ، درگزارش خود اضافه‌کرده بود که صفت مشخصه . وضع فعلی‌وشخصیت او طوریست که اورا درانجام وظیفه‌اش غیور میسازد .

«اوچرانا» ازاینکه چنین داوطلبی‌را بامشخصاتی‌که داشت استخدام میکند راضی بنظرمیرسید . درژوئن ۱۸۹۳ آزف اولین مقرری خود راکه پنجاه روبل بود دریافت‌کرد !

آزف برای فائق آمدن برمشکل خود بطوری که بتواند بدون درآمد زندگی خود را بگذراند به‌این فکر افتادکه نامه‌های‌التماس‌آمیزبه‌سازمان‌های‌خیریه یهودی بنویسد.او این نامه‌ها را بدوستانش نشان میداد ، اما هیچکدام را پست نمیکرد. به‌این ترتیب میتوانست امرار معاش بکند بدون اینکه سوء ظن‌کسی را برانگیزد وبفهمندکه او از طریق جاسوسی پول درمیآورد .

وقتی‌که واردکارلسروهه شد، از نظر دید سیاسی یك میانه رو بود . ولی حالا یك راست بطرف چپ می‌گرائید . ناطق یاتئوریسین بزرگی‌نبود . درعوض خیلی باهوش بود واین بودکه بزودی خود را بصورت یك مرد عمل ، درآورد واوهمچنین داوطلب شدکه درزمینهٔ کار ظاهریش یعنی همکاری باانقلابیون به

سوئیس وشهرهای دیگر آلمان مسافرت بکند . هدف او راه‌یافتن به مرکز انقلابیون بود . نفعی که از این مسافرتها عایدش میشد این بود که میتوانست برای پلیس مخفی اطلاعاتی بدست‌بیاورد .

«آزف» درسال ۱۸۹۴ وارد برن شد وبا «ژیت لووسکی» وزنش که پایه گذاران اتحاد انقلابیون روسیه محسوب می‌شدند ، ملاقات کرد . آنها از او دعوت کردند که به جنبش انقلابیون ملحق شود .

او آنچنان اثری درخانواده «ژیت‌لووسکی» گذاشت که وقتی آنها تصمیم گرفتند نماینده ای برای تماس بارهبران جنبش های اروپا وحتی روسیه بفرستند ، آزف را انتخاب کردند ! او بهرجا که میرفت ، باسفارش قبلی «ژیت لووسکی» روبرو میشد . اطلاعاتی که آزف دراین مسافرتها ازفعالیت‌های انقلابیون به‌دست می‌آورد بی‌اندازه مورد توجه «زوباتف» رئیس پلیس‌مخفی روسیه قرارگرفت .

زوباتف ازلحاظ خصوصیات اخلاقی شبیه «آزف» بود . درجوانی به‌افکار انقلابی جلب شده بود ولی بزودی خودش را عوض کرد وبه«اوچرانا» ملحق شد . طولی نکشید که براثرابراز لیاقت بریاست پلیس مخفی‌رسید ، وخیلی زود درك کرد که در «آزف» خصوصیاتی مناسب برای کار یك مامور مخفی وجود دارد ودر روابط خودبااوازصمیم قلب برای حفاظت آزف هرکارکه میتوانست انجام داد . پس‌از مدتی باین فکر افتاد که از آزف بعنوان «مامور محرك» استفاده بکند !

تااین زمان درسرویسهای جاسوسی نوعی دلاوری وشوالیه منشی وجود داشت وتحرك را خلاف قوانین خاصی که مبین فعالیت های ماموریـن مخفی بود میدانستند ، توسعه جنبشهای انقلابی درروسیه وخارج روسیه درآن‌کشور بحدی رسید که وقتی مسالهٔ مبارزه برای حفظ استبداد پیش‌آمد ، اعمال هرروشی مجاز شمرده میشد .

«زوباتف» نسبت به‌آزف توجه خاصی داشت ، واو رادست

پروردهٔ خود میدانست . گرچه او از فعالیتهای دیگر دست‌پروردهٔ خود آگاه بود ، یکبار نوشت :

«آزف هرکاری که میکند از دید نفع شخصی است . حتی موقعی که برای انقلابیون یا برای دولت کار میکند ، درهر دوحال نفع شخصی خود را در نظر می‌گیرد واعتقادی بآنها ندارد .»

«زوباتف» او را بعنوان مهندس شرکت جنرال الکتریك به مسکو فراخواند . این امرباعث شدکه «آزف» بتواند درمرکز جنبش انقلابیون قرار بگیرد . او هنوز درمورد اصرار خود نسبت به عملیات تروریستی پافشاری میکرد وآنرا تنها طریقهٔ مؤثر درپیشرفت انقلاب میدانست . ولی بزودی خودش رادرمیان جنبش انقلاب یافت که اکثریت اعضای آن از روشنفکران و تئوریسین‌ها بودند وبه انتشار تبلیغاتی‌که در روزنامه های مخفی چاپ میشد تمایل بیشتری داشتند وطریقهٔ موثر را در تبلیغات می‌دانستند .

«آزف» درمرکز انقلابیون بود ومیبایست اطلاعات مورد نیاز پلیس مخفی را بدست بیاورد . اطلاعاتی‌که برای توقیف انقلابیون لازم بود او ، بامهارت تهیه میکرد . ووقتی‌که این اطلاعات بوسیله «زوباتف» وارنظر حفظ «آزف» جاسوس بزرك خود تکمیل میشد ، هیچگونه سوء ظنی نمیتوانست متوجه «آزف» شود ، او باموفقیت ، کار خود راکه از سوء ظن بدور بود دنبال میکرد . وقتی‌که «گرشونی» رهبر تشکیلات انقلابی بالتیك‌بوسیله «آزف» در«کی‌یف» بدام پلیس مخفی افتاد ، انقلابیون نه فقط به او مظنون نشدند بلکه اورا مورد حمایت قراردادند وپست‌بهتری هم دراختیارش گذاشتند !

درمقام‌جدید کشتارهائی‌که بوسیله «آزف» طرح‌ریزی‌میشد خیلی بیشتر از آن بودکه اسلاف او وهمچنین بعداز علنی شدن انقلاب‌ـاخلافش انجام‌دادند درهیچیك ازاجتماعات انقلابی به او مظنون نمیشدند وحتی درچند نوبت‌که ازاو تحقیق‌کردند چیزی

دستگیر نشان نشد و بر عکس بر شهرت و اعتبار او اضافه شد .

در سال ۱۹۰۴ یکدسته کوچك از انقلابیون بدون مطالعه با تشکیلات بالتیك نقشه قتل «پلهف» وزیر پلیس را که منفور مردم روسیه بود ، کشیدند . آزف نه فقط از توطئه آنها اطلاع پیدا کرده بود ، بلکه هویت توطئه کنندگان را هم میدانست اسامی آنها را دراختیار پلیس مخفی گذاشت وقبل از آنکه توطئه کنندگان وارد عمل شوند همگی دستگیر واعدام شدند !

طولی نکشید که آزف خودش دست بکار شد و نقشهٔ قتل وزیر پلیس را طرح کرد .

جزئیات نقشه را چندین بار مورد بررسی قرار داد وشخصا کارها را بین آنهائی که میبایست نقشه او را اجرا کنند تقسیم کرد حتی کسی را که بایستی بمب را بطرف کالسکه «پلهف» پرتاب کند تعیین کرد . چند نفر را هم ذخیره نگهداشت که احیانا اگر نفر اول نتوانست بمب را پرتاب بکند آن چند نفر ذخیره نقشه را دنبال کنند .

باین ترتیب «آزف» مهارت واستادی خودش را ثابت کرد ولی در روز ۲۱ ژوئیه ۱۹۰۴ که قرار بود «پلهف» بقتل برسد او بهانه ملاقات «ویلما» ازسن پیترزبورك خارج شد ودر آنجا در انتظار دریافت اخبار مربوط به توطئه نشست .

در آن روز برنامه عبور «پلهف» با کالسکه برخلاف روز های دیگر دچار تاخیر شد و توطئه کنندگان برای آنکه مردم بیگناه کشته نشوند ازمواضعیکه قبلا اشغال کرده بودند بیرون آمدند و نقشه قتل متوقف شد .

انقلابیون از کشتن پلهف منصرف نشدند وموافقت شد که کوشش دیگری بکار رود ، قرار گذاشتند که هفته بعد یعنی روز ۲۸ ژوئیه این نقشه را به مرحله عمل درآورند . درآنروز «آزف» بمورشو رفت . این بار نقشه باموفقیت روبرو شد وپلهف وزیرپلیس بقتل رسید وآنهائیکه بمب را پرتاب کرده بودند دستگیر واعدام شدند .

کمی بعد آزف ، نقشه قتل «گراندوك سرژه عموی تزار را که فرماندار ئل مسکو بود طرح کرد . گراندوك ، علاوه بر این سمت رهبر یك حزب ارتجاعی هم بود . درتوطئه اول گراندوك ، بطرز معجزه آسائی ازمرك نجات یافت واین معجزه بوسیله زنش که باو در کالسکه نشسته بود صورت گرفت . ولی دردومین مرتبه کشته شد .

دراواخر سال ۱۹۰۴ آزف به نمایندگی از طرف انقلابیون درکنفرانس پاریس شرکت کرد واو نسخه ای ازگزارش کار کنفرانس راکه بوی داده بودند تا بمسکو ببرد وبین انقلابیون پخش بکند برای «لوپوخین» رئیس پلیس فرستاد وبدنبال توطئه علیه تعدادی از اعضای عالیرتبه دولت که باشکست روبرو شده بود انقلابیون برآن شدندکه بسراغ آزف بروند واز او بخواهند که این توطئه را طرحریزی کند .

دراواسط سال ۱۹۰۵ یکی از اعضای کمیته «سن پترزبورك» که شاخه‌ای از جنبش بود نامه ای بدون امضاء دریافت کرد که نویسنده درآن باو اطلاع داده بودکه «آزف مامور پلیس است» .

دادگاه انقلابی تشکیل شد وآزف را احضارکردند واو را مورد بازجوئی قرار دادند . اعضای دادگاه در پایان بازجوئی اتهام وارده به آزف را ردکردند ودلیل آوردندکه «چطور ممکن است کسی که عامل قتل گراندوك سرژ وپلهف بوده است مامور پلیس باشد ؟»

سپس وضع «پدرگاپون» پیش آمد . او رهبر علنی مردمی بودکه میخواستند خود رااز قید وبند آزاد بکنند . یکی از روز های سال ۱۹۰۵ که یکشنبه بودگاپون مردم را بطرف کاخ زمستانی تزار حرکت داد . سربازان محافظ کاخ ، جمعیت رابه گلوله بستند هزاران نفر کشته شدند . گاپون بخارج از روسیه فرارکرد وبه لندن رفت تا درآنجا زندگی راحتی داشته باشد . ولی سرنوشت دیگری درانتظارش بودکه فرار ازآن امکان نداشت وناگزیر باید بدانسو کشیده میشد .

گاپون، مجددا بروسیه برگشت . ولی انقلابیون دیگر به او اطمینان نداشتند، ووقتی که او احساس کرد بایك نوع سوء ظن وعدم اعتماد روبرو است ناگزیر پلیس را انتخاب کرد و بطرف آنها رفت. بنظر میرسید که هدف گاپون ، گرفتن انتقام از انقلابیون بوده است. وی قصدداشت که اطلاعات خود را در مورد فعالیت های انقلابیون درداخل وخارج روسیه در اختیار مقامات پلیس تزار بگذارد وسران انقلاب را لوبدهد. ولی قبل از آنکه موفق‌شود در ۲۸ مارس ۱۹۰۶ انقلابیون او را به خانه خالی کشیدند ودرآنجا بدارش زدند.

نقشه اعدام گاپون ر آزف طرح کرد. او همین که شنید گاپون، بارئیس پلیس ملاقات کرده است ازاین ترسید که مبادا گاپون ارتباط اورا باپلیس کشف کند واز این راه او را به خطر بیندازد . رئیس پلیس به آزف گفته بود «گاپون» به او پیشنهاد کرده است که در مقابل مبلغ زیادی حاضر است آزف را تسلیم پلیس بکند. »

آزف، خیلی زود دست بکار شد . چون اگر گاپون، کشف می‌کرد که آزف ازیك طرف باپلیس ارتباط دارد وازطرف دیگر حزبرا فریب میدهد مسلما وضع او بخطر می‌افتاد. آزف جریان ملاقات گاپون ورئیس پلیس وهمچنین پیشنهادی که او برئیس‌پلیس کرده بود باطلاع حزب رسانید و بدنبال آن نقشه‌ای کشید که گاپون باپای خود بیك خانه‌خالی ازسکنه برود. افراد حزب در آنجا انتظارش رامی‌کشیدند ودیگر لازم نبود که محاکمه‌اش کنند چون از ملاقات اوبا «بلوخین» رئیس پلیس اطلاع داشتند. همین که گاپون بی‌خبر از نقشه‌ای که برایش کشیده‌بودند واردآن‌خانه شد اورا بدار آویختند. باین ترتیب آزف، از خطری که تهدیدش می‌کرد نجات یافت.

پس‌از اعدام گاپون، آزف برای‌اینکه وضع خودش را نزد پلیس مستحکم کند، عده زیادی ازافراد سرشناش جنبش انقلابی را لوداد وپلیس همه آنهارا اعدام کرد. عجیب این بود که حزب

هرگز به‌آزف، مظنون نشد و اورا ازافراد مورداطمینان‌میدانست. آزف همچنین‌احساس کرد که لازمست موقعیت خودش را درجنبش انقلابی بالا ببرد و اعتبار بیشتری کسب کند. بدین منظور نقشه قتل «نیکلای دوم» را کشید . در حالی‌که در گذشته او با چنین توطئه هائی مخالفت کرده بود واینك نقش موثری‌را درمذاکرات نقشه قتل «نیکلای دوم» برعهده گرفته بود . نقشه قتل تـزار با شکست مواجه‌شد وعلت آن این‌بودکه کسی که مامور پرتاب بمب بوددراحظه‌ای‌که میبایست بمب‌راپرتاب‌بکند براثر ازدحام‌جمعیت دچار آشفتگی‌شد وتسلط‌براعصابش را ازدست داد وپلیس‌بلافاصله دستگیرش کرد.

این امر نشان میدادکه پایان‌کار آزف، آغاز شده‌است‌که سرانجام بدست سردبیر یك‌نشریه تاریخی انجام‌گرفت.

«ولادیمیر بورتزف» یك‌عضو تند و دوآتشه جنبش انقلابی ازمدتها پیش نسبت به‌آزف مظنون بود وچندین ماه بودکه شخصا و بـدون آنکه جنبش انقلابی را در جـریان بگذارد مشغـول جمع آوری مدارکی علیه آزف بود که ارتباط اورا باپلیس ثابت کند .

در اواخر سال ۱۹۰۸ «بورتزف» سردبیر نشریه تاریخی روسیه فقط‌بیك‌مدرك دیگراحتیاجی داشت‌که پرونده‌خیانت«آزف» را تکمیل بکند.

وآخرین مدرك سرانجام بدست او افتاد؛ برحسب اتفـاق «بورتزف»، و«لوپوخین» دریك‌کوپه قطارروبروی هم‌قرارگرفتند. درآن موقع«لوپوخین» بازنشسته شده‌بود. «بورتزف» مشتاق‌بدست آوردن اطلاعات اوبود، ومیخواست ارتباط وهمکاری «آزف» رابا پلیس‌تزاری اززبان «لوپوخین» بشنود .

«بورتزف» برای این کـه به «لوپوخین» بفهمـاند که او راجع بـه «آزف» و روابطش با پلیس و فعالیت هـای دیگـرش اطلاعات زیـادی دارد ، با زیرکی خاصی راز قتـل «پلهوف» و «گراندوك‌سرژ» رافاش‌کرد وگفت‌که نقشه قتل آن دورا «آزف»

کشیده بود.

«لوپوخین» از شنیدن این خبر جا خورد. چون فکر نمی‌کرد «آزف» طراح نقشه قتل آنها باشد. «بورتزف» نتیجه‌ای را که میخواست بگیرد گرفت و «لوپوخین» را در وضعی قرارداد که ناگزیر تائید کرد که «آزف» برای پلیس هم کار می‌کند و از «بورتزف» قول گرفت که در این مورد اسمی از او نبرد.

«آزف» که خطر را احساس کرده بود به ملاقات «لوپوخین» رفت و از او تقاضا کرد که ارتباط او را با پلیس تکذیب بکند و در این باره بکسی حرفی نزند. «لوپوخین» باو یاد آور شد که هرگاه این جریان بدادگاه کشیده شد «آزف» نباید اسمی از او ببرد. جنبش انقلابی «آزف» را به پاریس کشاند و در دسامبر ۱۹۰۸ دادگاه انقلابی در پاریس برای محاکمه او تشکیل شد.

از «آزف» راجع به غیبتش سئوال کردند. او سعی کرد با صورت حساب جعلی هتل ثابت کند که در هتل بوده است. و وقتی از او خواستند که جزئیات اتاقی را که در هتل اشغال کرده بود شرح بدهد، «آزف» نتوانست. و در نتیجه معلوم شد که او دروغ می گوید.

مقارن این احوال «لوپوخین» از طرف وزارت دادگستری بدادگاه کشانده شد. کیفرخواست براساس این تنظیم شده بود که بچه علت او، روابط «آزف» را با پلیس تزاری برای انقلابیون فاش کرده است. در کیفر خواست شمه کاملی درباره پانزده سال خدمت «آزف» به پلیس تزاری مطرح گردیده بود. «لوپوخین» سعی کرد ثابت کند که او، آزف را باین جهت متهم کرده که میترسیده است ادامه فعالیت دوجانبه او جان تزار را بخطر بیندازد.

دادگاه «لوپوخین» برای سازمان پلیس «اوخرانا» فاصله‌ای بود. و این سئوال پیش میآید که اگر یک مامور پلیس توطئه قتل رئیس پلیس «پلهوف» و «گراندوک سرژ» را انجام بدهد، پس حفظ پلیس مخفی از کجا باید شروع شود؟

«آزف» مدت ده سال بعد را با وضع نامطلوبی در اروپا سرگردان

بود. در ۱۹۱۲ وارد فرانکفورت شد و «پورتزف» راملاقات کرد. وبالحن سرزنش‌آمیزی باو گفت که اگر اورا لو نداده بود، او می‌بایست تزاررا کشته باشد.

درسال ۱۹۱۵ پلیس آلمان اورا توقیف کرد. «آزف» در آوریل ۱۹۱۸، درحالی‌که نقش یك‌جاسوس دوجانبه بی نظیر را بازی‌کرده بود جهان را بدرود گفت.

***

روسها باروحیه اسرار آمیزشان به‌معنای «امنیت»درمسئله جاسوسی، خیلی کم‌اهمیت میدهند. امنیت جاسوسی باین معناست که سلامت و حفظ فردجاسوس یا سازمان، بطورکلی رعایت شودو به‌آن توجه داشته باشند. بعبارت‌دیگر وقتی‌که یك‌جاسوس برای انجام ماموریت بیك‌کشور خارجی میرود، بایستی بامحیط آنجا و آداب ورسوم مردم آن‌سرزمین طوری آشنا باشدکه مثلا اگر رسم مردم‌آنجا چنین است‌که شیررا بعدا داخل فنجان‌چای میریزنداو اول شیررا نریزد.

من تجربه عجیبی ازاین عدم‌امنیت دارم‌که مربوط است‌به جنك دوم جهانی. هنگامی‌که من دراستونی بودم، درنخستین شب ورودم مرا بزندان انداختند. هم‌سلولی من یك جاسوس جوان روسی بودکه قراربود سپیده‌دم اورا اعدام‌کنند. شهامت وشجاعت او درخور تحسین بود. وی‌با آنکه میدانست چندساعتی بیشتر از عمرش باقی‌نمانده است، ابدا ترس ووحشتی نداشت. اوراسپیده‌دم در حالی‌که سرود «میهن» را زیر لب میخواند زیر پنجره سلول من اعدام کردند. در ساعت‌های آخر زندگیش او اطلاعات‌زیادی درباره مقاصد روسیه بمن دادکه اگر خود من می خواستم آن اطلاعات را بدست بیاورم، وقت زیادی باید صرف میکردم. او به این‌دلیل بمن اعتماد پیداکرده بودکه باوگفته بودم، من‌یك‌مامور انگلیسی ومتفق آنها هستم. اوحرفهای مرا باورکرد در حالی که ممکن‌بود من‌یك مامور آلمانی باشم.

این عدم‌توجه فکری به‌امنیت داخلی، مسئله‌جدیدی‌نیست.

سالهای قبل‌از شروع جنگ اول‌جهانی اداره جاسوسی نظامی‌روسیه درخارج از کشور همانقدر فعالیت داشت‌که سازمان «اوخرانا» در داخل خاك روسیه فعالیت می‌کرد. کودتا های درخشان و موفقی را انجام دادندکه بطور مشروح توضیح خواهم‌داد. قبل از اینکه باصل مطلب بپردازم یادآوری این‌موضوع لازمست‌که وقتی جنگ شروع شد کلیه عملیات جاسوسی بدلیل همین عدم توجه به امنیت درمسئله جاسوسی، بوسیله مقامات نظامی روسیه متوقف‌شد.

برای مدتی دراز فرماندهی عالی آلمان باین دلیل که فرماندهی روسها اطلاعات ضروری را بدون بکاربردن رمزمخابره می‌کرد، گمراه شده‌بود. آلمانی‌ها مطمئن بودندکه این یك حیله است. تا اینکه روسها مکررا بهمین نحو عمل کردند، و این امر باور نکردنی بنظر میرسید. موفقیت آلمانی‌ها در شکست روسها در«تاننبرك» که‌در ازت۱۹۱۴اتفاق‌افتاد، ناشی ازکارهای‌احمقانه دشمنانشان بود.

اداره اطلاعات نظامی روسها در سازمان خود بـه اندازه «اوکرانا» شهرت داشت، ولی تاثیر فعالیتش پنجاه‌بار بیشترازآن بود. گذشته ازآن، آنها برای بدست آوردن اطلاعات مورد نظر خود پول بیشتری‌خرج میکردند ودست ودل بازتر بودند، دراین مورد موفقیت بزرگی داشتند، بدون آنکه از «ماموران محرك» کمك گرفته باشند، مثل آزف. موفقیت آنها درکودتا های بزرك مدیون خائنانی‌بودکه باگرفتن پول بزیان‌کشور خود کارمیکردند یکی‌ازاین موجودات خائن «آلفردردل» بود.

«آلفردردل» همثل «آزف» از خانواده‌ئی فقیر و گمنـام بیرون آمده بود. وقتی‌که بسن بلوغ رسید اشتیاق عجیبی به پول داشت وبرایش فرق نمیکردکه از چه راهی میتواند پول‌دار شود. او با همجنسان خود بدنبال هرزگی میرفت وازاین راه خودش‌را ارضامیکرد.سرگرمی‌دیگرش مطالعه‌تاریخ‌نظامی وتکنیك جاسوسی بود. خیلی تیزهوش و زبان دان خوبی بود اطلاعاتش در قسمت اعظم‌اروپا وهمچنین تجربیاتش همه دست‌اول بود. اویك اتریشی

مجارستانی بود .

درسال ۱۹۰۰ که ژنرال «بارون فن گیزل» رئیس اداره اطلاعات سری امپراتوری اتریش- مجارستان بود ، «آلفردردل» را درراس جاسوسی گذاشت. این اداره «کوندشافت اشتله» نام داشت که بمعنای سرویس اطلاعات بود. «ردل» مدت پنج سال در این پست باقی ماند. درطول این‌مدت عمیق‌ترین کسودتا هارا در تاریخ جاسوسی بوجود آورد . در مسائل جاسوسی مهارت و تهور عجیبی ازخود نشان دادکه تاآنزمان بی‌سابقه بود .

«ردل» دردفتر کارخود یك گرامافون ویك دوربین مخفی کار گذاشته بودوکسانی که‌اورا ملاقات میکردند بدون‌آنکه‌متوجه شوند عکس آنها گرفته میشد وکلیه مکالماتشان با «آلفرد» روی صفحه گرامافون ضبط می‌گردید. علاوه براینها اثر انگشتان را هم‌که روی قوطی سیگار و دسته صندلی بجا میماند برمیداشتند. گرامافون ودوربین‌عکاسی دردفتر مجاور «ردل» بود؛ باین ترتیب برای اشخاص پرونده‌ای تشکیل میداد.

«آلفرد» درپایان پنج‌سال آنچنان اثرعمیقی درمافوق‌خود گذاشت که وقتی«فن‌گیزل» به‌فرماندهی پراك منصوب‌شددرخواست کردکه «آلفرد ردل» را بهمراه خودببرد. با تقاضای او موافقت شد، و «ردل» بدرجه سرهنگی ارتقاء یافت.

جانشین سرهنك «ردل»، دروین شخصی‌بنام کاپیتان«رونژ» بودکه اندك مدتی بعداز تصدی این‌شغل از نمونه های برجسته‌ای که «ردل» ، برای الهام گرفتن درکار برای او گذاشته‌بود خسته شده‌بود ومیخواست روشی بکار ببردکه خود مبتکر آن‌باشد. برای آرامش «رونژ» فقط این امید وجود داشت که بتواند برتری خودش از « آلفرد ردل » را نشان بدهد . او حتی می توانست نتیجه کوشش های خود را پیش بینی بکند. در واقع او نظر خوبی با سرهنك «ردل» نداشت و می‌خواست شهرت واعتبار اورا ازبین ببرد.

یکی از روش‌های مبارزه «رونژ» با شهرت «ردل» ابداع

سانسور پستی بود. این سانسور کاملا محرمانه بود وفقط سه نفر از آن اطلاع داشتند. ظاهرا به سانسورچی ها گفته میشد که عمل آنها برای کشف کسانی است که از پرداخت حقوق گمرکی طفره میروند. هدف دیگر از سانسور نامه‌های پستی که خیلی مهم بود پیدا کردن کسانی بود که بطور قاچاق ازمرز عبور میکردند ولی هدف اصلی «رونژ» چیزدیگری بود.

یکی از نتایج این سانسور محرمانه کشف ماموریت جاسوسی وابسته نظامی روسیه در وین بود. درآن موقع یعنی در اکتبر سال ۱۹۰۸ امپراتوری اتریش ـ مجارستان، سرگرم الحاق «بوسینا هرتس گوونیا» بود. توقیف وابسته نظامی سفارت روسیه در وین امکان نداشت زیرا او از مصونیت سیاسی برخوردار بود و تقاضای فراخواندن او بدون شك بمناسبات بین «وین» و دشمن اصلیش یعنی «سن پترزبورك» لطمه میزد. سرانجام «فرانتس ژوزف» امپراتور، این قضیه را بنحوی ساده حل کرد.

بزرك ترین موفقیت «رونژ» در نیمه دوم مارس ۱۹۱۳ شروع شد.

آن روز صبح وقتی نامه‌های پستی را طبق معمول سانسور می‌کردند بدو پاکت برخوردند که مشکوك بنظر میرسید. این دو پاکت با این نشانی پست شده بود.

اپرابال ۱۳ ، پست رستانت ، اداره پست عمومی، وین

وتمبر روی هردو پاکت علامت شهر «ادیت کوهنن» درمرز روس و آلمان را داشت. دریکی از پاکت‌ها مبلغ سیصد «کرون» و در دیگری چهارصد کرون اتریشی بود وچیز دیگری درآنها وجود نداشت. ماموران پولها را درجای خودش گذاشتند سر هردو پاکت را هم بسته وآنها را باداره پست فرستادند. کاپیتان «رونژ» میخواست از این راه گیرنده پولها را بشناسد. او برای این کار نقشه‌ای کشید.

چسبیده باداره پست، پاسگاه پلیس بود. به دستور «رونژ» بین پاسگاه وقسمت پست رستانت سیمی کشیدند وبآن زنگی وصل

کردند که دکمه آن روی‌میز متصدی پست رستانت بود . بـه او تعلیمات لازم داده شـده بود که هروقت کسی برای دریـافت دو پاکت موردنظر به‌آنجا مراجعه کرد، او بلافاصله بایددکمه‌زنگ‌را فشار دهد .

درپاسگاه دومامور پلیس منتظر شنیدن صدای زنگ پلیس بودند تاباسرعت خودشان‌را به‌پست رستانت برسانند وگیرنده‌پاکت را دستگیر کنند .

نزدیك بـه‌ماه گذشت. آنها همچنان انتظار شنیدن صدای زنگ‌را می‌کشیدند تـا اینکه در۱۴ ماه مه زنگ بصدا در آمـد ! برحسب اتفاق یکی‌از دومامور ازپاسگاه‌بیرون رفته‌بود ودیگری هم سرگرم کار بود. دوسه دقیقه طول‌کشید تا آنها توانستندخودشان را بپست رستـانت برسانند... متصدی مربوطه به آنها گفت کـه شخصی آمد ودو پاکت موردنظر را برد.

دو مامور بـا سرعت از اداره پست خـارج شدند . یـك تـاکسی که مسافتی از اداره پست دور شده‌بود توجهشان راجلب کرد. یکی ازآنها مشخصات تاکسی راکه ازنظر دورمیشد بذهنش سپرد .

دراینجا این مسئله برای‌آنها مطرح‌بودکه چه‌باید بکنند؟ شکاری که برای بدام انداختـن اونقشه کشیده بودند و سه مـاه انتظارش را می‌کشیدند در مدتی‌کمتر از سه دقیقه همه زحمـات آنها را بباد داده‌بود. هیچکدام از آنها جرات اینکه موضوع را به اطلاع کاپیتان «روتژ» برساند نداشتند. هردو جلودر اداره‌پست ایستاده بودند ودر جستجوی راه حلی بودند کـه این شکست را جبران کنند .

درحدود نیم‌ساعت بعد یك‌تاکسی ازراه رسید. یکی از دو مامور تاکسی راشناخت. مشخصات تاکسی همان بود که او بذهنش سپرده بود . بتاکسی علامت ایست داد. آنها ازراننده راجـع به مسافری که در حدود نیم ساعت قبل اورا آنجا سوارکرده بـود پرسیدند راننده بآنها گفت‌که آن مـافررا برستوران «کایزرهوف»

برده است.

دومامور سوار تاکسی شدند واز راننده خواستند که آنها را به «کایزرهوف» ببرد. بین راه داخل تاکسی را بدقت وارسی کردند. یك غلاف چاقوی جیبی که جنس آن از چیر و رنگش خاکستری بود و کف تاکسی افتاده بود، توجه هر دوشان را جلب کرد.

وقتی آنها برستوران «کایزرهوف» رسیدند، در آنجا کسی را ندیدند. رستوران خلوت بود کمی پائین تر از رستوران یك ایستگاه تاکسی بود. ماموران بهجستجوی خود برای پیدا کردن ردپای شکار ناشناس فراری ادامه دادند وسرانجام رد آنمرد را پیدا کردند. معلوم شد مردیکه با آن تاکسی جلو «کایزر هوف» پیاده شده، باتاکسی دیگریبهتل «کلوم‌سر» رفته‌است.

ماموران «رونژ» خیلیسریع پیشمیرفتند و تقریبا مطمئن بودندکه شکاررا بدام خواهند انداخت .

آنها از دربان هتل « کلوم سر » راجع به مسافرینی که در حدود نیم ساعت پیش با تاکسی به هتل آمده اند سئوال کردند .

دربان گفت که فقط چهار مسافر با تاکسی به آنجا آمده اند .

یکیاز ماموران غلافچاقوی جیبیرا باو داد وگفت که صاحب آنراکه بدون شك یکی ازآن چهار مسافر است پیدابکند وغلاف را باو بدهد.

یکیاز دومأمور کنار در هتل ایستاد و روزنامه‌ای جلو صورتش گرفت. دیگریکمیآنطرفتر ایستاد .

طولی نکشیدکه مردی شیك‌پوش که تازه از اتاقش بیرون آمده بود کلید اتاق را رویمیز متصدی هتل‌گذاشت . و موقعی که میخواست ازدرهتل بیرون برود دربان غلاف چاقوی جیبیرا باو نشان داد. مرد شیك‌پوش‌که صاحب غلاف جیر خاکستری بود، آنرا از دربان‌گرفت وتشکر کرد .

ماموران نفسی براحت کشیدند . زیرا شکار از دام گریخته را نه‌فقط پیدا کرده بودند، بلکه‌اوراهم میشناختند . یکی ازآنها باشتاب خودش‌را به‌تلفن رسانید وبه‌کاپیتان «رونژ» اطلاع داد که گیرندهٔ دوپاکت محتوی پول که اسم خودرا «اپرابال» گذاشته بود کسی جز سرهنگ «آلفرددردل» نیست و در اتاق شماره یك هتل «کلوم‌سر» اقامت دارد .

کاپیتان «رونژ» خیلی سریع دست بکار شد . لازم بود که «آلفرد ردل» به طریقی که خودش ازآن اطلاع نداشته باشد،ازهر لحاظ مورد آزمایش قرار بگیرد تا هرگونه تردیدی برطرف شود .

برای بهترشناختن «ردل» واینکه به‌چه‌علت‌اومخفیانه‌وارد «وین» شده وآیا واقعاً گیرنده دوپاکت به‌نشانی « اپرابال» او بوده‌است، اداره‌پست«وین» ازکلیه دارندگان پستی «پست‌رستانت» تقاضا کردکه فرم مخصوصی‌راکه دراداره پست تهیه شده تکمیل‌و تسلیم بکنند .

سروان «رونژ» شخصاً باداره پست رفت تافرم‌های پر شده را بدقت مورد مطالعه قرار بدهد .

منظور او فقط پیداکردن خط «سرهنگ‌ردل» بودکه‌بانمونه خط اوکه دراداره پلیس بود مطابقت شود. طولی نکشید که خط «ردل» بدست‌آمد. اوفرم مخصوص را پرکرده بود. برای «رونژ» جای تردید باقی نماندکه ردل بمنظورخاصی‌که فقط مربوط‌خودش است وارد «وین» شده است. اما میبایست مدارك دیگری بدست می‌آمدکه برای پلیس دیگر نقطه ابهامی باقی‌نماند .

درتمام این‌مدت نامه‌ای‌که «ردل» را شناخته بود مثل‌سایه همه‌جا اورا تعقیب میکرد .

وقتی«ردل» حس‌کردکه سایه‌ای درتعقیب‌اوست‌تصمیم‌گرفت همه تجربیاتش‌را برای باشتباه انداختن ماموری‌که درتعقیبش‌بود بکار ببرد. ولی اودیگر اینرا نمیدانست‌که آن سایه خودش از ماموران پلیس است . ودرکار خود تجربهٔ زیادی دارد. در آنروز

«آلفرد ردل» بهر کجا که میرفت، مامور پلیس تعقیبش می کرد. او حسابی شکاررا زیر نظر گرفته بود وحیله‌هائی را که «ردل» برای گم کردن رد خود بکار میبرد، اوخنثی میکرد.

وقتی رسید که «ردل» حس کرد که دیگر راه فراری برایش باقی نمانده است. تصمیم گرفت به‌هتل برگردد. بین‌راه آخرین حقه‌ای که فکر میکرد ممکن است مؤثر باشد بکار برد. کاغذهائی ازجیبش بیرون آورد وآنها را ریزریز کرد ودور ریخت. منظورش این‌بود که توجه مأمور پلیس را به تکه‌های کاغذ جلب بکند، و همینکه او برای جمع کردن آنها مشغول‌میشود خودش بتواندفرار بکند. ظاهرا حسابش درست بود ولی از آنجائی که مامور پلیس دست اورا خوانده بود باین‌حقه اوتوجهی نکرد وهمچنان به‌تعقیب او پرداخت. «ردل» به‌هتل برگشت. مامور پلیس باسرعت‌خودش را بهمان‌نقطه‌ای که تکه‌های کاغذ ریخته شده بود رسانید و آنها را ازکف پیاده‌رو جمع کرد وبملاقات سروان «رونژ» رفت‌وتکه‌های کاغذرا روی‌میزاو ریخت وجریان تعقیب«آلفرد ردل» رابه«رونژ» اطلاع داد. بلافاصله تکه‌های کاغذ درکنارهم قرارگرفتندمدرکی که «رونژ» بدنبال آن میگشت بدست‌آورد، کاغذهائی که«ردل» براثر سهل‌انگاری وندانسته آنهارا پاره‌کرده ودور ریخته بودرسیدنامه های سفارشی محتوی پول بود که به نشانی بروکسل، ورشو، و لوزان فرستاده شده بود. هرکدام از آن نشانی‌ها در لیست سیاه سروان «رونژ» بود. این‌لیستراً «آلفرد ردل» خودش ازمأموران اطلاعات سری خارجی تهیه‌کرده بود.

باین‌ترتیب خیانت «ردل» باثبات رسید. سروان «رونژ» موضوع‌را بمافوق خودگزارش داد.

ژنرال «فن‌اوسترومیتز» که‌جانشین ژنرال«فن‌کیزل» رئیس پلیس بود با شتاب جریان خیانت سرهنگ «ردل» را به‌ژنرال «فن هوتزن‌دورف» فرماندار کل اطلاع داد.

درهتل «کلوم‌سر» ردل، یکی از دوستانش راکه وکیل دادگستری بود به انتظار خود دید. دوست‌او یادآوری کرد که‌قرار

است شام‌را با هم بخورند . به اتفاق هم به رستوران « ریدهوف » رفتند که شام‌را در یك اتاق خصوصی‌صرف کنند .

بعدازصرف شام، دوست اوبه «گایر» رئیس پلیس تلفن کرد وباوگفت که بنظر میرسد، «آلفردردل» بناراحتی عصبی‌دچارشده است وتقاضا کرد که فوراً ترتیبی بدهد که او به «پراك» برگردد . وی اضافه کرد، «که آیا ممکن است رئیس پلیس ماموری‌همراه او به پراك بفرستد؟» و راجع بخیانت و جاسوسی « ردل »چیزی نگفت !

رئیس پلیس درجواب دوست «ردل» گفت که اگر «ردل» مایل باشد میتواند صبح اورا ببیند، چون تاآن‌موقع‌ترتیب بعضی کارها بایدداده‌شود.

«گایر» ازجریان امر اطلاع‌داشت‌ومنظورش ازترتیب‌بعضی کارها خیانت وجاسوسی «ردل» بود .

فرماندارکل شخصا چهار افسر ورزیده را انتخاب کرد که بدیدن «آلفردردل» درهتل بروند. یکی‌ازآن چهارافسر«سروان رونژ» بود. آنها ماموریت داشتندکه به‌سرهنك «ردل» توصیه‌کنند که مدارك علیه او انکارناپذیر است وراهی جز اعتراف بخیانت برای اوباقی نمانده است .

درساعت یازده ونیم شب آنها وارد هتل شدند و به اتاق شماره یك‌رفتند . سرهنك «ردل» مشغول‌نوشتن‌نامه‌های خداحافظی بود. «ردل» ازآنها تقاضا کردکه یك‌هفت‌تیر «براونینك» در اختیارش بگذارند .

یکی‌ازآنها یك‌هفت‌تیر باو داد و بلافاصله هرچهارافسراز اتاق بیرون آمدند .

یکی از افسران جلو درهتل ایستاد وهرنیم‌ساعت‌کشیك او عوض می‌شد .

درساعت پنج صبح «رونژ» نامه‌ای بیکی از ماموراتش داد که شخصا بدست سرهنك «ردل» بدهد واگر احیاناً دراتاق او چیزی دید سکوت کند وبرگردد پیش‌او.

وقتی مامور پشت‌دراتاق کلنل ردل رسید چندضربه بدرزد. جوابی نشنید. خواست اورا امتحان بکند. متوجه شد که دربسته نیست. دررا بازکرد وبداخل اتاق رفت وناگهان‌جسد خون‌آلود سرهنگ «آلفردردل» را دید که بر کف اتاق افتاده است. اسلحه کمری «براونینگ» درکنار جسد دیده می‌شد.

مامور باشتاب خودرابه«رونژ»رساندوخبرخودکشی «ردل» را باو داد. چند دقیقه بعد تلفن هتل صداکرد و سرهنگ «ردل» را پای تلفن خواستند جواب داده شد که «ردل» مرده است. خبر رسمی حاکی ازاین بودکه «آلفرد ردل» بعلت اختلال حواس‌ناشی ازکار زیاد خودکشی کرده است.

مقامات پلیس وین تصمیم‌گرفتند که راز خودکشی «ردل» را همیشه مخفی نگهدارند. حتی ازامپراتور. ولی حقیقت طوری آشکار شد که به‌این‌ماجری جنبه عجیب دیگری اضافه‌کرد.

ژنرال «فن‌هوتـزن دورف» بمحض اینکه خبر خـودکشی سرهنگ «ردل» راشنید، هیئتی از افسران را به پراگ، فرستـادکه وضع «ردل» را درآنجا بررسی‌کنند. ژنرال «فن‌گیزل» رئیس و دوست «ردل» هنوز درآنجا بود. خانه «ردل» مورد بازرسی قرار گرفت. وهمه را بتعجب واداشت!

خـانه‌ای بودعالی‌که بطرز جالبی مبله شده بود. آنچه‌بیش ازهرچیز دیگر جلب‌نظر میکرد چهار دستگاه‌اتومبیل‌گران‌قیمت بودکه معلوم میشد «ردل» آنهارا درپنج‌سال اخیر خـریده است. بازرسان همچنین‌کشف‌کردند که سرهنگ «ردل» در نه ماه‌گذشته مبلغ سه‌هزارلیره ازروسیه پول دریافت کـرده است. بعد بیک‌سند ملك مرغوب برخوردندکـه آلفرد درسال ۱۹۰۱ آنرا خـریده بود. علاوه برآن خانه بزرك وگران‌قیمتی هم‌دروین‌داشت.پولهائی که او ازاداره اطلاعات سری روسیه دریافت‌کرده بود، همه باسم کلنل بود ودر ده نوبت برای او حواله‌کرده‌بودند. این‌پول درآن موقع ارزش زیادی داشت.

شخصی‌که به‌افسران بازرس‌کمك میکرد قفل‌سازی بودبنام

«واگنر» که یك چپ یك تیم فوتبال هم بود .

آن روز که خانه «ردل» را بازرسی میکردند بعدازظهر یکشنبه بود و تیم واگنر یك بازی داشت . ولی در آن موقع او سرگرم بازکردن قفل درها وصندوقها بود .

روز دوشنبه وقتی اوسرکار خود رفت، کاپیتان تیم اورامورد بازخواست قرارداد که روز قبل درکجا بوده وچرا درمحل مسابقه حاضر نشده است ؟

واگنر ماجرای خانه سرهنك «ردل» را برای کاپیتان تیم شرح داد وگفت چه چیزهای شگفت انگیزی در آنجا دیده است حتی ازنقشه‌ها وپولهائی که «ردل» از روسیه دریافت کرده بود و این که این بازرسی موجب تعجب وحیرت افسران بازرسی شده بود. کاپیتان تیم را باخبر ساخت .

کاپیتان تیم «واگنر» که معاون سردبیر روزنامه «پراگر-ناك بلات» هم بود ، وقتی این مطالب را از واگنر قفل‌ساز شنید آنها را با خبری که درباره خودکشی سرهنك «آلفرد ردل» در روزنامه‌ها منتشر شده بود تجزیه وتحلیل کرد باین نتیجه رسید که خودکشی «ردل» ناشی ازاختلال حواس نبوده و موضوع چیز دیگریست . اواحساس کرد که مهیج‌ترین خبر روز را بدست آورده است ولی جرأت وشهامت انتشار آنرا درخود نمیدید و اطمینان داشت بمحض انتشار علت واقعی خودکشی «ردل» مقامات امنیتی امپراتوری اورا بزندان خواهند انداخت وبهتر است که او سکوت بکند. کم کم خبر خودکشی ازلابلای سانسور اخبار روزنامه‌ها درز پیدا کرد . زیرا مردم امپراتوری به نکته‌گیری سانسور عادت کرده بودند .

او برای انتشار خبر خودکشی واقعی «ردل» که ناشی از خیانت بود گزارش مفصلی تهیه کرد وآنرا برای یك روزنامه آلمانی فرستاد ودریکی از روزنامه‌های برلین منتشر گردید. ظرف سه روز این خبر درسراسر آلمان واروپا پخش شدوحالاهمه میدانستند که علت خودکشی سرهنك «ردل» که برای پلیس مخفی روسیه

جاسوسی میکرده چه‌بوده است!

بررسی و تحقیقات در اطراف خیانت «ردل» بوسیله‌بازرسی پلیس همچنان ادامه داشت .

تا اینکه معلوم‌شدسرهنگ«ردل» مدت دهسال‌رئیس سرویس خارجی جاسوسی روسیه بوده و بجاسوسان آنهسا در خارج روسیه کمك میکرده است وازطـرف دیگـر نـام جاسوسان امپراتوری اتریش راکه در روسیه فعالیت داشتند دراختیاراداره ضدجاسوسی آنها می‌گذاشته است.

سرهنگ «ردل» نه‌فقط اسرار نظامـی کشورش را بـدشمن میفروخت بلکه با قدرتی‌که داشت مانع از این میشدکه جاسوسان امپراتوری ازقوای روسیه اطلاعاتی بدست بیاورند . نه‌ستاد ارتش امپراتوری ونه‌ارتش آلمان هیچکدام اطلاعاتی درباره‌ارتش‌روسیه نداشتند وآنچه‌که میدانستند ساختگی بود .

اگر فرمانده عالی روسیه میتوانست باندازه ربع‌کاردانی و لیاقت اداره اطلاعات سری نظامی‌کشورش‌را داشته باشد در واقع جنك تا کریسمس بپایان میرسید .اگر چه دانستن اینکه متفقین غربی توسط خائن بزرك کمك‌میشد، نمیتواند چندان تسلی دهنده باشد. معهذا واقعیت‌اینست‌که ولخرجی‌های غیرمجاز «آلفردردل» باعث تلفشدن هزارها تن ازافراد دشمن و تجهیزات آنها گردید. وباین ترتیب‌به‌غرب‌فرصتی‌دادکه بتواند منابع جنگی‌خودراتکمیل کند . وگرچه درگفتن این‌سخن تردید دارم، چنین‌بنظرمیآید که پیروزی نهائی بهرحال تا اندازه‌ای حاصل خیانت بـزرك کلنل اتریشی بود .

***

درنتیجه سوءظن جهانی روسیه ، نیروهای امنیتی‌آن‌بقدری زیاداست‌که‌هرفردروسی صرفنظر از موقعیت اجتماعی ومقامی‌کـه دارد تحت‌نظر می‌باشد . پلیس مخفی روسیه از بدو پیدایش تا به امروز اسامی مختلفی برای خود انتخاب کرده که به این شرح است :

سازمان اوچرانا یااوکرانا به چکا.
« چکا « او.جی.پی.یو.
« او.جی.پی.یو « ان.ك.وی.دی.
« ان.ك.وی.دی « ام.وی.دی.

چون ان.ك.وی.دی معروف‌تر از اسامی دیگر است. از این‌بعد من به‌این‌اسم اشاره خواهم‌کرد. درواقع فقط اسم سازمان پلیس‌مخفی عوض شده است والا درماهیت آن تغییری داده نشده. منتهااگرفعالیت پلیس مخفی امروز روسیه رابا آنچه‌که «اوچرانا» فعالیت داشت مقایسه‌کنیم به این‌نتیجه میرسیم‌که سازمان جدید وقت‌کمتری تلف می‌کند وتعقیب‌های بی‌ثمر وبدون نتیجه را از برنامه کار خود حذف کرده است. این قدرت نه‌بیشتر ونه‌کمتراست یك‌قسمت ازبرنامه‌کار پلیس‌مخفی‌روسیه نظارت‌ومراقبت وتحت‌نظر گرفتن کلیه افراد روسیه است که اگر چنانچه‌کوچکترین شکی دروفاداری فردی نسبت به‌رژیم‌احساس‌بکندهیچگونه رحم ومروتی ازخود نشان نمی‌دهد.

سازمان جاسوسی روسیه یعنی جاسوسی در خارج‌ازکشور متشکل‌تر ومجهزتر ازسازمانهای سابق است. سازمان پلیس‌مخفی روسیه روی‌گزارش یك‌قسمت تکیه نمی‌کند ومنتظر می‌ماند تا قسمت‌های دیگرکه بین آنها رقابت وترس متقابل وجود دارد آن گزارش را تائید یارد بکنند. بدین‌معنی‌که دریك مورد به‌چند گزارش که‌ازچندقسمت‌میرسدتوجه‌می‌شود. قسمت‌های سازمان پلیس مخفی‌وجاسوسی‌جداازهم‌کارمی‌کنندوگزارشات‌خودرا مستقیما به‌ستاد کل درمسکومی‌فرستند. سازمان پلیس‌مخفی‌روسیه، سازمانی است که طرح‌آن بارمز وپیچیدگی زیاد ریخته شده است و نظیرآن در سازمانهای جاسوسی کشورهای دیگر وجود ندارد.

یکی‌از پرونده‌های جالب وپرسروصدای جاسوسی. محاکمه دکتر«آلن‌نون‌مای» در «الدبیلی» لندن بودکه در فوریه ۱۹۴۶ اتفاق افتاد. این‌محاکمه موجب آن شدکه طرح پیچیده سازمان جاسوسی روسیه تا اندازه‌ای به دنیای خارج راه یابد ودراین

مورد اطلاعاتی کسب‌شود. علاوه بر آن مساله پناهنده‌شدن دبیررمز سفارت شوروی درکانادا اسرار سازمانهای جاسوسی شوروی را فاش‌کرد و بامدارکی که بدست دولت‌کانادا افتاد تکنیك و سیستم جاسوسی شوروی آشکار شد...

درهفتم سپتامبر ۱۹۴۵ دولت کانادا ناگهان درجریان‌تند ومهمی قرارگرفت که بی‌نهایت حائز اهمیت بود. این جریان از «ایگورچوزنکو» دبیر رمزسفارت شوروی در اتاوا شروع می‌شد. بدین‌معنی که «ایگورچوزنکو» بااسناد ومدارك مهمی که از سفارت شوروی باخود برده بود بدولت کانادا پناهنده شدو برای خود و زن‌وپسرش تقاضای پناهندگی کرد .

چوزنکو . مدت دوسال بود که درسفارت شوروی در اتاوا ، کارمی‌کرد، درطول این‌مدت اوفرصت این‌را پیدا کرده بود که‌با زندگی دردنیای آزاد آشنا شود وآزادی واقعی‌را احساس بکند. ازمدتها قبل نقشه پناهنده‌شدن خودراکشیده بود وقتی‌که درشب پنجم سپتامبر ۱۹۴۵ سفارت شوروی را ترك‌کرد. در واقع برای همیشه باسفارت وکشورش وداع کرده بود. مدارکی که‌چوزنکو در موقع فرار باخودداشت مربوط به‌شبکه جاسوسی شوروی در کانادا بود. اومستقیما ازسفارت به‌اداره یکی از روزنامه‌های مهم اتاوا . میرود وقضیه رابه‌آنها می‌گوید . سردبیر روزنامه متحیر میشودو نمی‌تواند حرفهای اورا باورکند . درنتیجه دراتاق رابه اونشان می‌دهد ومیگوید. «لطفاً ازاینجا خارج شوید .»

چوزنکو . قدم براهی گذاشته بود که دیگر نمی‌توانست برگردد. وقتی‌که‌ازاداره روزنامه بیرون‌میآیدبه‌آپارتمانش‌میرود. اومیدانست‌که بزودی چه توفان وحشتناکی برخواهدخاست. نبودن پرونده‌های ری‌وضع‌را بکلی دگرگون میکرد .

فردای آن‌شب بعد از ظهر دوباره بهمان اداره روزنامه مراجعه میکند. نتیجه‌ای نمیگیرد. به‌خانه‌اش برمی‌گرد. فکراینکه چه باید بکند بسختی عذابش می‌داد . در آپارتمانش را از داخل قفل می‌کند. انتظار او چندان طولی‌نمی‌کشد . زنك دربصدا در

میآید.. چوزنکو به‌زنش می‌فهماند که باید سکوت بکند. منظورش این بوده که وانمود کند. کسی درخانه نیست. ناگهان پسر کوچك او دراتاق شروع بدویدن میکند. صدای پای اوسکوت خانه را بهم میزند . کسی که پشت‌درایستاده بود چند بار زنك را بصدا درمیآورد . وقتی جوابی نمی‌شنود به‌سفارت برمیگردد. اویکی از راننده‌های سفارت بود .

همینکه چوزنکو،مطمئن‌میشود، کسی پشت‌در نیست. خودش را به‌بالکن میرساند واز پنجره یکی از اتاقهای آپارتمان استوار «ماین» که درجه‌دارنیروی‌هوائی کانادا بوده بداخل آپارتمان او میرود وماجرای خودرا برای او شرح میدهد . ماین بدون آنکه تردیدی به‌خود راه‌بدهد،حرفهای چوزنکورافبول میکند وبلافاصله پلیس را درجریان میگذارد. وبه‌چوزنکو اجازه میدهد که زن و بچه‌اش را به‌آپارتمان‌اومنتقل کند .

طولی‌نمیکشد که‌دواعسر پلیس‌وارد آپارتمان ماین،میشوند وتحقیقات مقدماتی‌را از چوزنکو شروع‌میکنند . وافسراد پلیس مخفیانه آپارتمان اورا زیرنظر میگیرند .

درحدود ساعت‌هفت‌ونیم شب‌صدای پای چندنفر درکریدور بین‌دوآپارتمان توجه استوار ماین راجلب میکند. وقتی دررا باز میکند میبیند چهارمرد قصد دارند درآپارتمان‌چوزنکورابشکنند. او فورا جریان رابه‌پلیس خبرمیدهد. ماموران‌پلیس موقعی‌به‌آنجا میرسندکه آن‌چهارنفر داخل‌آپارتمان چوزنکو شده بودند وآنجا را تفتیش‌میکردند .

وقتی افسرپلیس ازآنها می‌پرسدکه بچه‌علت خانه چوزنکو را تفتیش میکنند.؟ یکی‌از آن چهار نفر می‌گویدکه او ورفقایش از اعضای سفارت شوروی هستند واین اجازه به‌آنها داده شده‌که خانه دوست خودرا که به «نورنتو» رفته‌است بگردند و نامه های مهمی‌که درآنجاست پیدا کنند.

اعضای سفارت وانمود میکنند که چوزنکو بمسافرت رفته است، وحال آنکه او درآپارتمان استوار ماین مخفی‌شده‌بود.

افسر پلیس قضیه‌را به‌بازرسی پلیس اطلاع می دهد... کمی بعد بازرس بآنجا میآید. اعضای سفارت گذرنامه سیاسی خودشان را نشان بازرس اداره پلیس میدهند. مصونیت سیاسی آنها بازرس و ماموران پلیس را در بن بست قرار میدهد . اعضای سفارت پس از چند دقیقه توقف در آنجا، آپارتمان چوزنکو، را ترك می گویند .

در تاریخ هشتم سپتامبر ، وزارت خارجه کانادا ، یادداشتی از سفارت شوروی دریافت میکند. که درآن بدولت کانادا اطلاع داده شده‌بود که «چوزنکو» عضو سفارت‌مقداری‌پول ازسفارت‌سرقت کرده وعنوان یك‌دزد معمولی‌را دارد و مصونیت سیاسی اش لغو می‌شود. ولازم‌است که فورا اورا توقیف وتحویل بدهند.

دولت کانادا، چوزنکو، را درپناه خود گرفت . مدارك و پرونده‌ای سری مربوط به‌شبکه جاسوسی شوروی درکانادا که‌بوسیله چوزنکو دراختیار مقامات دولتی کانادا گذاشته‌شده وضع خارق‌العاده‌ای را بوجود آورد .

دولت کانادا، بامطالعه مدارك سری باین نتیجه رسید که یك‌شبکه بزرك‌جاسوسی شوروی مدتهاست که درکانادا فعالیت‌میکند ماموران اداره ضد جاسوسی کانادا دست‌بکار شدند وتحقیقات‌دامنه داری‌را آغاز کردند.

اسرار افشاشده بوسیله چوزنکو برای نخستین بار روش و تکنیك جاسوسی شوروی را آشکار ساخت. چون تا آن موقع راجع به سازمان جاسوسی خارجی شوروی اطلاعاتی در دست نبود .

چوزنکو، یك‌مامور تعلیمات دیده‌ئی بودکه براساس اصول و روش وتکنیك جاسوسی شوروی تربیت شده‌بود.

وی درسال۱۹۱۹ متولد شده‌بود و پس از پایان تحصیلات ابتدائی ومتوسطه باتحادیه‌جوانان حزب‌کمونیست‌ملحق‌می‌شود ودر آکادمی مهندسی مسکو ثبت نام می‌کند. هدف او این بوده است که پس از گذراندن دوره آکادمی مهندسی به سمت افسر مهندس

وارد ارتش شود .

درآکادمی، چوزنکو مورد توجه ماموران «ان.ك. وی.دی» قرارمیگیرد. استعداد اورا آزمایش میکنند و تحقیقات‌دامنه‌داری در اطرافش بعمل می‌آورند. ودر نتیجه او را بمدرسه ستاد ارتش که در واقع مدرسه جاسوسی است می‌فرستند که یك دوره ۵ماهه را ببیند .

وقتی این دوره بپایان میرسد . او را به‌قسمت اطلاعات ارتش‌سرخ می‌فرستند وازآنجا بجبهه جنك اعزام‌میشود که‌درقسمت اطلاعات ارتش‌کار بکند. درهمان‌موقع اورا برای‌سرویس‌جاسوسی در خارج انتخاب می‌کنند و شش ماه تحت‌تعلیم قرارمیگیرد ودر طول این‌مدت ماموران «ان.ك.و.دی» اورا زیر نظرگرفته بودند که درموارد زیر آزمایشش کنند.

(۱) تمایل به جنس مخالف

(۲) تمایل به میخوارگی .

(۳) ثبات درامور مالی

(۴) تمایل بهرنوع پرحرفی.

(۵) رعایت مقررات امنیتی

اگر «ان.ك.وی.دی.» احساس می‌کرد که چوزنکو دریکی از پنج‌مورد آزمایش‌کوچکترین‌لغزشی داردکه درآینده به‌مخاطره می‌افتد بلافاصله آزمایشها را قطع می‌کرد و به خدمت او خاتمه می‌داد .

آخرین‌مقامی‌که برگزارشات ماموران ان.ك.وی.دی، در مورد چوزنکو، صحه می‌گذاشت مقام مسئول شناخته‌می‌شد.سرانجام پلیس‌مخفی نظرمیدهدکه چوزنکو ازهرلحاظ واجدشرایط است و استخدام اوبعنوان یك‌مامور سری درسرویس جاسوسی خارجی مانعی ندارد. بااینکه چوزنکو در سازمان اطلاعات سری ارتش استخدام شده بود. ارتش‌سرخ بهیچوجه نمی‌توانست‌اورا به‌خارج‌از کشور بفرستد. مگر آنکه موافقت‌کمیته‌مرکزی حزب‌کمونیست‌را دراین‌زمینه کسب کند .

چوزنکو در ژوئن ۱۹۴۳ بادرجه‌ستوان‌دومی ارتش سرخ به اتاوا، اعزام شد. سمت اومنشی رمز کلنل «زابوتین» وابسته نظامی بود. دراداره رمز سفارت شوروی دراتاوا، اتاقی دراختیار چوزنکو بود که دفتر رمز محسوب می‌شد. هیچکس حتی آقای «زاروبین» سفیر شوروی هم اجازه ورود به دفتر کار اورانداشت. تنها کسی که‌میتوانست وارد اتاق‌کار چوزنکوشودسرهنك«زابوتین» بود.

کار چوزنکو این‌بود که‌گزارشات وابسته نظامی را به رمز دربیاورد وبه‌مسکو مخابره کند. یا تلگرامهای رمزی که‌ازمسکو میرسید آنهاراکشف ودراختیار سرهنك زابوتین‌بگذارد. بهرحال اوپست مهمی داشت.

اداره رمز سفارت شوروی دراتاوا. از پنج قسمت تشکیل شده بود.

(۱) پلیس سری سیاسی یعنی سازمان ان.ك.وی.دی که گزارشات خودرا مستقیما به‌ستادفرماندهی ان.ك.وی.دی درمسکو می‌فرستاد.

(۲) قسمت سفارت که برعهده سفیر بود وکلیه‌گزارشات‌را به‌وزارت امورخارجه درمسکو می‌فرستاد. در واقع جنبه‌تشریفاتی داشت.

(۳) قسمت پولیت‌بورو که مستقیما باکمیته مرکزی حزب کمونیست درمسکو تماس داشت.

(۴) قسمت بازرگانی که مستقیما باوزارت‌بازرگانی‌خارجی تماس می‌گرفت.

(۵) قسمت نظامی که اعضای آن‌فقط دونفر بودند سرهنك زابوتین وستوان چوزنکو. که مستقیما بااداره‌اطلاعات سری‌نظامی درمسکو ارتباط داشتند.

هریك از پنج‌قسمت در کارخود مستقل بود و سفیر جز در مورد کارهای‌مربوط‌به‌خود درسایرقسمت‌ها نه‌فقط نمی‌توانست‌دخالت بکند. بلکه هیچگونه مسئولیتی هم متوجه اونبود. درراس«ان.ك.

وی.دی، در اتاوا شخصی بود بنام « پاولف » که سمت دبیر دوم سفارت، کارهای مربوط به خودرا که مراقبت از اعضای سفارت بود انجام می‌داد و گزارشهای مربوط را مستقیما به‌مسکومی‌فرستاد .

سرهنگ زابوتین شبکه جاسوسی را از خانه خود رهبری می‌کرد . درشبکه اوهر کس وهرچیزی یك اسم رمز داشت که باین شرح بود .

جوزنکو با اسم‌رمز کلارك

زابوتین با اسم‌رمز گرانت

ستوان کوزوف با اسم‌رمز هنری که سمت دربان راداشت .

کاپیتان کورشکوف با اسم رمز چستر که سمت شوفر را داشت .

کانادا با اسم‌رمز لسوویا

سفارت شوروی بااسم‌رمزمترو

ان.ك.وی. دی با اسم‌رمز همسایه

تشکیلات زابوتین با اسم‌رمز نت

گذرنامه با اسم‌رمز کفش

اسامی رمز که بر روی هر کس و هر چیزی گذاشته میشودودر گزارشات‌بااسم‌رمز به آنها اشاره میکنند تنها در سیستم جاسوسی‌شوروی نیست بلکه درسازمانهای جاسوسی کشورهای‌دیگر هم به‌آن‌عمل‌می‌شود .

یکی‌ازقسمت‌های مهم جاسوسی شوروی وجود «ستون پنجم» است که‌ازاعضای حزب کمونیست محل‌وکسانی که‌به‌کمونیست‌متمایل هستند تشکیل‌میشود . جاسوسی شوروی از این سیستم هم حداکثر استفاده‌را می کند. درجریان پناهنده‌شدن جوزنکو بدولت کانادا ، درحدود هیجده‌نفر ازاعضای ستون پنجم دستگیر شدند.اکثرآنها کسانی بودندکه به ایده‌ئولوژی حزب کمونیست معتقدبودند.

قبل ازآنکه‌جوزنکوبااسناد ومدارك شبکه جاسوسی‌شوروی درکانادا خودش‌را تسلیم پلیس‌کانادا بکند. کلنل زابوتین. و ماموران اوموفقیت‌های‌مهمی‌دراتاوا ، بدست‌آورده بودندکه‌مدارك

مربوط به‌آنها در پرونده‌هائی که چوزنکو با خود برده بود ضبط شده بود. یکی از مدارك موجود در پرونده حاکی از این بود که اداره اطلاعات سری نظامی در مسکو به سرهنك زابوتین دستور می‌دهد کـه در موارد زیـر اطلاعاتی بـدست بیاورد و بمسکو بفرستد :

(۱) ، پیشرفت‌هـای تکنیکـی وروش‌های استفاده شده در محصولات شیمیائی قابل انفجار که بوسیله دانشمندان کانادائی و انگلیسی‌صورت گرفته است.

(۲) اطلاعات مربوط به‌حمل ونقل واحدهای ارتش آمریکا ازاروپا به‌اقیانوس ساکن ومحل مستقر شدن واحدهـای ارتشی و مراکزفرماندهی.

(۳) دستورات مربوط‌به دقت‌های لازم برای بدست آوردن اطلاعات و مدارك مورد لزوم بمب اتمی و نقشه‌های فنی مربوط به پیشرفت آن .

(۴) بدست‌آوردن نقشه‌هائی ازشبکه‌های رادار وسیستم‌آن وهمچنین عکس‌های هوائی باگزارشات متناوب‌ازعملیات‌راداری و نقشه توسعه‌آن درآینده.

(۵) بدست‌آوردن اورانیوم ۲۳۵ وجریان مشروح‌کارخانه آن وپیشرفت‌هائی‌که دراین‌زمینه بعمل‌آمده است.

رویهمرفته بیست‌ویك‌مورد بود که کلنل زابـوتین میبایست جواب بدهد . بطور کلی هیچ‌چیز فراموش نشده بود. و مـوفقیت زابوتین دربیست‌ویك‌مورد بسیارعالی بود .

یکی ازهدف‌های اصلی‌زابوتین این‌بود که برای شروع بکار باید احتیاج به‌اشخاصی میداشت‌که حاضر باشند اطلاعات محرمانه خودشان‌را دراختیار او بگذارند. یـا اینکه به ایده‌ئولوژی حزب کمونیست معتقدباشند . یا استعداد خاصی‌همراه‌بازیرکی‌وهوشیاری به‌حدکافی توجه زابوتین‌را جلب کند که‌اوبتواندر روش‌های‌مختلف ازوجودآنهااستفاده بکند.

این‌قبیل اشخاص‌تحت آزمایشی‌قرار میگرفتند که توانائی

آنها درموارد زیرارزیابی‌شود .
(۱) آیا او درمعیشت مالی است.
(۲) آیا اوزن‌ولخرجی دارد .
(۳) سلیقه شخصی‌اش چطور است.
(۴) چه‌نوع اطلاعاتی میتواند جمع‌آوری کند.
(۵) چه نوع وظیفه‌ای برای‌اومناسب است.

. پس‌از آنکه گزارش نتیجه آزمایش وتحقیقات‌آماده می‌شد زابوتین‌آنرا برای‌ستاد ان.ك.وی. دی درمسکو می‌فرستاد.مسکو، گزارش اورا ردیاقبول‌می‌کرد. به‌این‌ترتیب شخص‌آزمایش شده به استخدام شبکه‌جاسوسی زابوتین درمیآمد. این‌یك نمونه از سیستم استخدام اشخاصی است که‌درمحل برای‌جاسوسی‌استخدام‌میشوند .

زابوتین. مردمنظم وکاملی بود که باهشیاری وزیرکی‌زیاد به‌کار خود ادامه می‌داد . مسکو، ازاو می‌خواست‌که شبکه خودرا درکانادا گسترش دهد وزابوتین می‌کوشیدکه تعداد ماموران محلی شبکه خودرا تا آنجاکه‌می‌تواند بالا ببرد واگرماجرای چوزنکو، اتفاق‌نمی‌افتاد. معلوم‌نبود شبکه زابوتین تاچه‌حدمیتوانست گسترش یابد وبه‌عملیات جاسوسی خود ادامه بدهد.

یکی‌ازکسانی‌که شبکه زابوتین موفق شداورا بدام‌بیندازد. دکتر «آلن‌نون‌مای» بودکه طولی نکشید ماجرای ارتباط او با جاسوسان شوروی آفتابی شد.

دکتر آلن‌نون‌مای، عضو هیئت تحقیقاتی‌انگلستان بودکه به‌اتفاق دکتر«جان‌کاکرکرافت »که بعداً به لقب«سر» مفتخر شد درجولای ۱۹۴۴ عازم کانادا شد که در پیشرفت طرح انرژی‌اتمی در«مونترال» و «چاك‌ریور» کاربکنند. تاآنموقع شبکه زابوتین موفق نشده بودکه نمونه اورانیوم ۲۳۵ رابدست‌بیاورد. کمی‌بعداز ورود دکتر آلن‌نون‌مای ، به کانادا . یکی از ماموران زابوتین بااو تماس‌گرفت. طولی‌نکشیدکه زابوتین موفق شد اورانیوم۲۳۵ و ۲۳۳ را ازدکترآلن‌نون، بدست بیاورد وبه‌مسکوگزارش‌بدهد. بدنبال این موفقیت برای دکترآلن‌نون اسم‌رمز «آلك» تعیین‌شد.

حتی زابوتین توانست تاریخ نخستین بمب اتم را که منفجر شده بود بدست بیاورد و به اطلاع مسکو برساند.

دکتر آلن نون‌مای که از این پس اورا به اسم «آلك» می‌شناسیم اگر تمایل به ایده‌ئولوژی کمونیست نداشت، ماموران زابوتین نمی‌توانستند با او تماس بگیرند. این تمایل او باعث شد که زابوتین موفقیت غیرقابل‌تصوری بدست بیاورد. او در ردیف کسانی بود که حاضر شده بودند اطلاعات محرمانه خود را در اختیار زابوتین بگذارند.

آلك، در سپتامبر ۱۹۴۵ کانادا را بمقصد انگلستان ترك گفت. زابوتین می‌دانست که مراجعت آلك تا ماه مه بتاخیر می‌افتد. موضوع را به مسکو اطلاع داد و این تلگرامهای رمز بین او و ریاست کل در مسکو ردوبدل شده است:

۳۰ر۷ر۴۵ به گرانت

عطف به شماره ۲۱۸

ترتیب ملاقات آلك را با مامور ما در لندن بدهید.

از گرانت

به ریاست کل

۳۱ر۷ر۴۵

تحت این شرایط ترتیب ملاقات مامور ما با آلك در لندن صورت خواهد گرفت. آلك در کینگز کالج، استراند کار میکند، نشانی اورا ممکن است از روی دفترچه تلفن هم پیدا کرد.

ملاقات: هفتم اکتبر جلو موزه بریتانیا

علامت مشخص: یك روزنامه تاشده زیر بغل دست چپ.

رمز آشنائی: درود فراوان به مایکل. او نمی‌تواند در کانادا بماند.

در اوائل سپتامبر آلك به لندن پرواز خواهد کرد. قبل از پرواز او مدت دو هفته در کارخانه اورانیوم واقع در ناحیه «پتاوا» خواهد ماند. او قول داده است چنانچه ممکن باشد قبل از عزیمت از کانادا مارا ملاقات کند. او حتما گفته است که ممکن است سال

آینده برای مدت یکماه به کانادا بیاید. مامبلغ ۵۰۰ دلار بـه او پرداخت کردیم .

به گرانت ۲۲ر۸ر۴۵

عطف به شماره ۲۴۴

ترتیب ملاقات وشرایط وعلامت رمز رضایت بخش نیست به این ترتیب عمل کنید .

۱ ــ مکان :

در جلو موزه بریتانیا درلندن واقع درخیابان گریت راسل، آنطرف خیابان، دراطراف خیابان موزه از سمت خیابان توتنهام کورت. آلك ازسمت خیابان توتنهام کورت، قـدم میزند. مامـور رابط ازجهت مخالف حرکت می کند. یعنی از سوتامپـتون رو .

۲ وقت:

همانطور که شما اشاره کردید ساعت هشت شب برای ملاقات با آلك مناسب است ولی ازنظر احتیاط اگر آلك میل داشت ساعت یازده شب راکه هوا کاملا تاریك است تعیین کنید. مناسب تـراست وتصمیم نهائی رابمن اطلاع بدهید. اگر ملاقـات دراکتبر صورت نگرفت بهمین شکل درماه بعد انجام خواهدگرفت .

۳ . علائم مشخص:

آلك یك شماره روزنامه «تایمز» زیربغل چپش میگیرد. و مامور رابط هم یك مجله «پیکچر پست» زیر بغل چپش خواهد داشت .

۴ ـ رمز آشنائی:

مامور رابط: کوتاهترین راه به «استراند» چیست.؟

آلك : بامن بیائید من ازهمان راه میروم.

درشروع مکالمه رمز آشنائی آلك میگوید : درود فراوان به مایکل .

شرایط وگزارش رابرای آلك ترجمه کنید.

۲۲ر۸ر۴۵ رئیس کل ۱۸ر۸

بدین ترتیب دکتر آلن نون مای که سرویس جاسوسی شوروی

اسم‌رمز «آلك» را برای او تعیین کرده بود باعضو رابط تماس میگیرد واطلاعات مربوط به‌انرژی بمب‌اتمی و پیشرفت‌هائی که در این‌ماده‌منفجره نصیب دانشمندان اتمی انگلستان، آمریکا وکانادا شده بود دراختیارسرویس جاسوسی شوروی میگذارد. ارتباط آلك باآنها تافوریه ۱۹۴۶ ادامه داشت تا اینکه اداره‌ضد جاسوسی انگلستان دکتر آلن‌نون، را توقیف کرد وپس‌ازیك‌محاکمه‌پرسرو صدا اورا به‌ده‌سال زندان محکوم کردند. ودرسال ۱۹۵۳ به‌خاطر رفتارش در زندان‌بخشوده‌شد.

واما زابوتین؛ همینکه چوزنکو، او وشبکه جاسوسی‌اش‌را بدولت‌کانادا شناساند. زابوتین بدون‌اینکه به‌دولت‌کانادا اطلاع بدهد ازکانادا خارج شد. اوبه‌نیویورك‌رفت ودرآنجا با یك‌کشتی روسی بنام الکساندر سوورو‌ف، مخفیانه وبهنگام‌شب وبدون‌رعایت مقررات بندری رهسپار شوروی گردید.

بیست وچهارساعت بعدازورودش‌به‌شوروی خبرگزاری‌تاس اعلام داشت که‌سرهنگ‌زابوتین‌براثریك‌حمله‌قلبی‌درگذشت!! درحالی که اوهنگام ترك خاك کانادا. ازلحاظ‌جسمانی سلامت‌بنظرمیرسید. در۱۹۴۸ مسترجان‌بیکروایت، کتابی‌بنام«سیستم جاسوسی‌شوروی» منتشرکرد که دنیای آزادرا باحقایقی ازجاسوسی درشوروی آشنا ساخت.

فصل ششم

پیدایش جاسوسی در آلمان

ازشروع جنك امپراتوری شارلمانی‌در قرن نهم‌میلادی تاده سال اول قرن نوزدهم آلمان ازایالات مستقلی تشکیل‌می‌شدکه هر کدام حکومت جداگانه‌ای داشتند.

تسلط پروس‌ها بوسیله فردریك‌کبیر که از سال ۱۷۴۰ تا ۱۷۸۶ حکومت می‌کرد استوارو برقرارشده بود. اوبودکه‌نظم‌نوینی را در امور اداری ونظامی پروس برقرارساخت وکشورش‌را در ردیف یکی ازقدرت‌های بزرك اروپا درآورد. نازیها ازفردریك کبیر به‌نیکی یادمی‌کردند. واورا پدر جاسوسی‌آلمان می‌دانستند. گرچه این‌موضوع نمی‌تواند یك‌واقعیت تاریخی محسوب‌شود. لیکن بایدگفت‌که سیستم جاسوسی فردریك‌کبیر. یکی از کامل‌ترین و منظم‌ترین طرحهای متشکل عصر خود بود. بطوری‌که پطرکبیر، تحت‌تاثیر سازمان جاسوسی اوقرارگرفت و ازآن نمونه‌برداری کرد.

بین‌سیستم جاسوسی‌مشخص فردریك‌کبیر و به‌سلطنت رسیدن ویلیام اول،جاسوسی‌پروس‌تنزل فاحش وسریعی‌کرد. درست درلحظه حساس زمان غول‌تاریخ جاسوسی آلمان بصورت یك‌پارچه درصحنه جاسوسی عصر جدید آن‌کشور ظاهرگردید. برای آغاز و توفیق

پیدایش جاسوسی درآلمان

سیاستی که عنوان آن سیاست خون و آهن «ویلیام ـ بیسمارك» بود این سیاست می‌بایست بطور شایسته‌ای از پشتیبانی یك سرویس جاسوسی متشکل برخوردار گردد.

عول جاسوسی پروس «ویلهلم اشتیبر» بود.

اشتیبر، پسر صغیر خانواده‌ای بود که درسوم ماه مه ۱۸۱۸ در «مرسبورك» واقع درایالت «ساکسونی» بدنیا آمد. هنگامی که اوطفلی بیش نبود، والدینش به برلین کوچ کردند ودرآنجا ویلهلم به تحصیل پرداخت. پدرش میل داشت که اوعلوم دینی «لوتر» را فرا بگیرد. وقتی ویلهلم به‌سن بلوغ رسید هدفش چیزدیگری بود. او می‌خواست وکیل دعاوی شود. سرانجام پس‌ازپایان تحصیلاتش، به هدفی که می‌خواست رسید وظرف مدت کوتاهی یکی از مشهورترین وکلای دادگستری درمسائل جنائی شد.

او به‌شهرت نرسید مگر باشیوه دودوزه‌بازی کردن درفلسفه سیاسی. دربرخورد باسلطنت‌طلبان یك سلطنت‌طلب واقعی بود. اما با موکلینش که‌صحبت می‌کرد، خودش را طرفدار مظلومین نشان میداد. این‌عقاید فلسفه سیاسی‌را باشیوه‌دودوزه بازی کردن بطوری استادانه انجام می‌داد که هیچیك ازدوطرف نه‌فقط به‌اوسوءظن پیدا نمی‌کردند بلکه درصحت گفته‌هایش کمترین تردیدی هم به‌خود راه نمی‌دادند.

درسال ۱۸۴۸، برلین دستخوش بلوا وآشوب شد، هدف ازاین بلوا، شخص فردریك ویلیام بود. وی ازکاخ‌خود بیرون‌آمد ودربرابر جمعیتی که درآنجا اجتماع کرده بودند ظاهر شدتاشخصاً بانماینده آنها صحبت کند. فردریك موقعیت خطرناکی داشت وهر لحظه بیم آن‌میرفت که مورد سوءقصد قراربگیرد.

ویلهلم اشتیبر بازرنگی خاصی که داشت به‌نمایندگی‌جمعیت به‌حضور ویلیام رسیدکه بااوصحبت بکند. وقتی‌اوبه پادشاه‌نزدیك شد بدون‌آنکه‌بگذارد اطرافیان ازصحبت‌های‌اوچیزی دستگیرشان بشود. آهسته به‌ویلیام گفت، قربان من‌مامور پلیس‌هستم وبرای‌حفظ جان شما به‌بلوا کنندگان ملحق‌شده‌ام.

در واقع اشتیبر مامور پلیس بود یک مامور موفق. میتوان گفت که سر موفقیت او در مسائل جهانی که در مدت پنج سال از سه هزار پرونده جنائی دفاع کرده بود این بود که علاوه بر شغل وکالت مامور پلیس بود وضمنا مدیریت یک نشریه پلیسی هم با او بود. این دو شغل پلیسی از عوامل موثر پیشرفت او بشمار میرفت. زیرا از شواهدی که امکان داشت دادستان علیه موکلین او مورد استفاده قرار بدهد، باخبر میشد و از آنها بنفع موکلین خود بهره برداری میکرد. راز موفقیت او در دفاع از موکلینش در این بود.

روز بحرانی سال ۱۸۴۸ برلین، که ویلهلم اشتیبر به فردریک ویلیام نزدیک شد وحفظ جان اورا برعهده گرفت، درواقع آغاز دوران موفقیت آمیز او بعنوان مامور سری به حساب میآید. ویلیام همیشه اورا مورد محبت خود قرار میداد وهیچگاه نام اشتیبر و وظیفه خطیر اورا در آن روز بحرانی فراموش نمیکرد.

درسال ۱۸۵۰ ویلهلم بسمت کمیسر پلیس انتخاب شد و یکسال بعد بعنوان تماشای نمایشگاه بزرگ لندن، از آلمان خارج شد. ولی درحقیقت او ماموریت داشت که از فعالیت های پنهانی تبعید شدگان مکتب مارکس و رادیکال های آلمان که در لندن اجتماع کرده بودند اطلاعاتی کسب کند... پس از موفقیتی که در آنجا نصیبش شد. سال بعد بپاریس رفت. در آن موقع لیبرال های تبعید شده آلمان در پاریس بودند و پنهانی با لیبرال های مقیم آلمان ارتباط داشتند.

اشتیبر بعنوان یک مامور محرک و خرابکار به جمع آنها داخل شد وتوانست اسامی اعضای فعال آنها را در آلمان بدست بیاورد. هردو ماموریت با موفقیت انجام گرفته بود. ویلهلم به محض اینکه به آلمان برگشت خیلی سریع اقدام به توقیف دسته جمعی زنان و مردانی کرد که اسامی آنهارا درلندن وپاریس بدست آورده بود.

او خیلی سریع از نردبان ترقی و کسب قدرت بالا میرفت. همه رقبای خودرا ازبین برد و یکه تاز صحنه جاسوسی آلمان شد.

با تضعیف جبهه رادیکال ها و لیبرال ها، همه قدرت خودرا برای تقویت جبهه سلطنت طلبان بکار برد ودر این راه موفقیت های بزرگی کسب کرد.

تا وقتی فردریك ویلیام دارای عقل سالم بود از اشتیبر حمایت میکرد ولی همینکه دچار اختلال حواس شد. برادر او، اشتیبر را ازکار برکنار کرد واین موضوع موجب تعجب وحیرت ویلهلم‌شد. دراینجا ذکر این‌نکته را لازم میداند که انسان نمی‌تواند در عین حال که مامور پلیس هم هست برای خود دشمن نتراشد . مخصوصا وقتی‌که مامور جدی، با هوش و خشنی مثل «ویلهلم اشتیبر» باشد.او دشمنان زیادی برای‌خود تراشیده بود. ولی‌حمایت فردریك‌ویلیام وقدرتیکه خود اشتیبر، کسب کرده‌بود بدشمنانش میدان نمیداد که فعالیت‌آنها علیه‌او بثمر برسد.

اشتیبر، پس‌از آنکه ازشغلش برکنار شد ازحمایت‌فردریك ویلیام‌که هنوز صاحب نفوذ وقدرت بود برخوردار گردید وخیلی آرام،خودش‌را از خطری که تهدیدش میکرد فاصله گرفت و به «سن پترزبورك» رفت. درمدت اقامت خود در آنجا یعنی ازسال ۱۸۵۸ تا۱۸۶۵ باپلیس سری روسیه برای تجدید سازمان آنها همکاری می‌کرد. دولت روسیه از موقعی اورا شناخته بود که وی با استفاده ازقدرت خود توانست بزودی افتضاحی که همسروابسته سفارت روسیه دربرلین براه‌انداخته‌بود سرپوش بگذارد .

با اینکه «اشتیبر» در «سنت پترزبورك» بسر میبرد. همه امکانات برای تعقیب قانونی و تعیین مجازات او وجود داشت. او خودش این موضوع را احساس کرده بودکه دشمنانش پرونده‌ای علیه او درست کرده‌اند. و دیر یا زود ممکن است غیابا او را محکوم کنند. اشتیبر، با زرنگی واستعداد خاص‌خود شروع کرد به جمع آوری اطلاعات نظامی و اطمینان داشت که این اطلاعات صد درصد مورد استفاده ژنرال های‌پروسی قرار خواهد گرفت و وسیله‌ای خواهدشد برای‌جلب حمایت آنها درخنثی‌کردن‌فعالیت دشمنان او.

این موضوع که اشتیبر را از تعقیب قانونی ومجازات نجات داد یکی از وجوه های زندگی او محسوب میشود. او موفق شد که یکبار دیگر دشمنانش را سرکوب کند وآنها را از میدان مبارزه کنار بگذارد. موفقیت اشتیبر را دراین زمینه باید سرآغاز دومین دوره زندگی جاسوسی اودانست. زیرا وقتی که بـه وطنش مراجعت کـرد مدیر روزنامـه « نورد دویتچ زایتونك » که ازدوستانش بود او را بـه پرنس « اوتوفن بیسمارك » معرفی کرد .

درچنین موقعی بیسمارك، صدراعظم آلمان برای بقـدرت رساندن امپراتوری آلمان نقشه های وسیعی طـرح کرده بود که یکی از آنها محوقدرت امپراتوری اتریش از صحنه اروپا بود که بدنبال آن قدرت امپراتوری آلمان جای آنرا میگرفت. اوبرای اجرای نقشه خود احتیاج باطلاعات دقیقی از وضع قوای اتریش داشت که بتواند براساس آنهـا نقشه یك حمله برق آسا را طرح ریزی کند که در کمترین مدت قدرت نظامی اتریش متلاشی شود. او در جستجوی کسی بود که صلاحیت انجام چنین مـاموریتی را داشته باشد.

وقتی ویلهلم اشتیبر به بیسمارك معرفی شد. طبیعی است که زمان تجدید حیات فعالیت جاسوسی اشتیبر ، فـرا رسیده بود و برای او فرصت مناسبی بود که بتواند خودش را بصدراعظم آلمان نشان بدهد.

اشتیبر، سازمان جاسوسی سابقش را با قدرت بیشتری احیا کرد. او که غول جاسوسی آلمان لقب یافته بود. ماموریت نظامی اتریش را شخصا بعهده گرفت و بایك ارابه بعنوان فروشنده سیار وارد خاك اتریش شد. اجناسی که برای فروش در ارابـه داشت مجموعه ای بود از دو نـوع متضاد. یکی مجسمه های مقدس که جنبه مذهبی داشت و دیگری تصاویر زننده شهوانی از زنـان و مردان .

بین کار پلیس و جاسوسی نظامی اختلاف زیادی موجوداست همچنانکه در بخش جاسوسی آمریکا دیدیم .

پیدایش جاسوسی در آلمان

«آلن پنکرتون» که یك کار آگاه زبردست بود وقتی مسئولیت جاسوسی «آبراهام لینکلن» را بعهده گرفت با شکست روبرو شد. جاسوس وجاسوسیهای بزرك کم وانگشت شمار هستند. ویلهلم اشتیبر، ترکیبی از این دو بود.

بعبارت دیگر او درحین حال که جاسوس بزرگی به شمار میرفت، عملیات جاسوسی بزرگی‌را نیز انجام میداد که از قدرت و توانائی و ظرفیت یك جاسوس معمولی خارج بود. او در این ماموریت ثابت کرد که صفات ضروری واصلی یك جاسوس بزرگ‌را داراست.

وی هفته‌ها درخاك اتریش از شهری بشهر دیگر می رفت. بدون آنکه توجه کسی‌را بخود جلب کند یا دزیك شهر دو بار دیده شود.

هیچکس باو سوء ظن پیدا نکرد. در نهایت زبردستی و خونسردی اطلاعات موردنیاز صدراعظم آلمان‌را چه‌از طریق‌مردم که برای خرید اجناسش بااو تماس میگرفتند. وچه از مشاهدات خودش بدست آورد. وی‌تاآنجاکه امکان‌داشت ازتاسیسات‌نظامی اتریش عکسهای‌کاملی تهیه کرد. و هنگامیکه بآلمان باز میگشت. ماموریتش‌را باموفقیت انجام داده بود.

اواخرسال ۱۸۶۶ بود. زمان برای استفاده از اطلاعات جمع‌آوری شده بوسیله‌اشتیبر درمورد وضع قوای اتریش‌وهمچنین قضاوت درباره ماموریتی‌که او انجام داده بود. فرا رسیده بود. رهبران نظامی اطلاعات او را اساس نقشه حمله خود قرار دادند وباین نتیجه رسیدندکه قدرت نظامی اتریش ظرف هفت هفته و با یك حمله برق‌آسا می بایست درهم شکسته شود. اکنون لیاقت و کاردانی و همچنین قدرت فرماندهی ژنرال های پروسی مطرح بود ...

وقتی جنك آغاز شد. اشتیبر نقش موثری برعهده داشت. او سازمان جدیدی را درسازمان جاسوسی خود بوجود آورده بود که در واقع پیشرو گروه جاسوسان بود. این سازمان که هنوز هم

در تشکیلات نظامی آلمان وجود دارد بنام «گهایم‌فلدپولیتزای» شناخته می‌شود که در حقیقت مفهوم ضدجاسوسی است.

اشتیبر، سازمان ضد جاسوسی را برای حفظ جان پادشاه، وزراء، ژنرالها وشخصیت‌های آلمان‌وخنثی کردن فعالیت‌جاسوسان بیگانه ایجاد کرده‌بود. که سعی میکردند اسرار نظامی و سیاسی پروس‌را بدست بیاورند.

اشتیبر، این‌غول دنیای جاسوسی، همه قدرت تفکر و هوش سرشار خودرا برروی مسائل جاسوسی وضد جاسوسی‌متمرکز کرده بود مبتکر عجیبی بود. ابتکاراو دراین زمینه بحدی بودکه اورا یکی ازچند جاسوس بزرگ جهان میشناسند. سانسور نظامی یکی از کارهای اوبود. درموقع جنگ بااتریش، هیچ تلگرام یا نامه‌ای بدون سانسور ماموران اشتیبر ازجیبه به مقصد فرستاده نمی‌شد. او پیشرو همه کسانی بود که حقایق را دگرگون می سازنـد و بدون شك دکتر گوبلز وزیر تبلیغات هیتلر، را باید سلطان این دسته دانست.

اشتیبر، استدلال میکرد که اشاعه‌عاقلانه حقایق‌ناگوار باعث دگرگونی روحیه ملت و تضعیف روحیه دشمن خواهد شد. شکی نیست که عقیده‌او صحیح بوده‌است.

پیش‌بینی ژنرال‌های پروسی بحقیقت پیوست واتریش‌ظرف هفت‌هفته نبرد برق‌آسا ازپای درآمد وبیسمارك صدراعظم آلمـان در صحنه اروپا درخشید. اکنون قدرت آلمان جای قدرت از بین رفته اتریش‌را گرفته بود وتوجه دولت‌های دیگر اروپا را بخود جلب کرده بود.

هفت‌هفته جنگ بااتریش نه‌فقط برای ژنرالها موفقیت‌آمیز بود. بلکه برای اشتیبر موفقیت بیشتری‌کسب کرد.

بمنظور قدردانی ازخدمات ارزنده او در مدت جنگ بـا اتریش وی‌را بعضویت شورای سلطنتی منصوب کردند. ویلیام معتقد بودکه ارزش یك‌جاسوس نه‌فقط بیشترازمهمات یك سپاه است. بلکه برافتخارات سربازان هم برتری دارد.

بیسمارك، پس‌از فتح اتریش، متوجه فرانسه‌شد وباین فکر افتادکه از میزان قدرت نظامی ناپلئون سوم اطلاعاتی بسه دست بیاورد وبا قدرت نظامی پروس بسنجد. ناپلئون سوم معتقد بودکه خودش فرماندهی بزرك وبی نظیر است. بااین حال بنظر میرسید که نمی خواهد در جنك با پروس پیشقدم شود. او از هر اقدامی که امکان‌داشت آتش جنك‌را شعله‌ور سازد اجتناب میکرد.

درآن‌زمان سلطنت اسپانیا جانشین نداشت. ناپلئون سوم امپراتور فرانسه وویلیام امپراتور آلمان هرکدام سعی داشتندکه یکی‌از شاهزادگان وابسته به‌خودرا بسلطنت اسپانیابرسانند.

ناپلئون‌سوم. می‌دانست که اگرویلیام، موفق‌شود، فرانسه درمحاصره آلمان‌قرار میگیرد. وحشت‌او از مرزهای‌جنوب غربی بود وطبعا نمی‌توانست این‌وضع راتحمل کند.

مقارن‌این کشمکش‌سیاسی، بیسمارك صدراعظم پرقدرت‌آلمان سرگرم تجهیزکامل ارتش آلمان بود که احیانا اگرجنگی راآغاز میکند به پیروزی سپاهیان خود اطمینان داشته‌باشد. قطعی‌بودکه جنك بین آلمان وفرانسه شعله‌ور خواهد شد. مهم این‌بودکه کدام یك‌ازدوطرف‌جنك‌را شروع خواهدکرد. آلمان روشی درپیش‌گرفته بودکه نخست ناپلئون سوم به‌این‌فکر بیفتد واورا وادارکند کـه قدم اول‌ازجانب اوباشد. برای اجرای این‌نقشه‌انگیزه‌ای‌لازم بود که ناگهان‌فرانسه‌را منفجرکند. زیرا اومیدانست‌که ناپلئون سوم مدتهاست دراندیشه‌جنك‌باآلمان بسرمیبرد.

انگیزه جنك ازاینجا شروع‌شد که سفیر فرانسه در آلمان ضمن ملاقاتی که باویلیام‌امپراتوربعمل آورداز اوراجع به‌جانشین سلطنت اسپانیا پرسید. جوابی که شنید بصورت یك تلگرام رمـز درآورد وبپاریس‌مخابره‌کرد. لیکن‌قبل‌ازآنکه‌تلگرام سفیرمخابره شود. تشکیلات‌سانسور ویلهلم‌اشتیبر، تلگرام را دراختیار بیسمارك گذاشت.

صدراعظم آلمان، درتلگرام سفیر فرانسه دست‌برد و آنرا طوری تحریف‌کردکه مغایر گفته‌های‌ویلیام درباره‌جانشین سلطنت

اسپانیا بود. وقتی تلگرام به‌پاریس مخابره شد ودر مطبوعات آنجا انتشاریافت خشم‌مردم فرانسه را برانگیخت. و این همان انفجاری‌بود که بیسمارك بانتظار شنیدن صدای آن دقیقه شماری میکرد.

وضع درفرانسه بصورتی درآمده بودکه ناپلئون سوم دیگر نمی‌توانست نسبت‌به‌آن‌بی‌اعتنا باشد، جنك اجتناب ناپذیربود و بنظرمیرسیدکه بزودی آتش جنك شعله‌ور خواهد شد. ژنرالهای ارتش فرانسه به ناپلئون اطمینان داده بودند که برای جنك با آلمان‌کاملا آماده هستند و ارتش فرانسه تاآخرین قطره‌خون‌خود خواهد جنگید.

جنك آغاز شد... بعلت بدی وفقدان مهمات و اسلحه کافی و همچنین عدم دلاوری وتعلیمات نظامی، فرانسه شکست فاحشی خوردکه همه ازپایان آن اطلاع‌داریم ودر اینجا من «نویسنده»از بحث درباره آن خودداری میکنم.

ویلهلم اشتیبر، میتوانست قبل‌از شروع جنك به ناپلئون بگوید که ارتش او فاقد صلاحیت جنگی و نظامی بوده‌و اصولا خونی نداردکه بخواهد تا آخرین قطره آنرا فدای کشورش کند. زیرا اشتیبر ازدو سال قبل‌ازآغاز جنك، فرانسه رابا جاسوسان خود اشغال کرده بود و هرچند یك‌باو خودش بعنوان جهانگرد فرانسه راگردش میکرد و اطلاعاتی‌که ممکن بود برای رهبران نظامی‌پروس ارزش‌داشته باشد جمع‌آوری میکرد. درمقابل‌سازمان وسیع جاسوسی اشتیبروفعالیت جاسوسان‌او درفرانسه، ناپلئون‌سوم هیچ ماموری درخاك آلمان نداشت‌که بتواند راجع بارتش پروس اطلاعاتی بدست آورد.

سازمان جاسوسی اشتیبر بطوری کامل بود که در موقع اشغال خاك فرانسه، ماموران مسئول آشپزخانه سپاهیان آلمانی میدانستند درکجا وچه‌محلی چقدرمواد غذائی سربازان‌رامیتوانند تهیه کنند. اشتیبر لیست کاملی ازتعداد گاو، مرغ، گوسفندان و مزارع فرانسه‌را دردست داشت‌وآنرا روزبروز وبراساس اطلاعاتی

که مامورانش از نقاط مختلف فرانسه برایش می فرستادند کنترل میکرد. اوحتی ازذخیره موادغذائی بازرگانان و مردم دهاتی‌شهر های فرانسه اطلاع کامل‌داشت. آماردقیقی ازساختمانها، پل ها و مغازه‌ها ومیزان اسلحه و مهمات وخطوط ارتباطی تهیه کرده بود که‌مورد استفاده رهبران نظامی قرار میگرفت. هیچ‌چیز از نظر تیزبین ماموران اومخفی نمی‌ماند.

در چنین وضعی که سازمان جاسوسی اشتیبر سرتاسر خاك فرانسه را اشغال‌کرده بود ومامورانش درهمه جا پراکنده بودند سازمان جاسوسی وضد جاسوسی فرانسه چه در داخل وچه‌درخارج کمترین فعالیتی نداشت. و قادر به‌بدست آوردن اطلاعات نظامی پروس نبود.

راجع بکارهای برجسته اشتیبر نباید گزافه گوئی کرد. ولی بهرحال او فردی باهوش، برجسته، بیرحم دقیق وزیرك ود وانتظار داشت، که افراد زیردستش بایك درجه کمتر دارای‌همین صفات باشند. وی معتقد بود که «هرکس درهر مقام وشغلی که‌هست چه‌بیگناه وچه باگناه اگرمستقیم یاغیرمستقیم اطلاعاتی از ارتش پروس بدست‌بیاورد باید ازبین برود.»

خشونت و بیرحمی اشتیبر، تاباین‌حد بودکه اگرگروهانی از سربازان پروسی از دهکده‌ئی عبور می کردند. اهالی دهکده اجازه نداشتند حتی ازپشت پنجره خانه‌هایشان عبور سربازان را تماشا کنند. هرگاه ماموران اشتیبر مشاهده می کردند که زن یا مردی پشت‌پنجره خانه‌اش ایستاده و حرکت سربازان را تماشا میکند اورا نخست شکنجه میدادند وبعد بدار میآویختند.

اشتیبر شخص نزدیك ومورد اعتماد عمیق بیسمارك صدر-اعظم آلمان بود. فقط طبقه «یونکرس»ها بودند که از او نفرت داشتند و برای تضعیف و اهانت باو هیچگونه فرصتی را از دست نمیدادند. لیکن فعالیت آنها کمترین اثری دروضع اشتیبرنداشت واو با پیروزیهای درخشانی‌که درزمینه کارش بدست می‌آورد، نه فقط خودش را راضی نگهمیداشت بلکه مخالفین را هم مرعوب

میکرد. هدف مخالفین برای تضعیف اشتیبر، همان اتهامات او در گذشته بود. ولی او با موفقیت های پی درپی خود و ایجاد پلیس مخفی و سازمان جاسوسی، همه آن اتهامات را ازبین برده بود و دیگر کسی بفکرش نمیرسید که اشتیبر در دوراول ریاست سازمان چکار کرده است.

مشکل بتوان مردی‌را باصفاتی که‌داشت تحسین کرد. ولی اومدعی این تحسین‌بود وخودش را لایق آن میدانست. زیرا از اینکه خودش‌را بجای یکی‌از ماموران بگذارد ووظائف اوراانجام بدهد ناراحت نمیشد. ودرهر قالبی‌که قرار می‌گرفت‌فقط«اشتیبر» بود. اوبرای کارکردن آفریده شده‌بود و بطرزوحشتناکی سازمان جاسوسی خودرا اداره‌میکرد.

هنگامیکه « ژول‌فاور » نماینده فرانسه به مقر فرماندهی پروس‌در«ورسای» آمد که‌قرارداد تسلیم‌را بررسی کند، اشتیبر بعنوان مستخدم‌مخصوص‌اووارد کارشد. او نقش‌یك‌مستخدم مورداطمینان را آنچنان عالی بازی کرد که «ژول» هرگز باو مظنون نمی شد و هرگز بفکرش خطور نمیکرد که ممکن است نامه ها و اسناد محرمانه‌ئی که برایش میرسد قبلا مستخدم مخصوصش از آن ها رونوشت تهیه‌کند! ولی اشتیبر در نهایت استادی این‌کاررامیکرد ورونوشت اسناد ژول‌را برای‌بیسمارك میفرستاد.

درمیان ماموران مخفی اشتیبر عده بیشماری زن، متصدی بار، مستخدمه، نوکر، پیشخدمت و فواحش وجود داشتند. اوحتی از زنانی‌که خون اشرافی در رگهایشان جریان داشت واز لحاظ اخلاق‌مشکوك نبودنددرسازمان خود استفاده‌میکرد که‌مشهورترین آنها «بارونس دوکوآلا» است.

در ۱۸۷۵ فرانسه، باین فکر افتادکه شکست جنك با پروس را تلافی کند. وزیر جنك فرانسه شخصی‌بود به اسم ژنرال «دوسیسی» که‌درجنك‌گذشته باسارت پروسی‌ها درآمده‌بود وهنگامی که در هامبورك زندانی‌بود، بارونس دوکوآلا، که‌جوان وزیبابود بعنوان مستخدمه زندان در اختیار «دوسیسی» گذاشته شدکه هم‌کار

های زندانی فرانسوی راانجام دهدوهم وسیله‌ای باشدبرای دلداری ورفع تنهائی او.

این امر موجب شدکه بین زندانی فرانسوی وبارونس جوان علاقه‌ای بوجود آمد... پس از پایان جنگ دوسیسی، آزاد شد و به فرانسه بازگشت ولی هیچگاه بارونس دوکوآلا، را فراموش نمیکرد.

وقتی ماموران اشتیبر، ازفرانسه گزارش دادند که این کشور خودش‌را برای یک‌جنگ دیگر آماده میکند، اشتیبر، بسراغ بارونس دوکوآلا، رفت. با اطلاع از اینکه بارونس هیچ گونه احساسی نسبت به ژنرال دوسیسی زندانی سابق فرانسوی‌ندارد او را باپول‌زیادی‌که دراختیارش‌گذاشت وبپاریس فرستادکه باممشوق سابق‌که اکنون وزیرجنگ‌فرانسه‌بود دیداری تازه‌کند.

ژنرال‌دوسیسی،ازدیدن بارونس معشوقه‌ایام‌زندانی‌خوشحال شد واورا باآغوش بازپذیرفت... طولی‌نکشیدکه ماموریت‌بارونس کشف شد واو را ازفرانسه اخراج کردند وژنرال دوسیسی از کار برکنار شد. ولی بارونس درمدت کوتاهی‌که در خانه وزیر جنگ فرانسه مهمان بود توانست ماموریتش‌را انجام دهد و دقیق ترین اطلاعات سری‌را که‌مربوط بمذاکرات سران‌نظامی فرانسه بود به دست بیاورد و آن ها را در اختیار ارباب خود یعنی اشتیبر بگذارد.

بعداز جنگ، اشتیبر، شروع کرد به سازمان دادن سیستم همیشگی جاسوسان مقیم خارج ازکشور. او برای سازمان جدید خود از مستخدمین هتل های خارجی ، کارگران کارخانجات ، آرایشگران، دسته های سیار آلمانی استفاده‌کرد این طرح وسیع با بودجه سنگینی‌انجام‌گرفت. درست باهمین مقیاس اداره‌جاسوسی نظامی روسهادرحال توسعه وسازمان دادن بود.

اشتیبر خیلی زود موفق شدکه از سازمان جدیدش بهره‌برداری کند. اولین موفقیت او موقعی بودکه یکی از مامورانش بسمت سورچی ژنرال «مرسه» وزیرجنگ فرانسه استخدام شد. در

بازدیدی که ژنرال از استحکامات فرانسه بعمل میآورد . سورچی او براحتی وبدون آنکه سوء ظن کسی رانسبت بخود برانگیزد . مشاهداتش رایادداشت میکرد. وقتی آنها بپاریس بازگشتند.سورچی یادداشتهای خودرا برای اشتیبر فرستاد.

تسلط پلیس مخفی اشتیبر در داخل آلمان بحدی بود که ماموران او درهمه جا پراکنده بودند و هرگونه فعالیتی از نظر آنها مخفی نمیماند. این تسلط بدان جهت بود که عده زیادی از مردم آلمان از «عقائد پروسی» که آزادی فردی را از بین برده بود مخالف بودندوتنها راهی که افراد می‌توانستند آزادی‌را برای خود احیا کنند. امحای دائم امپراتور و وزراء بود. پلیس اشتیبر علاوه بروظائفی که داشت حفظ جان امپراتور و وزراء و رهبران نظامی بود که پی‌درپی ازاو میخواستندکه آنهارا درمقابل قتل و ترورهای احتمالی حفظ کند.

یکی از چیزهای تازه‌او درسالهای بعد ایجاد «خانه سبز» در برلین‌بود. بوجود آوردن چنین‌خانه فسادی ازاین نظر بفکر او رسیده بود که میدانست بسیاری از مقامات عالی، ثروتمندان اشخاص با نفوذ واشراف گفتگو های محرمانه‌ئی دارند که برای او مفیداست وخانه سبز، تنها وسیله‌ایست برای دست یافتن بر اطلاعات سری آنها .

خانه سبز، یکی‌دیگر از روشهای موثر جاسوسی‌او بشمار میرفت. روشی‌بود آمیخته بفساد که‌لبه تیزآن متوجه رجال کشور آلمان بود. ازنظر اشتیبر، این‌روش مطمئن‌تر از روش های‌دیگر اوبود که درداخل کشور بدان‌عمل میشد.

او ازاین راه میخواست براافکار اشخاص صاحب نفوذ و ثروتمندان تسلط داشته باشد وبفهمد چه‌چیزهائی آنها میدانندکه او نمیداند.

درخانه سبز، هرنوع شرارت و فسادی‌که قابل تصور بود تحت حفاظت پلیس انجام میگرفت. خوشگذرانی ، شهوت رانی ، انحراف جنسی، موادمخدر وچیز های دیگریکه نمیتوان برآنها

اسمی گذاشت. درخانه‌سبز، بحدوفور وجودداشت ومهمانها باآزادی کامل میتوانستند ازوسائل خوشگذرانی وزن‌های قشنگ که‌پذیرائی از آنهارا برعهده داشتند استفاده کنند.

کسانی‌میتوانستند بخانه‌سبز راه‌یابندکه اشتیبر شخصا وبه منظور خاصی ازآنها دعوت میکرد.

خانه‌سبز، ازاین نظر دراروپا منحصربفرد بود. که پلیس مخفی اشتیبر ازآن حفاظت میکرد وخود صاحب‌آن و تهیه کننده وسائل عیاشی بود.

اشتیبر، این‌غول جاسوسی آلمان. پنجاه‌سال از عمرش را درخدمت جاسوسی گذراند. وی یکی ازعوامل بقدرت رساندن امپراطوری آلمان‌بود. فعالیت های سازمان او در بثمر رساندن نقشه‌های سیاسی ونظامی بیسمارك نه‌فقط موثربود بلکه‌خوداویکی از اجراکنندگان آنها بشمار میرفت.

وی از ویلیام‌اول بیشتر عمرکرد وکمی‌بعد ازمرك‌بیسمارك از کار برکنار شد. صدراعظم آلمان باو لقب «سلطان جاسوسان خونخوار» داده بود.

اشتیبر درسال ۱۰۹۲ در سن هفتادو چهار سالگی فوت کرد. بااین حال هنوز اثراو بردستگاه جاسوسی آلمان محسوس بود ...

***

ازنظر کشور های مخالف آلمان، خوشبختانه دیگرشخصی باظرفیت، قدرت وصفات ویلهلم اشتیبر وجود نداشت.

ماموران سری سازمان اوهمچنان بکارخود ادامه میدادند. منتها در کارکرد آنها دیگر آن روشنائی و درخشندگی زمان او احساس نمیشد.

مطالعه قسمت‌اول ومراحل آخری دستگاه جاسوسی آلمان بخصوص در دوجنك اول ودوم جهانی، این نکته را آشکار میکند که‌اشتیبر فاقد خصوصیات وابسته به‌نژاد قدیمی بوده است. اصولا آلمانی فردیست بی‌نهایت منظم واز نظرقدرت سازمان دادن،فرد

آلمانی ممکن‌است درکشور های دیگر افراد هم‌سطح داشته باشد. ولی‌قدر مسلم اینست که ازاو بهتر وجود ندارد.

جاسوس آلمانی براساس اصول وتعلیماتی‌که باو میآموزند وارد خدمت میشود ولی هیچگاه قوه ابتکار وسرعت انتقال ندارد. همچنانکه درجنك دوم‌جهانی، جاسوسان‌آلمانی بعلت‌عدم ابتکارات شخصی درمسائل جاسوسی خیلی زود بدام ماموران ضد جاسوسی انگلیس ومتفقین میافتادند.

انگلستان همیشه پیشرو جاسوسی بوده است و هنوز هم دراین جهت سمت رهبری دارد. این امر بخاطر قدمت تاریخی سازمان آن‌است. من (نویسنده) باتکاء تجربیات شخصی خودم به این نتیجه رسیدم که سازمان سری‌انگلستان در جنك دوم جهانی برای گشتاپوی آلمان غولی بود، وپلیس سری آلمان از نزدیك شدن باین‌غول وحشت داشت.

درخشندگی وموفقیت یك‌جاسوس انگلیسی‌ناشی‌از واقعیتی است‌که پایه آن براصول تکنیك جاسوسی بنا شده و به هنگام ماموریت‌استفاده‌ازاصول ومقررات‌وتعلیماتی‌که‌یك‌جاسوس انگلیسی آموخته است در قضاوت خود اوست. واین آزادی عمل باو داده میشود که ازابتکارات خودش استفاده کند.

مامور انگلیسی برخلاف مامور آلمانی کتاب دستورالعمل جاسوسی ندارد که خودرا پای‌بند بآن‌سازد. جاسوسان آلمانی در جنك‌دوم ازدستورالعمل‌های سازمان خود استفاده میکردند واین امرموجب شکست آنها میشد.

جاسوس باید دریك ماموریت وبهنگام روبرو شدن باوضع پیش‌بینی نشده، بالبداهه تصمیم بگیرد وسرعت انتقال داشته‌باشد. چنین جاسوسی که درکار خود خبره میشود نظیر ندارد و زمانی میرسد که یك‌مامور سری که‌حل مسائل جاسوسی در قضاوت اوست بهتر وبیشتر ازاسناد خودش در مرکز فرماندهی میآموزد. در واقع اوکارشناس عملیات جاسوسی خودش میشود که‌بدون هیچگونه اشتباهی مسائل‌دشواررا شخصا وبدون‌تعمق و اندیشه حل میکند و

میداند که چگونه باید تصمیم بگیرد .

بامطالعه اوضاع جهانی روز و تضاوت وقایع بین المللی، تقریبا واضح بود که سیاست بیسمارك وقیصر ویلهلم دوم منجر بـه تصادمی بین آلمان و سایر کشور های اروپائی میشد. در ده سال آخر قرن نوزدهم ودهسال اول قرن بیستم هر اتفاقی که می افتـاد ترکیبی بود ازجنك اجتناب ناپذیر ۱۹۱۴

سرویس اطلاعات سری انگلستان، فـرانسه و روسیه روی این موضوع تمرکز یافته بودند. حتی سرویس جاسوسی آلمـان . ولی بدبختانه برای ویلهلم دوم دیگر «اشتیبر» نامی وجود نداشت که سازمان جاسوسی اورا دربحران های سیاسی که هرلحظه نزدیك میشد رهبری کند. ویلهلم فقط «گوستاو اشتاین‌هاور» را داشت که قبل ازآنکه جاسوس بزرك قیصرشود. یك مفتش خصوصی بود. اوهم مثل «پنکرتون» درامریکا بعلت زمینه کارش درامر پلیسی با شکست روبرو شد.

دراینجـا قضیه اشتاین‌هاور، را معوق می‌گذاریم تا بقسمت ضدجاسوسی انگلستان برسیم. ذکر این نکته لازمست که اشتاین‌هاور درامر ضد جاسوسی موفق بود. آنهم از نظر حرفـه سابقش یعنی پلیسی بود که برموزآن آشنائی کامل داشت ودراین راه کاملا ورزیده بود .

* * *

هنگامی که جنك اول جهانی که بجنك «قیصر» معروف است شروع شد، انگلستان که یك قدرت دریائی بزرگی بشمار می رفت توجه سرویس جاسوسی آلمان‌را بخود جلب کرد. شبکه جاسوسی «اشتاین‌هاور» باکوشش خستگی ناپذیری آغاز بکار کردکـه از قدرت دریائی انگلستان اطلاعاتی بدست آورد. ولی ماموران ضد جاسوسی انگلستان خیلی زود باین موضوع پی بردندوشبکه جاسوسی آلمان‌را زیرنظر گرفتند.

وقتیکه در ۵ اوت ۱۹۱۴ ظرف چند ساعت شبکه اشتاین‌هاور محو ونابود شد. اداره جاسوسی آلمان تصمیم گرفت یکـی

از جاسوسان خودرا بانگلستان بفرستد که فعالیت سریعی را آغاز کند این ماموریت مهم یك جاسوس کارکشته وبا سابقه‌ئی لازم داشت ولی بدبختانه چنین جاسوس با سابقه‌ای دردستگاه جاسوسی آلمان پیدا نمی‌شد و اگرهم میشد احتیاج به تعلیمات تازه ای میداشت که از ناحیه اشتاین‌هاور، می‌بایست تحت تعلیم قرار می گرفت. در حالی که خود اشتاین هاور دراین زمینه کار نکرده‌بود و نمی‌دانست چگونه‌باید مامورسری خودرا رهبری کند.

بالاخره قرعه بنام ستوان «کارل لودی» که خود داوطلب این مـاموریت بود اصابت کرد . لودی ، در خط کشتی رانـی «هامبورك ــ آمریکا» کار می کرد. وحتی یك ملوان حرفه‌ئی هم نمی‌توانست باشد . ولی انگلیسی را خیلی روان وبالهجه‌امریکائی صحبت میکرد.

مقارن انتخاب کارل‌لودی، اتفاق‌مهمی دربرلین افتاد. در آن‌موقع شخصی‌بنام «چارلزاینگلیز» تبعه‌امریکاکه برای گردش‌به برلین آمده‌بود باداره‌اتباع خارجه درآلمان‌مراجعه کرد که‌ویزای اقامت خودرا تمدید کند.

گذر نامه چارلز بطرز غیر قابل قبولی آنهم در خیابـان منظمی مثل «ویلهلم اشتراسه» ناگهان مفقود شد . وقتی مقامات آلمانی دراین مورد عذرخواهی کردند، سفـارت امریکا دربرلین گذرنامه دیگری برای او صـادر کرد که بطور رایگان ویـزا کردند .

آنقدرطولی نکشیدکه درسپتامبر ۱۹۱۴ لودی،باگذرنامه مفقودشده چارلز اینگلیز وارد ادینبورك شد .

تنها تغییری که درگذرنامه داده شده‌بود، این‌بود که‌عکس کارل لودی، بجای عکس صاحب قبلی آن یعـنی چـارلز اینگلیز دیده میشد .

لودی بمحض ورود به ادینبورك، تلگرامی به‌عنوان شخصی بنام «آدلف برچارد» که در استکهلم اقامت داشت مخابره کرد . تلگرام از هرلحاظ عجیب بود. زیرا لودی ، در آن از دشمنـی

آلمانیها یاد کرده‌بود. این‌یك احساس طبیعی بود و قاعدتا می‌بایست با یك‌نامه «دوپنسی» فرستاده میشد. موضوع‌مهمی به نظر نمی‌رسید که بامخابره تلگرام باطلاع «آدولف» برسد. این‌موضوع توجه ماموران ضدجاسوسی انگلستان را جلب کرد و آنها نسبت باو مظنون شدند.

دراین جریان نمی‌بایست او را سرزنش کرد. لودی یك جاسوس کارکشته وتعلیم دیده‌نبود وسرویس جاسوسی آلمان برای اطلاع از قدرت نیروی دریائی انگلستان و شکستی که شبکه «اشتاین‌هاور» دیده بود انتخاب واعزام ستوان کارل‌لودی‌را خیلی باشتاب انجام داده بود. بدون آنکه ابتدائی ترین اصول امنیتی یا استفاده از مرکب های نامرئی را باو آموخته باشند. وی با بی‌خبری‌کامل وارد خاك انگلستان شد وبطوری‌که خواهیم‌دید این عدم اطلاع‌او باصول و تکنیك جاسوسی برای اطلاعات‌سری‌آلمان گران تمام شد.

کارل لودی، پس از چند روز اقامت درهتل بیك پانسیون رفت و دوچرخه‌ئی اجاره‌کرد که ظاهرا برای‌گردش ولی درواقع بقصد دیدن وکسب اطلاعات از پایگاه دریائی «روسیت» باطراف برود که ضمن‌گردش اطلاعات لازم‌را بدست‌بیاورد... طرزبرخورد وسئوالات او ازمردم ورفتارش طوری بودکه هیچکس او را یك توریست، واقعی نمی شناخت.

لودی، اطلاعاتی راکه ضمن گردش با دوچرخه به دست آورده بود بهمان آدرس‌آدولف برچارد، در استکهلم فرستاد. او پنج‌نامه به‌آدرس آدولف، پست‌کرد که‌فقط بیکی‌از آنها اجازه داده‌شدکه بدست‌گیرنده برسد. آنهم باین‌علت‌که موضوع مهمی‌در آن نوشته نشده بود.

لودی، از ادینبورك ، بلندن ، لیورپول و دوبلین رفت . ماموران ضدجاسوسی انگلستان قدم‌بقدم اورا تعقیب می‌کردند تا بالاخره اورا در راه پایگاه دریائی «کوئین‌استون» توقیف‌کردند وبه انگلستان بردند ودر برج لندن ودر محلی‌که‌مخصوص خائنین

و جاسوسان بود زندانی کردند ودر سوم اکتبر که کمتر ازدوماه از تاریخ ورود او به ادینبورك، میگذشت محاکمه‌اش دریك‌دادگاه نظامی آغاز شد. دفاع اورا یك‌سرگرد بعهده گرفته بود. ولی‌از همان جلسه اول پیدا بود که لودی، محکوم خواهد شد. آخرین نامه‌او به «برچارد» مدرك انکارناپذیری بود که قضات دادگاه به استناد آن اورا بجرم‌جاسوسی محکوم کردند.

کارل لودی، متهم بود، بانتقال اطلاعات مربوط بتدارکات نظامی بریتانیا به‌برلین. جعل گذرنامه، وبدست آوردن اطلاعات ازنیروی‌دریائی انگلستان.موارد دیگری هم‌بود که لودی همه‌آنها را دردفترچه خود یادداشت کرده‌بود. دفترچه و خیلی چیز های دیگر ازکیف دستی‌او بدست‌آمده‌بود که اساس کیفرخواست‌دادستان نظامی‌را تشکیل میداد.

کلیه نامه هائی کـه او بنشانی آدولف برچارد و شخص دیگری بنام کارل استامر، پست‌کرده بود باستثناء یکی از آن‌ها بقیه که در اختیار مـاموران ضد جاسوسی بود ضمیمه پرونده او شد.

آنچه که دادگاه و قضات را تحت تاثیر قرار داده بـود، خونسردی، دل وجرات وتحمل غیرقابل تصوری بود که کارل‌لودی از خودش نشان میداد. ولی بیفایده‌بود ونه‌نفر قاضی دادگاه جز محکوم‌کردن او بمرك کاردیگری نمیتوانستند بکنند.

کارل لودی، ازخود دفاع نکرد. ولی وکیل مدافعش در آخرین جلسه دادگاه بپاخاست واینطور گفت:

«من به‌اینجا نیامده‌ام‌که برای موکل خودتقاضای ترحم بکنم. اوازکاری‌که‌کرده‌است ابدا شرمنده نیست. او همان کاری را برای کشور خود آلمان‌کرده‌است که‌عده‌ای‌هم برای‌انگلستان انجام می‌دهند. حتی دراین‌لحظه‌ای‌که‌من‌دارم‌از اودفاع‌می‌کنم جاسوسان بنفع‌کشورخود فعالیت می‌کنند. اینجا یاجای دیگر. آنچه‌که مهم است‌سرنوشت آنهاست وموکل من‌سرنوشتی چنین داشت.»

سرانجام دادگاه نظامی اورا محکوم به‌مرگ کرد. در ششم نوامبر اورا به‌میدان تیر بردند. شهامت وخونسردیش را همچنان حفظ کرده بود. قبل‌ازآنکه رئیس پلیس نظامی چشمان اورا ببندد. لودی رومی کندبه‌اوو می گوید :

«فکر نمی کنم‌شما توجهی به‌این داشته باشید که‌بایك جاسوس دست بدهید .؟»

رئیس پلیس نظامی جواب میدهد «منهم فکر نمی کنم. ولی افتخارمی کنم که بامرد شجاع وباشهامتی دست میدهم.»

وآنگاه بالودی، دست‌می‌دهد وسپس چشمان اورامی‌بندد و فرمان آتش می‌دهد .

لردبادن پاول که ازماموران برجسته‌انگلستان بوددرباره لودی نوشته است. «درمجلس‌ازکارل‌لودی، بعنوان میهن‌پرستی‌یاد کردندکه‌بخاطر وطنش درمیدان‌کارزارکشته شد.»

***

تا تابستان ۱۹۱۵ اداره جاسوسی نیروی‌دریائی‌آلمان‌هر ماموری‌راکه به‌انگلستان فرستاد ازدست داد. بااین‌حال ماموران اداره جاسوسی نظامی‌آن‌کشور درجاهای‌دیگر موفق بودند. بنظر میرسیدکه در داخل سازمان جاسوسی‌آلمان‌هنوزماموران‌شایسته‌ای وجوددارد که می‌توانند موفقیت‌هائی بدست آورند. یکی از آنها «واسموس» بودکه مامی‌توانیم اورا باکلنل تی.ای. لاورنس،رئیس جاسوسان انگلستان درشرق‌میانه ونزدیك مقایسه‌کنیم. لاورنس،از ماموران زبردست بشمار میرفت وتمام خصوصیات‌یك‌مامور برجسته را دارا بود.

آلمانیها همچنین جاسوسان برجسته دیگری داشتند که عملیات آنها موفقیت‌آمیز ودرخشان بود.مانند «هاینریش‌استاب» که درجبهه روسیه فعالیت می‌کرد. «پولس‌سیلبر» که به « مامور سانسور» معروف بود و به‌اتفاق شش نفر دیگر در انگلستان کار می‌کرد . ولی جالب‌تر و معروف‌ترین آنها زنی بود بنام «السبت تراك مولر» .

السبت، در اوت ۱۹۱۴ بیست‌وشش سال داشت‌وازدانشگاه «فرای‌بورك» بادرجه دکترا درفلسفه فارغ‌التحصیل شده بود. وی زنی، روشنفکر، جدی، وپردل وجرات بودکه نظیر آن درتاریخ جاسوسی آلمان‌کمتر دیده می‌شود. کمی‌بعداز شروع جنك، او به ستاد فرماندهی ارتش آلمان نامه‌ای نوشت‌وتقاضا کردکه‌میل‌دارد در جبهه جنك هرنوع کاری که امکان داشته باشد به او واگـذار کنند.

بعداز مدتی اورا به بروکسل فرستادندکه دراداره‌سانسور غیرنظامی مشغول‌کارشود. به‌احتمال‌قوی‌سرهنك‌دوم «والترنیکلای» یکـی از روسای سرویس جاسوسی ستاد این شغل را به او داده است.

السبت، در دوهفته اول که مشغول‌کار بود. ثابت‌کردکه از دیگر همکارانش زرنك‌تر و موفق‌تر است. وی ازلابلای نامه‌ها اطلاعات مفیدی بدست میآورد که مورد استفاده فرماندهان نظامی قرارمی‌گرفت. ژنرال «فن‌بسلر» فرمانده نیروهای آلمان‌که شهر «آنت‌ورپ» را محاصره‌کرده بودند تحت‌تاثیر گزارش‌های‌السبت قرارگرفت وبرای اوپیغام فرستاد. «درصورتی‌که میل داشته باشد می‌تواند به توصیه او درسرویس اطلاعات سری مشغول کار شود.»

مقارن‌سقوط«آنت‌ورپ» ناگهان‌خانم«تراك‌مولر»ناپدیدشد. دراین‌موقع اداره جاسوسی نظامی آلمان سه مدرسه برای تربیت ماموران سری‌خودکه دوره تعلیماتی آن‌فشرده وسریع بودتاسیس کرده بود. دکتر تراك‌مولر به‌این مدارس اعزام گردید وباسرعت بفراگرفتن دروس‌جاسوسی مشغول شد. وکمتر ازنصف مدت مقرر توانست دوره مدرسه‌را تمام‌کند ودر ردیف جاسوسان‌برجسته قرار بگیرد.

همه‌صفات یك‌جاسوس موفق ودرخشان دراوجمع بود و از همان روزهای‌اول‌پیدابودکه‌وی درسازمان جاسوسی‌آلمان‌آینده‌ای درخشان خواهد داشت اورا بسمت آموزگار به‌مدرسه جدیدی که آلمانیها در «آنت‌ورپ» تاسیس‌کرده بودند فرستادند. خانه‌شماره

ده، در خیابان پیسی‌نی‌یر، تقریبا درمرکز شهر واقع شده بودوبا وجودآنکه پلیس آلمان درآنجا سکونت داشت؛ این خانه کوچك جذابیتش را ازدست نداده بود. وبخصوص مردم آنجارا یك خانه قشنك ودوست‌داشتنی می‌دانستند. مدرسه در همین خانه شماره ده تاسیس شده بود.

وقتی خانم شراك مولر، وارد خانه شماره ده شد ، افسر فرمانده آنجا شخصی‌بود بنام سرگرد «گروس» که‌درجاسوسی تجربه زیادی داشت، ولی بزودی خانم‌مولر، ثابت کرد که تنها تجربه در امر جاسوسی کافی نیست.

اوخشونت، بیرحمی وانضباط غیرقابل تحمل را بتجربیات سرگردگروس، اضافه کردومحیط رعب‌آوری بوجود آورد.

دیگر اسمی از سرگرد بمیان نمی آمد. همه‌جا صحبت از بیرحمی های اوبود. کم‌کم‌نام شراك‌مولر درمیان جاسوسان‌آلمانی بصورت یك افسانه درآمد. او حتی اجازه نمیداد کـه اسمش در روزنامه‌ها منتشر شود. روشی‌پیش گرفته بود که حتی جاسوسـان آلمانی‌هم راجع باو چیزی نمی‌دانستند.

جاسوسان آلمانی‌که اسیر می‌شدند، همه در مورد شرارت این دختر جوان متفق‌القول بودند. تنها چیزی‌که در او همـه را تحت تاثیر قرار میداد چشمان آتشین و بمـر مانندش بود کـه حتی مـاموران زیر دستش یارای نگاه کردن بـه چشمان او را نداشتند .

شهرت او به‌خشونت وبیرحمی، درسرویس های‌سری‌متفقین رعب وهراس عمیقی بوجود آورده بود. میتوان‌گفت، که حیله‌های او و بیرحمی‌هایش ضرب‌المثل شده‌بود. او زنی شیطان صفت بود ودر هرکجاکه وجودش لازم‌بودحاضر میشد. مامورانی‌که زیردست او کار میکردند اگرمرتکب‌اشتباه یا لغزشی میشدند. بشدیدترین وجهی آنهارا تصفیه میکرد. بسیاری از مامورانش براثر بیرحمی های او سلامت خودرا ازدست داده بودند. وهیچ چیز از نظراو پنهان نمی‌ماند حتی اگر ماموری در ماموریت بـا شکست روبرو

می شد. شراك مولر شخصا. علل شکست او را بررسی می کرد ودر مجازات مامور شکست خورده کمترین تردیدی به‌خود راه نمیداد.

هنگامیکه وضع جنك بنفع متفقین تغییریافت وآنندرپ، بدست قوای متفقین سقوط کرد، السبت شراك مولر، ناپدید شده بود.. ماموران ضدجاسوسی متفقین، خانه شماره ده، راکه محل اقامت‌وکار اوبود، بدقت جستجوکردند.ولی‌دکتر السبت‌شراك‌مولر، جاسوسه بیرحم‌آلمانی بدون‌آنکه ازخود و کارهایش اثری بجای مانده‌باشد ناپدید شده‌بود.

* * *

چندهفته قبل‌از آنکه آمریکا، وارد جنك‌اول جهانی شود، بستوان کاناریس، افسر نیروی دریائی آلمان که در آن موقع وابسته نظامی آلمان درامریکا بود دستور داده‌شد که فوراباسپانیا برود وشبکه جاسوسی نیروی دریائی آلمان‌را در سواحل بیطرف اسپانیا تشکیل‌دهد واز آنجا عملیات جاسوسی بندری‌راعلیه کشتی های متفقین رهبری کند.

ازعملیات جاسوسی بندری یکی این‌بودکه جاسوسان دشمن رادر سواحل اسپانیا بدام‌بیندازند وآنهارا بدادگاه اسپانیاتسلیم کنند. کاناریس، ماموریت داشت که ازاین راه قدرت ونفوذمتفقین را در دربار اسپانیا ازبین ببرد.

وقتی این ماموریت باو واگذارشد، اوفقط بیست‌و پنجسال داشت. اهل پروس‌بود. قدش کوتاه و رنك چهره‌اش مهتابی بود. رویهمرفته مرد خوش قیافه ای نبود. حس جاه طلبی و نگاه نافذش، پروسی بودن او را آشکار می ساخت، و این قدرت را به او می داد که بر زنها تسلط یابد و آنها را مجذوب خویش سازد.

در مادرید، کاناریس، با زن جوان و زیبائی در کلوب «تروکادرو» یکی از معروف ترین کلوب های شبانه مادرید آشنا شد.

آن شب‌هم مانند شبهای دیگر، کاناریس تنها ازمحل کارش بیرون آمد کار زیاد اورا خسته‌کرده بود واحساس می کرد که احتیاج بتفریح دریکی ازکلوب های شبانه دارد... وقتی‌او وارد «تروکادرو» شد رقاصه‌ئی جوان وزیبا برروی صحنه یك‌رقص‌جالب که منحصر بخودش بود اجرا میکرد. زیبائی سحرانگیز او توجه کاناریس جوان‌را جلب کرد. پشت‌میزی نشست وچشم برقص پرشور وهیجان رقاصه جوان دوخت.

وقتی برنامه رقص تمام‌شد، اورا بسرمیز خود دعوت کردو آشنائی آنها ازهمین‌جاشروع‌شد.

رقاصه جوان که وجودش در زندگی آینده کاناریس اثر عمیقی داشت‌نامش «مارگارت گرترودزله» بود بدون‌شك‌ماتاهاری یکی از مشهورترین جاسوسه های دنیاست . پدر و مادرش هلندی بودند، ولی‌او در «جاوه» بدنیا آمده‌بود. هنگام تولد او مادرش که رقاصه مذهبی در «مالابار» بود چشم ازدنیا بست . ازآن پس کاهنان معبد، رقص «شیوا»یکی‌از خدایان را به‌تنها دختر اویعنی مارگارت‌گرتردو آموختند. اوآنچنان در این رقص مهارت پیدا کردکه بزودی جای مادرش راگرفت.

او بسال ۱۸۹۵ درهلند بایکی از افسران ارتش به نام «ماك‌لئود» که درجه سرهنگی داشت ازدواج‌کرد. و طولی نکشید که باتفاق شوهرش عازم جاوه شد. درآنجا بودکه آنهاصاحب یك پسر ویك دختر شدند.

ماك‌لئود، مردی‌خشن، بیرحم وبی‌شعور بود. به‌کوچکترین بهانه‌ای مارگارت، را بباد کتك میگرفت وتاآنجا که میتوانست زندگی‌را براو تلخ میکرد. خشونت ماك‌لئود، تنهامتوجه‌مارگارت نبود. مستخدم خانه هم ازاین بابت آسایش نداشت . خشونت او باعث شدکه مستخدم‌خانه بامسموم‌کردن پسرآنها انتقام‌وحشتناکی از ارباب خود بگیرد.

مرك فرزند، بشدت مارگارت را متاثر کرد. تاثر او با اضطراب همراه بود. ازشوهر، خانه وزندگیش وحشت داشت. برای

رهائی از ترس، بیشتر اوقات خود را در معابد، میگذراند. رقص های مذهبی را تماشا میکرد واگر مجبورمیشد درخانه می‌ماند و کتابهای عاشقانه و تحریك‌آمیز جاوه‌ئی میخواند.

در سال ۱۹۰۱، مارگارت به اتفاق شوهر و دخترش به هلند بازگشت. یك سال بعد ماك‌لئود اورا ترك گفت و دخترش‌را هم باخود برد. این جریان، ناگهان مارگارت وروحیه اوراعوض کرد.

مهرمادری که تاآن موقع براثر رفتار وحشیانه شوهرش‌در او کشته شده بود، برانگیخته شد. اوتصمیم گرفت‌علیه‌ماك‌لئود دست بکار شودو برای‌پس‌گرفتن دخترش تلاش کند. بدادگاه شکایت کرد وموفق شدحکم دادگاه رابنفع خود بدست آورد.

دادگاه، با صدور این حکم ماك‌لئود راوادارکردکه‌دختر را به‌مادرش برگرداند وضمنا نگهداری طفل برعهده هر دوشان باشد. اما ماك لئود ازپرداخت‌مخارج نگهداری دخترش خودداری کرد ودیگر بسراغ آنها نرفت. از آن پس‌زندگی مارگارت و دخترش وضع بدی پیدا کرد و سه سال تمام با رنج و سختی بسربردند.

درسال ۱۹۰۵ مارگارت، دخترش‌را پیش یکی‌از اقوامش گذاشت وخودش ناپدید شد... وکمی بعدسراز مادرید درآورد. او دیگرمارگارت‌گرترودزله نبود وکسی‌هم‌اورا به‌این‌نام‌نمی‌شناخت. اوبانام «ماتاهاری» که درواقع‌اسم‌هنریش بود دریکی‌ازکلوب‌های شبانه مادرید بنام «تروکادرو» برنامه رقص‌عریان اجرا می‌کرد. این سرآغاز زندگی تازه‌ای بود برای مارگارت، رقاصه‌معبد.

باشروع جنك اول جهانی. زندگی ماتاهاری رنك دیگری بخودگرفت. آلمان بیشترکشورهای اروپا را زیرچکمه سربازان خودگرفته بود. ابتکار عملیات زمینی ودریائی دردست‌قوای‌آلمان بود. اما آنچه‌قیصرآلمان‌را نگران‌ساخته‌بود نیروی دریائی‌متفقین وبخصوص انگلستان بود.

درهمان ایام که‌ستوان‌کاناریس درآمریکابه‌اتفاق«فن‌پاپن»

کار می‌کرد به‌او دستور داده شد که فورا به‌اسپانیا برود.

اوجوانی زیرك و باهوش بود وخوب‌می‌دانست که‌چه‌وقت‌ودر کجا باید به‌متفقین ضربه‌نهائی راوارد کند.

کاناریس، در گرماگرم کارخود باماتاهاری‌رقاصه تروکادرو، آشناشد ومیان آنها علاقه‌ای شدید بوجود آمد. بطوری‌که ستوان جوان‌هرشب پس‌ازپایان‌کار به‌تروکادرو میرفت وساعتها باماتاهاری برسر یك میزمی‌نشست..

درآن‌موقع سفیر آلمان درمادرید شخصی بود بنام «بارون ابرهاردفن‌اشتوهر» (این شخص درجنك‌دوم‌جهانی‌هم‌سفیرآلمان‌در مادرید بود) اودرجستجوی زنی بودکه او را برای جاسوسی علیه متفقین به‌پاریس بفرستد. اواین موضوع را با کاناریس در میان گذاشت. ناگهان تصویری از«ماتاهاری» درمغزکاناریس نقش‌بست. احساس‌کرد که رقاصه‌جوان کاباره تروکادرو، همان زنیست‌که‌او و سفیر درجستجویش‌هستند. دراینجا بود که‌عشق‌وعلاقه‌ستوان‌کاناریس به‌ماتاری رنك‌دیگری بخودگرفت.

طولی نکشید که ماتاری بعنوان کلید جاسوسی کاناریس وارد پاریس‌شد .اسم رمزاو(21 ـ H) بود. این شماره و حرف رمز را آلمانیها قبل‌از جنك به‌ماموران خود می‌دادند.

قرار بود ماتاهاری در «مولن‌روژ» پاریس برنامه رقص اجراکند ولی‌اوبه «موزه‌گیمه» رفت ودرمدت خیلی کوتاهی‌بارقص عریان خودپاریس را تسخیرکرد. عشاقش همه‌از پرنس‌ها، دوك‌ها، وزراء، ژنرالها ودیپلمات‌های خارجی مقیم پاریس بودند. زیبائی او درچشمها وبازوانش‌بود. لخت‌بروی‌صحنه می‌آمد.وفقط‌سینه‌هایش را آنهم بملت‌آویخته‌بودنشان می‌پوشاند. همه‌اعضای‌بدنش بارنك بلوطی، زیبا وشهوت‌انگیز بود. آوازه شهرت‌وزیبائیش‌حتی دررم، برلین، ووین شنیده می‌شد.

درمدت‌کوتاهی او معروف‌ترین «روسپی» اروپاشد. موفقیت اودرجاسوسی باندازه‌یك‌صدم شهرتش دررقص وافسون‌کردن‌مردان نبود. اوعاشق پول بود و با پولهائی‌که بپایش میریختند در

«بوآدوبولونی» ملك شخصی خرید . هرشب یکشنبه، عشاقش به‌ملك شخصی اومی‌رفتند وخودشان را بپای اومی‌انداختند وبدن برهنه و بلوطی رنگش رالمس می‌کردند. اکثر آنها ازافسران ستاد ارتش فرانسه بودند .

درسال دوم جنك به‌ماتاهاری‌ماموریت داده‌شدکه به‌ایتالیا، برود. وقتی او به‌محل ماموریت خود رسید اداره جاسوسی ایتالیا این تلگرام‌را بـه اداره ضد جاسوسی فرانسه در پاریس مخابره کرد :

«ضمن‌رسیدگی به‌صورت‌اسامی مسافرین کشتی»
«ژاپنی در ناپل اسم یکی ازمسافرین توجه‌ما راجلب»
«کرد. او، ماتاهاری، رقاصه مشهورهندو بودکـه از»
«مارسی می‌آمد. رقص‌های‌عریان‌اومعروف است وادعا»
«می‌کندکه متولدهنداست‌وبعد تبعه‌آلمان شده.آلمانی»
«را بالهجه شرقی صحبت می‌کند.»

بااینکه درپاریس ، ماتاهاری را یك‌رقاصه مشهوری می‌شناختند، تلگرام‌اداره‌جاسوسی ایتالیا، موجب‌بیداری ضدجاسوسی فرانسه شد. وهمینکه ماتاهاری به‌پاریس برگشت. اورا زیـرنظر گرفتند. بهرکجا که می‌رفت تعقیبش می‌کردند. درپاریس، لندن وبروکسل. یك‌سال بعد، اداره ضد جاسوسی فرانسه متوجه شد که تعقیب ماتاهاری بی‌فایده است.

فعالیت رقاصه عریان درزمینه‌جاسوسی‌بی‌نظیر بود. بیشتر اسرار سیاسی ونظامی متفقین را در مهمانیهای خانه خود بـدست میآورد وبوسیله پیك‌های سیاسی‌کشورهای بیطرف به‌آنطرف مرز می‌فرستاد. اداره ضدجاسوسی فرانسه باوجود آنکه از تعقیب او صرفنظرکرده بود، خیلی‌زود متوجه این‌موضوع‌شد ولی‌نمی‌توانست اقدامی‌بکند. زیرا پیك‌های سیاسی مصونیت داشتند واز سانسور معاف بودند وبراحتی ازمرزمی‌گذشتند.

درهمان ایام ، ماتاهاری ازمقامات فرانسوی تقاضاکرد،به او اجازه بدهند،که برای عیادت یکی ازدوستانش که در «ویتل»

بستری بود از پاریس خارج شود. دوست او سروان «ماروف» افسر روسی بود که بینائی خودرا ازدست داده بود.

پلیس فرانسه دلیل قانع کننده‌ای در تقاضای او می‌دید. ولی برای اینکه بتواند از اومدرکی بدست بیاورد باتقاضایش موافقت کرد وموضوع را به‌اداره ضدجاسوسی اطلاع داد. که رقاصه‌مشهور را زیرنظر بگیرند.

این بارهم ضدجاسوسی فرانسه از تعقیب او نتیجه‌ای نگرفت و کوچکترین مدرکی بدست نیاورد.

درحالی که ماتاهاری سرگرم جاسوسی برای آلمان بود. کاناریس معشوق خیالی اودرمادرید، شبکه جاسوسی خودرارهبری می‌کرد. اودیگر چندان توجهی به‌رقاصه جوان نداشت و به‌نامه‌های خصوصی اوهم جواب نمی‌داد. آن‌عشق‌وعلاقه روزهای اول آشنائی از بین رفته بود. از نظر او ماتاهاری فقط مامور (H ـ 21) بود.

وقتی اداره ضد جاسوسی فرانسه احساس کرد که تعقیب ماتاهاری‌جز اتلاف‌وقت نتیجه دیگری ندارد. تصمیم گرفت اورا ازخاك فرانسه اخراج کند. ماتاهاری‌به‌این‌دلیل که او برای آلمانها جاسوسی نمی‌کند به‌تصمیم آنها اعتراض کردو گفت که حاضراست برای‌فرانسه جاسوسی کند.

اداره‌جاسوسی فرانسه‌وانمود کرد که ادعای اورا قبول کرده وپیشنهادش‌راپذیرفته است. آنها تصمیم گرفتندماتاهاری‌رابه‌بروکسل بفرستند که‌درآنجا ازژنرال «فن‌بیسینگ» فرمانداد نظامی آلمانی بروکسل اطلاعاتی بدست‌آورد. آنها این‌را هم‌میدانستند که ژنرال آلمانی ازعشاق‌ماتاهاری است‌وبرای آزمایش‌او نام شش‌تن از ماموران سری بلژیك‌را در اختیارش گذاشتندواورا به بروکسل فرستادند.

چندروز پس‌ازورود ماتاهاری به‌بروکسل شش‌مامور سری بلژیکی توقیف‌وتیرباران شدند. جاسوسه آلمانی خیلی سریع از طریق‌هلندبه «کلن» رفت تااسرار یك‌حمله جدید و نقشه‌های‌دفاعی

واستحکامات متفقین را دراختیار یکی‌ازژنرالهای آلمانی‌بگذارد. قرار ملاقات او وژنرال آلمانی درلژ اپرا گذاشته شده‌بود.

هنگامی که آن‌دومشغول صحبت‌بودند، یکی از جاسوسان فرانسوی که آن‌شب برحسب تصادف به‌اپرا آمده‌بود آنهارا دید و دیگرجای تردیدبرای‌اداره جاسوسی فرانسه‌باقی‌نماندکه‌ماتاهاری جاسوس آلمانهاست.

همان‌شب جاسوس فرانسوی آنچه‌راکه درلژ اپرا دیده بود بصورت یك‌تلگرام رمز به‌مرکزاداره خوددر پاریس مخابره‌کرد. ماتاهاری‌بی‌خبرازهمه‌جاپس‌ازانجام‌ماموریت‌خود ازطریق‌دانمارك وانگلستان عازم‌فرانسه شد. ماموران ضدجاسوسی‌فرانسه انتظارش را می‌کشیدند که به‌محض‌ورود توقیفش‌کنند.

وقتی‌که‌کشتی به‌سواحل انگلستان رسید وبرای‌چند ساعت توقف‌کرد. یکی‌ازماموران گمرك که ازجاسوسان آلمانی‌بود و از وضع‌او باخبرشده‌بود خودش‌را به‌ماتاهاری‌میرساند وبه‌اومی‌گوید، «مادام ، درخاك فرانسه پیاده نشوید. بصلاح شماست که درکشتی بمانید چون این‌کشتی به‌اسپانیا میرود.»

زنك خطر برای جاسوسه‌آلمانی بصدادرآمد. تصمیم‌گرفت باهمان‌کشتی به‌اسپانیا برود. درآنجا دیگر خطری وجود نداشت که تهدیدش بکند تنها شانس او این‌بودکه‌کشتی مسافری به‌یك کشور بیطرف‌تعلق‌داشت. بااین‌حال‌قبل‌ازآنکه‌کشتی‌حرکت‌کند، او رابه‌لندن‌بردند. کسی که‌ازاوبازجوئی‌کرد «سرباسیل‌تامپسون»رئیس اسکاتلندیارد بود. سرباسیل در کتاب خود بنام « خاطرات من در اسکاتلندیارد» می‌نویسد: «به‌ماتاهاری‌گفتم مادام اگر قبول دارید که سن‌من‌نزدیك به‌دوبرابر سن شماست توصیه می‌کنم، دست از این کار بردارید.»

ماتاهاری اقرارمی‌کندکه جاسوس است ولی برای سرویس جاسوسی فرانسه کارمی‌کند . بااین‌اقرار به‌او اجازه‌می‌دهندکه به‌مسافرت خود ادامه دهد. چون می‌دانستند اگر غیرازاین باشد ماتاهاری به‌محض ورودبه‌سواحل فرانسه بازداشت‌خواهد شد. آنها

از تصمیم او اطلاع نداشتند که قصد عزیمت به‌اسپانیا را دارد.

جاسوسه آلمانی به کشتی برمی گردد. وساعتی بعد کشتی سواحل انگلستان‌را ترك می گوید. وی تنها امیدش ستوان کاناریس بود. او به‌اسپانیا میرفت که‌ازمعشوق‌سابق‌خود کمك بخواهد... اطمینان داشت که کاناریس‌موقعیت‌خطرناك اورادرك خواهد کردو برای‌رهائی او ازاین‌وضع چاره‌جوئی‌می کند.

وی باشتاب خودش را به‌مادرید رسانید ویکسر به‌سفارت آلمان‌رفت. ولی ستوان کاناریس چندان روی‌خوش به‌او نشان نداد وباسردی اورا پذیرفت.

وقتی ماتاهاری موقعیت خطرناکش را برای او تشریح می‌کند کاناریس بدون توجه به‌آن یادآور می‌شود که‌محل ماموریت او درپاریس است‌ونباید بدون اجازه آنجارا ترك‌می گفت.

تلاش ماتاهاری برای متقاعد ساختن کاناریس بجائی نرسید. ستوان جوان اصرار داشت که او باید به‌پاریس برگردد. یك‌هفته ازاقامت‌جاسوسه‌آلمانی درمادرید گذشت. تااینکه‌کاناریس ماموریت جدیدی به‌اوداد. میبایست فورا به‌پاریس‌برود.

ماتاهاری خیلی سعی کرد مجددا کاناریس را ملاقات‌کند. ولی موفق نشد. راه دیگری‌هم وجود نداشت. تابالاخره با اندوه فراوان مادریدرا بقصد پاریس ترك گفت.

چندساعت پس‌ازحرکت‌جاسوسه آلمانی. کاناریس به شبکه جاسوسی آلمان درآمستردام دستور داد که یك‌تلگرام رمز بنام ماتاهاری‌به پاریس‌مخابره کنند. دستور دیگراو این‌بود که‌تلگرام بارمزی مخابره شود که خیلی‌وقت‌بودجاسوسی‌آلمان آن‌رمز را به این‌علت که‌کلید کشف آن در دست ضد جاسوسی فرانسه بود بکار نمی‌برد.

هدف‌کاناریس از این‌تلگرام آنهم بارمز ساده این بود که برای همیشه خیال‌خودش‌وسازمان جاسوسی آلمان راازجاسوسه‌ای بنام ماتاهاری راحت‌کند. بنظر میرسید که او دیگر بوجود چنین زنی احتیاج ندارد. تنهاراه «لودادن» اوست.

همینکه ماتاهاری وارد خاک فرانسه شد. ماموران ضدجاسوسی فرانسه که تلگرام بدستشان افتاده بود اورا توقیف کردند و به پاریس بردند.

روز ۲۴ جولای ۱۹۱۷ دادگاه نظامی برای محاکمه ماتاهاری درپاریس تشکیل شد. «کلونه» وکیل مدافع او بدفاع از موکلش برخاست ومعتقد بود که موکل او بیگناه است وباید آزاد شود.

اولین سئوال رئیس دادگاه ازماتاهاری مربوط بسی هزار مارك بود که او دربحبوحه جنك از «فن یاگو» رئیس پلیس برلین دریافت کرده بود.

ماتاهاری درجواب گفت فن یاگو ازدوستان من بود وسی هزار مارك نرخ من بود... من ازهمه پول می گرفتم یعنی از آنهائی که دوستشان داشتم.

دادگاه برای چندلحظه درسکوت فرورفت.

رئیس دادگاه راجع به نامه‌هائی که ماتاهاری با پیك‌های سیاسی بخارج فرانسه می‌فرستاد پرسید؟

جاسوسه آلمانی جواب داد، آن نامه‌هارا من برای دخترم به‌هلند میفرستادم.

تااینجا ماتاهاری خیلی خونسرد وبدون اضطراب به‌سئوالات رئیس دادگاه جواب میداد. اما وقتی ستوان «مورنه» کمیسردولت فرانسه اورا بباد سئوال گرفت ماتاهاری خونسردیش را از دست داد ودروضع بدی قرار گرفت. مورنه، راجع به‌پیشنهاد او درمورد جاسوسی برای فرانسه پرسید.

ماتاهاری بالحنی که معلوم بود ناراحت است جواب داد، من اطلاعات مهمی راجع به پایگاههای زیر دریائیهای آلمان در مراکش دراختیار دولت فرانسه گذاشتم

مورنه آهسته سرش را تکان دادو گفت: بدون شك اطلاعات مهمی بوده ولی دراینجا این سئوال پیش میآید که این اطلاعات سری نظامی آلمان را ازکجا بدست آورده بودید درحالی که ادعامیکنید

جاسوس آلمانها نبوده‌اید. جواب بدهید.

ماتاهاری بااین‌سئوال گیج کننده بکلی خودش‌را بـاخت . افکارش درهم ریخت واحساس کرد که کاملا از پای درآمده است. بالحن‌مضطربی گفت: من‌فرانسوی‌نیستم‌و دربرابرمردم این‌سرزمین هیچ‌وظیفه‌ای هم‌ندارم .

وکلای مدافع اوخیلی تلاش‌کردندکه موکل خودرا تبرئه کنند. ولی تلاش آنها بیفایده‌بود. حتی‌ملکه «ویلهلمینا» به‌اصرار «وان‌درلیندن» نخست‌وزیر خودکه یکی ازعشاق ماتاهاری‌بود از دولت فرانسه درخواست‌کرد که درمحاکمه ماتاهاری تجدید نظر شود. ولی دادگاه بدون‌توجه‌به‌توصیه اشخاص صاحب‌نفوذ. باسرعت بکار خود پایان داد، و در۲۵ جولای ۱۹۱۷ جاسوسه آلمانی را محکوم بمرك کرد .

حکم دادگاه در ۱۵ اکتبر اجراشد. هنگامی‌که او را در برابر یك‌جوخه‌سرباز قراردادندشهامتش‌قابل‌تحسین‌بود. نگذاشت چشمهایش‌را ببندند. مرك‌را باآغوش بازاستقبال‌کرد.

بیست‌ونه‌سال داشت‌که رقص برهنه اوپاریس را تسخیرکرد ووقتی بدن بی‌جان و خون‌آلودش بروی زمین افتاد چهل سال از سنش می‌گذشت. اگر اومیدانست که رقص در«تروکادرو»وآشنائی باستوان ویلهلم‌کاناریس سرآغاز راهی است‌که او را بـوی مرك میبرد، هرگز دخترش‌را ترك‌نمی‌گفت و بزندگی فقیرانه‌اش ادامه میداد .

ستوان کاناریس هرگز نتوانست ماتاهاری را فراموش‌کند. زیرا او بودکه زندگی خودرا بخاطر پیشرفت وترقی‌ستوان‌جوان از دست داد. والترویلهلم‌کاناریس ازهمان زمان بسرعت‌ترقی‌کرد وهنگامیکه حزب نازی زمام امور آلمان‌را بدست‌گرفت . مارشال گورینك اورا به‌آدولف‌هیتلر معرفی‌کرد وبلافاصله مامورسازمان دادن سرویس جاسوسی و ضد جاسوسی آلمان نازی شد و خود در راس آن قرار گرفت طولی نکشید که بدرجه دریاسالاری ، رسید ولی هیچگاه لباس دریاسالاری نمیپوشید.

* * *

تاجنك روس وژاپن درسال ۱۹۰۴ جاسوسان از یکدیگر نفرت داشتند، وچون بطور کلی آنهامردمی عجیب بودند که‌ازمبادی آداب‌چندان‌پیروی‌نمیکردند ومستحق چنین‌قضاوتی بودند .

ژاپنی‌ها یك نوع‌شخصیت «شوالیه‌گری» یا بعبارت دیگر «آقامنشی» را درجاسوسی بوجود آوردند، بطوری که مورد توجه روسها واقع‌شد وناگزیر آنها با جاسوسان ژاپنی که اسیر میشدند بهمین‌نحو رفتار میکردند. هرقدر جاسوسان درروشهای خودبرای انجام ماموریت بی‌شخصیتی نشان میدادند ، معذالك هیچوقت در خرابکاری دخالت نمیکردند وازآن بدوربودند. جای بسی تعجب است که‌ژاپنی‌ها باوارد کردن شخصیت «آقامنشی»درسیستم‌جاسوسی، روش«خرابکاری» را هم‌به‌آن اضافه‌کردند. شاید تعجبی‌نباشد که نخستین‌بارآلمانیها روش‌خرابکاری‌رابدنیای غرب کشاندند.

زمان‌بیطرفی ایالات متحده آمریکادرجنك‌اول‌جهانی‌بیش‌از جنك‌دوم بود. بااین‌حال‌درصف‌متفقین قرارگرفته بود و با ارسال اسلحه‌ومهمات‌خودرا‌پشتیبان‌آنها نشان میداد. در جنك‌دوم هم‌چنین وضعی داشت. یعنی هم بیطرف بود و هم به‌متفقین‌کمك میکرد.این امر موجب شد کـه روزولت رسما وارد جنك شود وکاررا یکسره کند .

در سال ۱۹۱۴، کمك نظامی امریکا به متفقین ، ناگهان آلمانیهارا به این فکر انداخت‌که اگر جلو سیل مهمات و اسلحه امریکا قبل‌ازآنکه بسواحل اروپا برسد گرفته نشود ، به احتمال قوی متفقین پیروز خواهند شد.

سازمان‌جاسوسی‌آلمان، برای این منظور یکی از جاسوسان زبر دست خودرا بنام‌کاپیتان«فن‌رینتلن» که افسر نیروی‌دریائی بود به امریکا فرستاد . روش انتخاب شده بـرای او در ایـن ماموریت‌خطیر«خرابکاری»بود.فن‌رینتلن در سال ۱۹۰۳هنگامی که بیست سال داشت مامور نیروی دریائی بود و با شروع جنك به ستاد نیروی دریائی‌در برلین منتقل و سپس در سال ۱۹۱۴ او را

به امریکا فرستادند.

وی دراوائل سال ۱۹۱۵ وارد نیویورك شد. در آن‌موقع وابسته نظامی آلمان در واشنگتن کاپیتان « فرانتز فن‌پابن» بود (این شخص در جنك دوم جهانی بعنوان سفیر آلمان به آنکارا، رفت. در حالی که سمت دیگرش اداره و رهبری شبکه جاسوسی آلمان در شرق میانه و نزدیك بود . و در پایان جنك در ردیف متهمین جنك قرار گرفت و در دادگاه نورنبرك بچند سال زندان محکوم شد.)

فن رینتلن ، بمحض ورود به نیویورك برنامه خرابکاری را سازمان داد ، و با سرعت مشغول‌کار شد.

یکی از علل موفقیت او ضعف قدرت ضد جاسوسی امریکا بود که دارای تشکیلات صحیح و ماموران ورزیده نبود . این‌امر به رینتلن، و ماموراتش فرصت کافی و قابل اطمینانی می‌داد که بعملیات خرابکارانه علیه کشتی‌های حامل مهمات و اسلحه ادامه دهند.

رینتلن ، برای منفجر کردن کشتی‌ها، یك نوع « سیگار » مخصوص اختراع کرده بود که جنس‌آن از سرب بود. این ماشین انفجار که به « سیگار رینتلن» معروف شد ، از دو قسمت‌جدا ازهم ساخته شده بود . در یك قسمت «کلرات پتاس» و «شکر» و در قسمت‌دیگر «اسید سولفوریك » میریختند . بین دو قسمت یك‌لائی مسی قرار میگرفت . ووقتی دو قسمت را بیکدیگر وصل میکردند اسید سولفوریك، لائی مسی‌را در خود حل میکرد و همینکه به کلرات پتاس و شکر می‌رسید عمل احتراق و انفجار صورت می‌گرفت.

اسلحه دیگر رینتلن، عروسك و قوطی غذای بچه‌هاوقطعات ذغال سنك بود که داخل‌آنهارا از مواد منفجره پر می‌کردند.

یکی از ماموران او سلاح دیگری اختراع‌کرد که بشکل «صدف‌کوهی »بود و حالتی شبیه به نرم تنان داشت که به خارها می‌چسبند . نظیر این سلاح و شاید بهتر ازآنرا ماموران‌انگلیسی

و همچنین مردان قورباغه‌ای ایتالیائی در سال ۱۹۴۴ درعملیات جنگی دریائی در مدیترانه بکار می بردند .

در سلاح صدفی شکل مقداری مواد منفجره و یك نارنجك جای میدادند. نارنجك بوسیله سوزنی درجای خود محکم‌میشد. این دستگاه مخرب بسکان کشتی می‌چسبید و بمحض اینکه سکان حرکت‌می‌کرد. سوزن‌بتدریج بداخل نارنجك فرو می‌رفت‌وناگهان مواد منفجره و نارنجك منفجر میشدند .

قدرت انفجاررا طوری حساب‌کرده بودند که اگر سکان کشتی‌را از جای خودش خارج نمیکرد. زیان وارده به سکان به حدی باشدکه دیگر نتوانند ازآن استفاده کنند و تعویض‌آن مدتی بطول انجامد .

رینتلن، پس از یك آزمایش طولانی به این نتیجه رسیدکه اختراع « صدف » کامل‌شده و بمرحله‌ای رسیده است که بایدازآن استفاده کرد.

وی برای نصب «صدف» به سکان‌کشتی مورد نظر، یك‌قایق موتوری اجاره میکرد و باآن از بندرگاه نیویورك خارج میشد . قایق‌را با سرعت‌میراند. بالا و پائین میرفت و وانمود میکرد که از این‌کار لذت میبرد.

او در هر دوری‌که میزد قایق بکشتی نزدیکتر میشد.وقتی میرسید که دیگر چندان فاصله‌ای با شکار پیدا نمی‌کرد. آن‌وقت موتور قایق‌را ازکار می انداخت و ببهانه اینکه می خواهد عیب موتوررابرطرف‌کند ، داخل‌آب میشد و بزیر آب میرفت و درست زیر سکان‌کشتی بروی‌آب می‌آمد .صدف‌را بسکان‌نصب میکرد و دوباره به‌قایق‌بر می‌گشت.

این دستگاه انفجار موفقیت‌آمیز بود و به رینتلن همان نتیجه‌ای‌را داد که او انتظارش‌را داشت. وی پس ازآنکه دوکشتی رابه این‌طریق‌ازکارانداخت ، دیگر جرات‌نکرد از قایق موتوری استفاده‌کند زیرا ممکن بود به او مظنون شوند.

رینتلن به این فکر افتاد که وسیله دیگری بسازد . ودر اندك مدتی موفق‌شد که از چوب پنبه «کلکی» بسازد که بر روی آن شناور باشد . ازآن پس او با کلك بشکار نزدیك میشد .

عملیات‌خرابکارانه او منحصر به بندر نیویورك نبود.بلکه در سایر بنادر که ذخائرارتش بمقصد اروپا حمل می‌شدخرابکاری ادامه داشت .

رینتلن‌وماموراتش‌پیوسته در کار خود موفق بودند.موفقیت آنها آنطور نبود که برنامه کمك نظامی امریکا را به متفقین‌در سواحل آن‌کشور متوقف‌کند . آنها فقط توانستند تعداد کمی از کشتی‌های حامل مهمات و اسلحه‌را منفجر کنند . برای جلوگیری از سیل مهمات و اسلحه‌امریکا که بسواحل اروپا سرازیرشده‌بود، سازمان « خرابکاری »وسیع و متشکلی لازم بود که رینتلن‌چنین سازمانی‌را دراختیارنداشت که‌با سازمان‌کمك نظامی‌آمریکابرابری کند. این مختصر موفقیت‌آنها هم بدلیل عدم توانائی ضدجاسوسی امریکا بود که‌نمی توانست‌خرابکاران را بشناسد و ازآنهاردپائی بدست‌آورد .

امکان اینکه او بتواند ماموریت خودش را تا پایان جنك ادامه دهد خیلی زیاد بود . ولی‌گزارشی که کاپیتان فن پاپن، در مورد عملیات او و مراجعتش‌را بطور موقت به برلین فرستادچنان رمز ساده‌ای داشت که سرویس جاسوسی انگلستان خیلی زودموفق به‌کشف آن شد.

وقتی‌کشتی‌حامل‌فن رینتلن بنام « نوردام » که بخط‌کشتی‌ـ رانی هلند ـ آمریکا . تعلق داشت وارد کانال انگلستان شد.آنرا وادار به توقف اجباری‌کردند . رینتلن به این کار خلاف قانون‌که آنها کشتی یك‌کشور بیطرف‌را توقیف‌کرده‌اند اعتراض‌کرد.

نه‌فقط به اعتراض‌او توجهی نشد ، بلکه خودش‌را هم‌توقیف کردند و بلندن بردند و همینکه امریکا وارد جنك شد ، دولت انگلستان، اورا به آن دولت تحویل داد. در آمریکا فن رینتلن را محاکمه و به چهار سال زندان محکوم کردند . وقتی مدت

زندانیش پایان یافت. اوعازم انگلستان شدو تا شروع جنگ‌دوم جهانی درآنجازندگی میکرد. خاطرات او درکتابی بنام « تهاجم سیاه » منتشرشدکه این خلاصه ای ازآن کتاب بود .

***

در اوائل اکتبر ۱۹۱۴ ترکیه وارد جنگ‌شد و درکنار دوست و متحد خودآلمان قرارگرفت.

بنظر میرسیدکه دیر یا زود بین قوای ترکیه در فلسطین ونیروهای انگلیس که در مرزهای آنجا صف‌آرائی کرده بودند جنگی‌آغاز شود . ولی هر دو بدلائلی از برخورد با یکدیگر اجتناب‌میکردند . ترکها در جبهه روسیه گرفتار شده بودند و به قوای بیشتری احتیاج‌داشتند و طبعا نمیخواستند این‌گرفتاری در جبهه دیگری یعنی فلسطین تکرارشود .

انگلیسیهاهم ناگزیر از جنگ با ترکها در منطقه‌خاورمیانه به خاطر حفظ چاههای نفت ایران و منابع‌حیاتی دیگری‌که درآن ذینفع بودند خودداری میکردند . زیرا قسمت اعظم سوخت‌کشتی های جنگی آنهااز نفت ایران تامین می‌شد و از آغاز جنگ‌قوای کوچکی از سربازان انگلیسی و هندی در مصب رود فرات موضع گرفته بودند

آلمانیها برای جبران عدم لیاقت سربازان ترک ، تعدادی از افسران برجسته خودرا به جبهه ترکها فرستادند که عملیات جنگی‌را رهبری کنند. آنها همچنین‌گروهی از جاسوسان ورزیده که‌کارشان بمراتب دشوارتر از وظائف افسران و سربازان بود به خاور میانه و نزدیك اعزام داشتندکه اطلاعاتی از قوای انگلیس بدست‌آورند .

شبکه‌جاسوسی‌انگلستان‌رادر خاورمیانه‌یکی‌ازبرجسته‌ترین جاسوسان آنها بنام کلنل « تی. ای. لاورنس » اداره می‌کرد . آلمانیها نیز جاسوسانی‌باکالیبر مشابه به این منطقه ازآسیا اعزام داشته بودندکه یکی ازآنها ولف‌گانگ فرانکس » بود که سالها درمستعمرات‌انگلستان زندگی‌کرده بود و بزبان انگلیسی‌آشنائی

کاملی داشت.

با شروع جنگ ، فرانکس به وطنش بازگشت و پس ازمدت کوتاهی بعنوان مامور سری رهسپار خاور میانه شد . ورود او به فلسطین مقارن با بحران‌عجیبی بود که‌گریبانگیر ترکها شده‌بود. فرانکس، نه‌فقط انگلیسی‌راخیلی روان صحبت می‌کرد بلکه‌بزبان تمام جوامع‌مستعمراتی انگلستان هم آشنائی داشت . وی موفق‌شد از رفت و آمد های پنهانی افسران ستاد فرماندهی انگلیس اطلاعاتی از اردوگاهها و استحکامات آنها بدست بیاورد.

ستاد فرماندهی انگلستان ناگهان متوجه شد که اطلاعات نظامی و نقشه‌های جنگی‌آنها به خارج رخنه میکند . ناگزیر در آخرین لحظه‌ها مجبور میشدند که نقشه‌های جنگی‌را بکلی‌تغییر بدهند . با این حال به‌ولف‌گانگ ، که در حوالی ستاد آنها تردد داشت مظنون نمیشدند و او همچنان سرگرم کار خود بود.

رقیب سرسخت کلنل لاورنس ، در خاور میانه ، آلمانی جوانی بود بنام « واسموس » که سالها در جنوب ایران زندگی کرده بود. عربی‌راآنچنان سلیس و روان صحبت میکرد که‌گوئی از مردم‌کشورهای عربی است.

اوبرسوم ، عادات وروحیه مردم ایران آشنائی‌کامل‌داشت عملیات او در این منطقه ، شبکه جاسوسی انگلستان‌را بوحشت انداخته بود، و جاسوسان انگلیسی پیوسته در جستجوی او بودند. ولی واسموس ، شیطانی بود که هرگز بدام نمی‌افتاد .

وی در یکی از ماموریت‌هایش که به تنهائی تا مرز قوای انگلیس پیش رفته بود ناگهان با یك دسته از سربازان انگلیسی که مشغول‌گشت بودند برخوردکرد . راه فرار بروی واسموس، بسته شد.چون اگر چنین قصدی میداشت اورا هدف قرار میدادند. سربازان انگلیسی اورا باهرچه‌که با خودش داشت بعنوان اینکه یکی از افراد دشمن است دستگیر کردند و بلافاصله ترتیب‌حرکت واسموس بستاد فرماندهی قوای انگلیس داده شد .

جاسوس‌زیر دست آلمانی از بی توجهی سربازان‌محافظ‌خود

که نمی‌دانستند چه کسی‌را دستگیر کرده اند استفاده کرد . و برای فرارش نقشه‌ای کشید که ظاهرا ساده بود . او وانمود کرد که اسبش بیمار است و احتیاج باستراحت دارد .

شب بود. سربازان انگلیسی در محلی اطراق کردند. رفتار واسموس تقریبا آنهارا مطمئن ساخته بود که نمیتواند فرار کند. با این‌حال مراقبش بودند. واسموس هرچند دقیقه یکبار از جایش بر میخاست و باتفاق یکی از سربازان بسراغ اسب بظاهر بیمارش میرفت .

سرکشی‌او به اسبش محافظین‌را خسته‌کرده بود. با اطمینان به اینکه او بدون اسب‌قادر بفرار نیست‌آزادش‌گذاشتند که‌خودش بتنهائی اسب بیمارش‌را سرکشی کند .

واسموس، برای جلب اطمینان بیشترآنها یکبار به تنهائی رفت و برگشت و دفعه دوم دیگر از او خبری نشد . سربازان یك‌وقت متوجه شدند که‌شکار از چنك آنها گریخته و یکی از کیسه‌های خودرا هم برده است.

جستجوی آنها برای‌پیدا کردنش بجائی نرسید. واسموس‌با کیسه‌ای‌که محتوی یکصدوچهل هزار مارك طلا بودگریخته بود. او بمیان روسای قبائل جنوب ایران که همه از دوستان متنفذ و با قدرت او بشمار میرفتند بازگشت. آنها در به ثمر رساندن نقشه‌های جاسوس آلمانی‌نقش بزرگی داشتند که تنها پناه دادن واسموس‌کافی بودکه اوبتواند با خیال آسوده به ماموریت جاسوسی خود علیه انگلیسها ادامه دهد.

موقعیت او طوری بود که با دختر یکی از روسای قبائل ازدواج کرد . جشن‌عروسی او یکی از مجلل‌ترین جشن‌هائی‌بودکه تا به امروز نظیرآن درآن‌حدود دیده نشده . وی با یکصدوچهل هزار مارك‌طلا که در واقع‌نقطه اتکائی برای او بشمار میرفت‌همه روسای قبائل‌را خریده بود. در شب عروسی بهر یك از مهمانان یك مارك‌طلا داده شد . او از این راه یعنی با مارك طلا ، مردم آن نواحی‌را وادار میکرد که با میل و رغبت برای جمع آوری

اطلاعاتی درباره قوای انگلیس و جا بجا شدن آنها فعالیت کنند. وی اطلاعاتی‌راکه از این طریق بدست میآورد دست چین میکرد و باارزشترین آنهارا به ستاد فرماندهی قوای آلمان می فرستاد.

انگلیسیها ، وقتی دیدند بدام انداختن اوکاری بس مشکل و شایدهم غیر ممکن است، چاره دیگری اندیشیدند. و برای‌زنده یا مرده او سه هزار لیره انگلیسی جایزه تعیین کردند. چندی‌بعد این مبلغ‌را به چهار هزار لیره افزایش دادند ولی بیفایده بود.

کم‌کم آثار شکست در جبهه آلمانیها آشکار شد . دیگر فعالیت‌های واسموس و اطلاعاتی که او برای ستاد فرماندهی‌قوای آلمان میفرستادموثرنبود و نمیتوانست جلوشکست آنهارابگیرد. این خبر بسرعت در همه جا منتشر شد.

برای‌دوستان ایرانی واسموس ، قطعی بود که قوای آلمان پیروز نخواهد شد. جاسوس‌آلمانی وقتی احساس‌آنهارادرك کرد، به تبلیغات دروغ و بی اساس متوسل‌شد و بدوستان خود گفت‌که قوای‌آلمان بـه انگلستان حمله کرده و زرژ پنجم در ملاء عـام اعدام شده است .

خود اوهم میدانست‌که برای همیشه نمیتواند ایرانیهارا با اخباردروغ فریب دهد . از طرف دیگر طلاهای او به ته کشیده‌بود و بنظر میرسید که بزودی وضع عوض‌شود . ناگهان عـده‌زیـادی خانه اورا محاصره کردند. واسموس از خانه‌اش بیرون آمـد. یك دیرك و جعبه ای که دستگاه مخابره بود در دستش دیـده میشد. دیرك‌را بزمین‌فرو کردودستگاه‌مخابره‌رادرکنارش گذاشت وبمردم گفت که میخواهد از مهمان نوازی‌آنها به خلیفه مسلمین شکایت کند.

او بخوبی می‌دانست که مسلمین‌مردمی مهمان‌نواز هستندو ممکن نیست مهمان خودرا ولو دشمن هم‌که باشدآزاردهند.

حیله او موثر واقع‌شد. ولی خطر همچنان باقی بود و او میبایست‌هرچه زودتر چاره‌جوئی کند.

شانس بسراغش‌آمد و در همان ایام قرار داد متارکه جنك

بدامضا رسید و او را از خطری که جانش‌را تهدید میکرد بطرز معجزه‌آسائی نجات داد. وی با موافقت پدرزنش تصمیم گرفت جنوب ایران را ترك گوید وهمین کاررا کرد.

***

باآغاز جنك اول جهانی، متفقین بفکر تاسیس « سانسور پستی» افتادند، واین امربارها ارزش خودرا باثبات رساند. زیرا از این طریق بیش از هر طریق دیگر جاسوسان دشمن بدام می‌افتادند.

با این وجود یك‌جاسوس آلمانی‌آنقدر ماهرانه ازاین‌مورد یعنی سانسوریستی استفاده کردکه هرگز نتوانستند اورا بشناسند. نام او«پولس سیلبر» بود. ومثل‌بسیاری ازآلمانی‌ها، سالها دوراز وطنش زندگی کرده بود. بخصوص در مستعمرات انگلستان، و بهنگام جنك‌با «بوئر» ها، او در جنوب افریقا بود ودوش بدوش انگلیسها میجنگید.

باشروع جنك، پولس، احساس کرد که‌هنوزحس وطنخواهیش دراوبهمان شدت موقعی بودکه جلای وطن کرده بود. اویك‌آلمانی متعصب بود ودرآن موقع وظیفه خودمیدانست که به‌وطنش خدمت بکند. این‌خدمت ازچه راهی‌امکان داشت.؟!

پولس، تصمیم گرفت وظیفهٔ میهنی خودراازانگلستان شروع کند. ولی‌چه نوع‌کاری؟! اینهم برای اوهنوز روشن‌نبود. مضافااین که نمیدانست‌آیا موفق خواهدشد یانه.

اودر ماه اوت ۱۹۱۴ گذرش به‌امریکا افتاد. ازآنجا به ـ کانادا، رفت ودراواخر همان‌سال قدم به خاك انگلستان‌گذاشت. پولس، فاقد اوراق هویت انگلیسی بود. ولی گواهینامه‌ای داشت که نشان میداد، او در افریقای جنوبی بکار اشتغال داشته است. مقامات انگلیسی، اورا به‌خاطر داشتن سابقهٔ کاردرافریقا اجازه دادندکه درانگلستان اقامت‌کند. پولس، علاوه برآنکه‌انگلیسی‌را بدون اشتباه وخیلی‌روان صحبت میکرد به چند زبان دیگر تسلط داشت وبنظرنمیرسیدکه آلمانی باشد.

آشنائی او بچندزبان خارجی پای اورا به اداره سانسور پستی باز کرد . انگلیس ها در جستجوی امثال او بودند که بچند زبان آشنائی داشته باشند. در آنجا اورا بسمت «مامور سانسور» استخدام کردند. اداره سانسور پستی در ابتدای کار در «مونت پلیزانت» بصورت واحد کوچکی تاسیس شد . و بعد بصورت واحد بزرك و تشکیلات وسیع تری درآمد و به «سالیسبوری» ، وسپس به «کینگزوی» نقل مکان کرد. ودارای مرکز بزرگی شد. درلندن سه‌هزار وهفتصد نفر و درلیورپول، یکهزار وپانصد نفرعضو داشت . کوچکترین ادارات سانسور پستی در «فولکس‌تون»، «جبل‌الطارق» و بندر «اسکندریه» بود. که هر کدام با تشکیلات منظمی بکارخود ادامه میدادند.

قبل ازآنکه بداستان «پولس سیلبر» و شرح عملیات او بپردازیم. ذکراین نکته لازم‌است.

اداره سانسورپستی، دراوائل کار خود شروع کرد به تهیهٔ لیستی ازآدرس اشخاص مظنون، که یا شناخته شده بودند یااینکه ظن میبردند که بایستی بامحل اقامت جاسوسان دشمن در خارج ارتباط داشته‌باشند.

ماموران سانسور، برای حفظ ظاهر نامه‌هائی که به‌نشانیهای اشخاص‌مظنون میرسیدبه آدرس گیرنده نامه ارسال میداشتند . آنها هرچند یك‌بار درلیست اسامی تجدیدنظر می‌کردند واین کار با توجه به‌انواع مکاتباتی که به نشانی های مختلف میشد صورت می‌گرفت .

پولس سیلبر، طریقی که میتوانست به وطنش آلمان خدمت کند پیدا کرده بود. او مامور سانسور بود و کلیه اطلاعاتی که از سانسورنامه‌ها بدست‌میآورد از طریق « سانسور پستی » به نشانی اشخاص‌مظنون میفرستاد و مطمئن بود که آنها این اطلاعات رابه مرکزجاسوسی آلمان دربرلین میفرستند.

پس‌ازآنکه پولس، نامه‌ها راسانسور میکرد ومهر«سانسور شده» رابروی‌آنها میزد، بعداز اودیگر ماموری نبودکه نامه‌هارا سانسورکند. هرقسمت‌مامورجداگانه‌ای‌داشت که فقط نامه‌هائی‌راکه

مربوط به‌قسمت خودبود سانسورمی‌کرد.

سیلبر، بسهولت توانست ازطریق اداره سانسور پستی ، با روسای جاسوسی آلمان تماس بگیرد وخودرا به‌آنها بشناساند. وی درموقع ارسال اطلاعات برای جاسوسان آلمانی که اسم آنهادرلیست مظنونین بوداز پاکت‌های تجارتی استفاده میکرد که آدرس گیرنده درزیر بریدگی‌مستطیل شکل‌روی پاکت خوانده میشد. اونامه‌هائی که تهیه‌کرده بود درلندن پست می‌کرد. طولی نمیکشیدکه نامه‌ها بروی‌میز اومیرسید وسیلبر، بازدن مهرمخصوص «سانسورشده» آنها را به‌قسمت توزیع میفرستاد .

پس‌از نخستین‌تماس سیلبر، باروسای جاسوسی آلمان، آنها متوجه‌شدندکه این‌جاسوس ناشناخته تازه‌کار وتعلیم ندیده‌که تاآن تاریخ اسمی ازاو درپرونده‌های اداره جاسوسی‌آلمان نبود ذاتا مردی زیرك و زرنك است که استحقاق آنرا دارد که در ردیف جاسوسان برجسته آنهاقراربگیرد. آن‌ها همچنین پی‌برده بودند که اطلاعات سیلبر،تاچه‌اندازه باارزش وموثر است. اداره‌جاسوسی آلمان بهمان‌آدرسهائی‌که درلیست اشخاص مظنون بود با سیلبر مکاتبه میکردند وتعلیماتی به‌اومی‌دادند.

درآن موقع جاسوسان انگلیسی‌که درخارج بودند. بیشتر اطلاعات وگزارش‌های خودرا باپست وبانشانی‌های ساختگی به‌لندن میفرستادند. پولس سیلبر، نامه‌های آنهاراکه ازروی نشانی های جعلی میشناخت، به‌اتاقی‌که دور از محل اقامتش اجاره کرده بود میرفت وازروی‌آنها عکس برمیداشت وصبح همان شب نامه‌ها رادرجای خود میگذاشت. وی بشدت مراقب‌کار خود بود.

یکی از بزرگترین مشکلات اواین بودکه ازترفیع گرفتن اجتناب میکرد، دلیلش‌هم این بودکه نمیخواست موردتوجه بیشتر قراربگیرد. میل داشت‌که همیشه مامور سانسورباقی بماند.

اوهیچیك ازگزارش‌هایامطالب جاسوسی خودرادرآپارتمان محل‌زندگیش تهیه نمی‌کرد. دورازآنجا اطاقی اجاره کرده بود و کارهای جاسوسی‌را درآن اطاق انجام میداد. صدهامتر فیلم‌مصرف

کرده بود. هرگز دو بار از یك مغازه فیلم خریداری نمیکرد. وگاه اتفاق میافتاد که برای خرید فیلم به حومه یا به خارج لندن مسافرت میکرد.

بزرگترین خدمت وی کشف کشتی مرموز بود که انگلیسیها برای جنگ بازیر دریائیهای آلمان اختراع کرده بودند. سیلبر نتوانست نقش اساسی وواقعی این کشتی مرموز را کشف کند. تااین که ضمن سانسور نامه‌ها، نامه‌ای بدستش افتاد که به او راهنمائی میکرد، چطور وازچه راهی ممکن است اطلاعات مربوط به کشتی مرموزرا بدست آورد.

نویسندهٔ نامه‌زن جوانی بود که بدوستش نوشته بود «چقدر خوشحالم که برادرم دربندری که نزدیك خانه‌مان است کار میکند. او افسر نیروی دریائی‌است وشغل مرموزی دارد و آن‌مسلح کردن کشتیهای تجارتی است که دیگر برای حمل کالا از آن ها استفاده نمیکنند.»

سیلبر، بعنوان مامورسانسور دولت به‌ملاقات آن‌زن رفت و اورا از اینکه چنین موضوع مهمی که قاعدتاً جزو اسرار دولت محسوب میشود و او در نامهٔ خود به‌دوستش اطلاع داده‌است‌سرزنش کرد. وی ضمن چند دقیقه ملاقات وگفتگو بازن جوان آنچه راکه درجستجویش بود بدست آورد.

پولس سیلبر، یکی ازبزرگترین جاسوسان تاریخ جاسوسی آلمان محسوب میشود. گرچه او جاسوس دشمن بود ولی دوست و دشمن بطوریکسان اورا تحسین میکردند. وی‌مردی بود دارای والاترین خصیصه درستی وهرگز ازکاری‌که ازجانب آلمان برعهده او گذاشته شده بود لذت نمیبرد. در کار خود با وجدان وفعال بود وکار فرمایان انگلیسی هرگز از طرز کار او دراجرای وظائفش شکایتی نداشتند.

انگلیسها موقعی این مامور سانسور وظیفه‌شناس راشناختند که اوخاطراتش رادر کتابی بنام «اسلحهٔ نامرئی» منتشر کرد. و تازه فهمیدند که مامور سانسور آنها چه جاسوس زبر دستی بوده.

است .

پولین سیلبر ، جاسوس تعلیم ندیده ای بود که به تکنیک جاسوسی وحفاظتی آن آشنائی نداشت . با این حال ثابت کرد که جاسوسی برجسته وزبردست بوده است .

✡

درفاصلهٔ بین جنگها ، بخصوص بعدازآنکه نازیها برآلمان تسلط پیدا کردند . جاسوسی آلمان رادر بحبوحهٔ فعالیتش دیدیم ، گشتاپو درداخل کشور بااقدامات تروریستی، اما بیشتر با شهرت کاذب. دشمنان حکومت نازی را تحت فشار قرار میداد. درخارج ازآلمان جاسوسان بیشماری که درلباس پیشخدمت هتل، خدمتکار، مستخدم خانه و حتی عده زیادی که بعنوان یهودی بودن اخراج شده بودند همه برای جاسوسی آلمان فعالیت میکردند. ولی نتیجه‌ای که ازاینهمه فعالیتهای پنهانی گرفته میشد ناچیز بود.

در ۲۹ اوت ۱۹۳۵ درهارویچ، شخصی به‌اسم دکتر «هرمان گوارتز » که خودش را وکیل دعاوی و نویسنده مسائل حقوقی معرفی میکرد پیاده‌شد. ظاهرا هدف او از آمدن به‌انگلستان این بود که میخواست مسائل حقوقی را دردانشگاههای لندن و کمبریج مطالعه وبررسی کند. ولی درواقع، او، یکی ازافسران اداره جاسوسی آلمان بود که ازجنگ اول به‌این طرف در زمینه شغل و حرفه خود تجاربی آموخته بود.

ازاقامت گوارتز، در انگلستان مدت زیادی نگذشته بود که با یك دختر نوزده ساله آلمانی روبرو شد. آنها به‌اتفاق هم یك موتورسیکلت اجاره کردند وبسیروسیاحت پرداختند. هدف آنها از این گردش بدست آوردن اطلاعاتی از پایگاه های هوائی انگلستان بود.

در ۱۱ سپتامبر، دکتر گوارتز، خانه‌ای یك‌طبقه در «براو-استرز » اجاره کرد . مدت اجاره در ۲۶ اکتبر همان سال منقضی می‌شد. ناگهان در ۲۴ اکتبر یعنی دو روز مانده به پایان اجاره‌خانه، دکتر وآن دختر جوان آنجارا ترك گفتند . گوارتز ،

همان‌روز به صاحب‌خانه تلگرافی اطلاع داد که دوروز دیگر مراجعت میکند.

روز ۲۶ اکتبر، از دکتر گوارتز، خبری نشد. صاحبخانه از نظر وظیفه‌ایکه داشت موضوع را به‌پلیس اطلاع‌داد. خانه‌ازطرف ماموران پلیس‌تفتیش شد. آنها درمیان لباسهای گوارتز، طرحی از پایگاه هوائی که نزدیك «ماستون» بودپیدا کردند. که بعضی‌قسمت های‌آن نقطه گزاری شده بود. این طرح ثابت میکرد که دکتر گوارتز، علیه‌انگلستان فعالیت‌جاسوسی داشته است، پلیس با این مدرك مترصد بود که بمحض این که گوارتز بر گردد او را توقیف کند.

در هشتم نوامبر، دکتر گوارتز ازآلمان مراجعت کرد ودر بندرهارویچ پیاده شد. پلیس او را بجرم جاسوسی علیه انگلستان توقیف و بزندان انداخت. مدت یازده روز این جریان مخفی نگهداشته‌شد. زیرا پلیس انگلستان‌امیدوار بود که آن‌دختر نوزده ساله‌هم مراجعت کند، ولی او برنگشت.

گوارتز، را در«الدبیلی» محاکمه کردند. وی برای اثبات بیگناهی خود خیلی تلاش کرد. سر انجام دادگاه به استناد طرح پایگاه هوائی که از خانه اوبدست آمده بود اوراجاسوس شناخت‌و به‌چهار سال‌زندان محکوم کرد.

اینکه چرا گوارتز باشتاب به‌برلین رفت، روشن نشد. و وقتی‌راجع باین‌موضوع ازاو پرسیدند؟گفت: «من جرات جوابدادن به این‌سئوال را ندارم.»

جاسوسی گوارتز، به این شکل در هم،نمونه بارزی بود از جاسوسان آلمانی. ضدجاسوسی انگلستان تا ۲۴ اکتبر که گوارتز ناگهان ناپدید شدتوجهی به اوپیدا نکرده بود. آنها حتی به این شخص که بعنوان یك وکیل دعاوی و نویسنده مسائل حقوقی وارد انگلستان‌شده بود مظنون نبودند بخصوص اگر او خانه اجاره‌ای خود را ترك نگفته بود و در مورد طرح پایگاه هوائی ناشیگری نکرده بود.

شناخته‌شدن جاسوسان آلمانی و بدام افتادن آنها ناشی از سیستم حفاظتی بدآنها بود که شالودهٔ صحیح ودرستی‌نداشت. ولی سیلبرها ووالموس‌ها ازاین امرمستثنی بودند

جاسوسان آلمانی ملزم برعایت مقررات و دستورالعملهای خاصی بودند که سرپیچی از آنها حتی در مواقع بحرانی برایشان غیرممکن بود. میان آنها چند نفری بودند که از ابتکار خود در انتخاب‌راه صحیح استفاده میکردند.

بهرصورت اینطور بنظر میرسد که مسئله افراط در تعلیم درمیان بوده ، که تقریبا موجب فقدان قوهٔ تخیل‌وابتکارمیگردید. نکته‌ای که با وضوح کامل آشکار میشود اینست که اشتیبر، سیلبر، واسموس ویکی دونفر دیگر حرفه‌ای بودند و هرگز در مسائل پیچیده جاسوسی متوسل به ارتباط باتعلیم دهنده‌های خودنمیشدند بلکه باقوه ابتکار سعی‌میکردند مشکلات وموانع را از سرراهشان بردارند.

فصل هفتم

هزار سال جاسوسی در انگلستان

شهر «آتلنی» درجزیره کوچکی که محل تقاطع رودخانه‌های «پارت» و «تون» واقعست قرار دارد. ما بزمانی بر میگردیم که « گوتروم » پادشاه دانمارك ارتش «آلفرد» پادشاه «وسکس» را دراین منطقه شکست داده وفرماندهان نظامی‌را به‌چادر خوددعوت کرده بود که به‌اتفاق آنها نقشه‌ازبین‌بردن همیشگی‌پادشاه‌وسکس، وارتش اورا طرح کند. زیرا او معتقد بود تا وقتیکه آلفرد، زنده است صلح وصفا در آن منطقه وجود نخواهد داشت .

تجربیات جنگ سال گذشته، غروری به‌ارتش فاتح دانمارك داده‌بود. بعقیده‌آنها باقیمانده ارتش وسکس که‌همراه‌فرمانده خود درجزیره موضع گرفته‌بودند،دویاسه گروه بیشتر نبودند. گوتروم ، انتظار داشت که این ارتش شکست خورده بسادگی تسلیم خواهد شد .

میگفتند، گوتروم ، مسحور مهارت نظامی پادشاه وسکس شده بود. درصورتیکه دشمن بهیچوجه مهارتی ازخود نشان نداده بود ودلیلش‌هم شکست خودش بود. بعلاوه تغییری دروضع زندگی آنها پیش آمده بود. زنان موطلائی وچشم آبی‌ساکسون آنهـا را تشویق‌میکردند که‌به‌بشریت بازگردند. زیراجنك‌رانوعی‌وحشیگری

میدانستند. گوتروم، هر روز شورای جنگی خودرا تشکیل میداد . طرح ونقشه‌ها رامورد بحث قرار میدادند ولی هیچ وقت به نتیجه نمیرسید .

آن روز که او کنار چادر خود نشسته بود روزی بود که میبایست نتیجهٔ نهائی حاصل گردد. بااین‌حال تعمق روی نقشه‌های استراتژیکی با بودن نوازنده ساکسونی که در آن نزدیکی کنار درخت نشسته بود و«هارپ» میتواخت وباصدای عمیق‌ودلنوازخود آواز میخواند مشکل بود. خیلی‌وقت‌بودکه این نوازنده به‌اردوی آنها رفت وآمد میکرد. جنگجویان دانمارکی بصدای‌آواز او و آهنگ‌هائی‌که اوبا هارپ مینواخت عادت‌کرده بودند. هر زمان‌که صدای‌آوازش را نمیشنیدند، میفهمیدندکه او غیبت‌کرده‌است واین برای‌سربازان دانمارکی ناراحت‌کننده بود.

نوازنده هارپ مردی ساکت و دوست داشتنی بودکه برای لقمهٔ نانی نوازندگی میکرد. خیلی‌کم حرف‌میزد. زیرا زبان آنها رانمیدانست. کیسه‌ای همراه داشت‌که در آن تکه های گوشت پس مانده‌سربازان دانمارکی را ذخیره میکرد وبنظر میرسیدکه آنها را برای‌خانواده خودمیبرد. البته اواین حرف‌را نمیزد. ولی آیا غیبت گاه و بیگاه او از اردوی سربازان دانمارکی علت‌دیگری داشت ؟

گوتروم پادشاه دانمارك چه‌گفت.؟

اومیگفت: «به‌محض اینکه برف‌ها آب شدند باید به آلفرد پادشاه انگلیس وپنجاه جنگجوی او حمله‌ور شویم و برای همیشه اووسربازانش را از بین ببریم. این کار باید هر چه زود تر تمام شود .»

صدای هارپ ، به اوامر گوتروم ، هیجان بیشتری میداد . نوازنده فقیر به‌درخت تکیه‌کرده بود، چشمانش رابسته بودوبروی لبانش لبخندی آورده بود. بنظرمیرسید که به‌آهنگهای امیدبخش خود لبخند میزند.

گوتروم، ازسرداران خود پرسید ، موضوع صحبت را درك

کردید.؟

همه گفتند: آری !

وقت ناهار رسیده بود آنها شورای پادشاه را ترك گفتند . ضمن خوردن غذا راجع به حرف های پادشاه و نقشه‌های مقدماتی بحث میکردند. موضوع بیشتر در اطراف حمله به‌سربازان انگلیسی دور میزد .

درآنموقع نوازنده هارپ، باظرف غذای خودش بمیان آنها گردش میکرد وپس‌مانده غذای آنان‌را برمیداشت.

روزی رسید که نوازنده هارپ، دیگربه اردوی سربازان دانمارکی نیامد هفتهٔ اول‌غیبت اومحسوس بود، و قبل از آنکه سربازان بفکرعلت غیبت او بیفتند زمان حمله به‌آلفرد پادشاه وسکس، فرارسید،وقتی گوتروم، خود را آماده حمله کرد، ناگهان متوجه شدکه آلفرد باسپاهی عظیم درعقب‌قوای اوصف‌آرائی کرده است، این چیزی بود برخلاف تصورگوتروم. زیرا او خیال‌کرده بود که آلفرد فقط پنجاه جنگجو بیشتر ندارد ، گر چه کمی ناراحت‌شد. بااین حال سپاهیان خودش را متوجه دشمن کردتاآنها رابرای همیشه شکست دهد .

ولی هر تاکتیکی که بکار میبرد به‌نتیجه نمیرسید. مثل‌این بودکه دشمن قبلا ازتاکتیك‌های او اطلاع داشته است .

وقتی‌شب‌فرارسیدگوتروم، احساس‌کردکه چاره‌ئی جزتسلیم شدن ندارد. فرمان داد که سپاهیانش سلاح بر زمین گذارند و تسلیم شوند. وآنگاه به‌اتفاق سردارانش برای بستن قرارداد ترك مخاصمه به‌اردوی پادشاه وسکس ، رفت و همینکه آنها به حضور آلفرد رسیدند. ازتعجب وحیرت دهانشان بازماند و علت شکست خودرا دریافتند . زیراآلفرد پادشاه وسکس‌که با لبخندی به‌آنها خوش‌آمدگفت. کسی جزآن‌هارپ زن‌فقیر نبود. اوبزبان‌دانمارکی باآنها سخن‌گفت ودردست چپش همان هارپ همیشگی دیده میشد. هارپی، که سربازان دانمارکی بصدای آن عادت کرده بودند.

این ماجرا در ماه مه ۸۷۸ میلادی اتفاق افتاد .

***

این هارپ زن که کسی جز شخص پادشاه وسکس، نبود یك جاسوس ساکسونی بود که بعنوان نوازنده فقیر به اردوگاه دانمارکیها رفت و آمد میکرد. برای آنها هارپ مینواخت و آواز میخواند و در همانحال آنچه را که میشنید، یا میدید به ذهنش میسپرد، ووقتی به اردوی خود برمیگشت نقشه‌های خودش را متکی به اطلاعاتی که کسب کرده بود میکشید.

تا آنجائیکه تاریخ بما نشان میدهد واطلاع در دست است. تصور میرود که آلفرد، اولین سلطانی باشد که شخصا درامر جاسوسی دخالت کرده است. او بدون شك بزرگترین واولین جاسوس تاریخ جاسوسی انگلیس است که خدمات جاسوسی این کشور را از کلیهٔ کشورهای دیگر برتر میسازد.

آلفرد رامیتوان نابغه‌ای نامید که برتر اززمان خود بود. نقشه‌ها و تفکرات او بود که مردم این جزیره را رهبر توسعه و ترقی اروپای غربی قرار داد. این موضوع که انگلیسها به امر جاسوسی توجه خاصی دارند کاملا روشن است. آلفرد یك فرد ساکسونی بود. دویست سال بعد ازاو آخرین فرد ساکسونی بنام «هروارد» از اهالی «ویك» بزرگترین رقیب آخرین کسی بود که وقتی با دشمن روبرو شد، همان تاکتیکی را که آلفرد بدان عمل کرده بود او نیز بکار برد، وبرای مدت زیادی موجب ناراحتی «ویلیام نورماندی» فرانسوی شده بود. چنانچه در سال ۱۰۷۱ ، بوسیلهٔ راهب ها بدام نمیافتاد ممکن بود تاریخ انگلستان در مسیر دیگری بیفتد.

بعد از آنکه هجوم وحمله متوقف شد. میل به جنك که در عروق مردم جدیداین سرزمین میجوشید وخون ساکسون و نرمان درهم آمیخته بود، ازماوراء بحاربحرکت درآمد، و انگلیس این مرتبه بعوض اینکه مورد حمله قراربگیرد خودش مهاجم شد. طبعا ارتش‌های هانری اول، ریچارد اول ، ادوارد سوم ، هانری پنجم، هانری ششم و هفتم دارای سازمان جاسوسی مخصوص به خودشان بودند. ولی هیچ مدرك ونشانه‌ای ازکارهای فردی جاسوسان درآن

زمان دردست نیست.

درزمان پادشاهان «تودور» بنیان‌گذاران سیاست‌را به‌این فکرانداخت که ازآنچه‌در دربارهای کشورهای دیگر اروپا اتفاق میافتد اطلاع حاصل کنند. ولی‌هنوزجاسوسی بصورت شبکه یادستگاه متشکل و مستقلی در نیامده بود بلکه افراد به تنهائی این کار را انجام میدادند.

موفقیت‌هائی که‌همه جنبه‌های‌زندگی شخصی، سیاسی، هنری‌و سلطنتی‌را در عهد ملکه الیزابت اول مشخص میکنند میتوان گفت که‌سهمی انکار ناپذیر درجاسوسی داشته است. از جمله ماجراهای «دریك» در اطراف جهان ونیروی دریائی‌که «آرمادو» را در هم شکست، وقایعی است که میتواند نخستین قدم های شبکه جاسوسی انگلستان باشد. گرچه تأثیر مستقیم ملکه الیزابت نبود، بر خلاف آنهم انجام نمیگرفت.

فرانسیس‌والسینگهام، درسال ۱۵۳۰ درشهر «چیسل‌هرست» ازایالت «کنت» بدنیا آمد، و تحصیلات خود را در کینگ کالج دانشگاه کمبریج تمام کرد، ودرسال ۱۵۵۲ به‌نیروی دریائی داخل شد ودراطراف جهان بگردش درآمد. وی‌پروتستان متعصبی بود، وهنگامیکه «ماری تودور»، که‌کاتولیك بودملکه شدفرانسیس دیگر بکارش ادامه‌نداد. ولی درزمان‌سلطنت‌ملکه‌الیزابت اول‌به‌انگلستان برگشت.

اودر طول این مدت، دانش زیادی کسب کرده بود وبه‌علاوه بچندزبان خارجی نیز صحبت‌میکرد. دربرخورد با «برگلی»وزیر اول‌ملکهٔ الیزابت، موفق‌شدکه توجه اورا نسبت به‌دانش خودجلب کند. اوبرای یکی دوسال بعنوان مامور وزیرخارجه مشغول‌کارشد وبعدطرح یك‌سازمان مخفی ومجهزی را ریخت‌که دارای تشکیلات عظیم وحساب شده‌ئی بود.

فعالیت زمامداران فرانسه بطور مؤکدی ایجاب میکرد که نمایندهٔ پر قدرت و کاردانی برای نقشه چینی بروی صحنه بیاید. کسی جز والسینگهام، شایستگی این‌ماموریت را نداشت. اورا با

سمت سفیر انگلیس به فرانسه فرستادند. وی ازسال ۱۵۷۰ تا ۱۵۷۳ در این مقام باقی بود.

یك سال قبل، وقتی «برگلی» بسمت لرد خزانه‌دار انتخاب شد. فرانسیس والسینگهام بجای اووزیر خارجه شد وسیاست خارجی ملکه الیزابت را بدست گرفت. درآن موقع خصومت میان انگلستان واسپانیا هر روز شدت مییافت، وگر چه فیلیپ پادشاه اسپانیا نمیتوانست جنگ واقعی را باانگلستان آغاز کند، با این وجود جنك میان دوکشور اجتناب ناپذیر بود، ولی آن‌ها میتوانستند از برخوردهای آشکار جلوگیری کنند.

هر قدر جنك بتاخیر میافتاد. شانس پیروزی انگلستان بیشتر میشد. این سیاست که اصل کلی بود با سیاست رفاه عمومی که وسیله‌ای برای بدست آوردن قدرت بمنظور جنك با اسپانیا محسوب میشد توأم شده بود. والسینگهام نیز با چنین سیاستی موافق بود.

او در صحنهٔ سیاست وهمچنین امورجاسوسی به‌اندازه کافی تجربهٔ عملی داشت، ولزوم یك سیستم جاسوسی وسیع و مجهزی را برای انگلستان ضروری میدانست. چنین سیستمی را که اوبنیان گذارد موفق شد بیشتر توطئه‌های کاتولیك ها را علیه ملکه کشف کند. بعلاوه ماموران اوبه کشورهای اروپائی اعزام شدندتا ازهر نوع فعالیتی برضد انگلستان مطلع شوند.

البته ملکه الیزابت همیشه‌با پیشنهادات والسینگهام موافق نبود. بعنوان مثال نظر اورا در موردآمادگی‌برای مقابله‌باتهدید «آرماداه» رد کرد. با وجود مخالفت ملکه، او همچنان بوسیله جاسوسان خود مراقب نقشه های فیلیپ پادشاه اسپانیا بود.

بنابر رسم وعادت زمان، والسینگهام، توانست از طریق مقام خود ثروت تقریباً قابل ملاحظه‌ای به‌چنگ آورد، وبر این ثروت منافع حاصل از ترویج طرح مستعمره نشینی در آمریکا را بیفزاید.

خست طبیعی ملکه‌وهمچنین خزانه‌دار اولرد برگلی‌موجب

شد که امور شبکهٔ جاسوسی سر فرانسیس والسینگهام ، (در سال ۱۵۷۷ به‌لقب «سر» مفتخر شد) که هزینه آن از بودجه عمومی تامین میشد محروم شود . این محرومیت نتوانست اطمه‌ای به سازمان یا حدودکار او بزند . بنظر میرسد که میهن پرستی و علاقهٔ شدیدش به‌امر جاسوسی درادامهٔ این‌کار مؤثر بوده‌است. چون آنچه که بوسیلهٔ دولت فراهم نمیشد وی از بودجهٔ شخصی خود تامین میکرد. مخالفت شدید اورا باکاتولیک‌ها، میتوان دلیل دیگری بر اعمال او و کشیدن این بار سنگین و پرداخت پول از کیسه خودش دانست .

ملکه الیزابت، نسبت به‌کاتولیک ها روش ملایم‌تری پیش گرفته بود. تاوقتی آنها برعلیه ملکه نقشه نمیکشیدند ، الیزابت کاری نداشت و اجازه میداد که در انگلستان زندگی کنند. بیشتر جوانان خانواده‌های کاتولیک زندگی تحت این شرایط را برای خودمشکل دیدند و جلای وطن کردند، تا مجبور نباشند که نسبت بمذهب وعقیدهٔ خود وضع نامساعدی را تحمل کنند. والسینگهام، ازفعالیت آنها کاملامطلع بود ، و میدانست که جوانان کاتولیک منبع اصلی اخبارمیباشند. روی این‌عقیده، جاسوسان خودرا درمیان آنها که قصد جلای وطن‌داشتند پراکنده کرد.

یکی ازماموران برجسته والسینگهام « آنتونی استاندن » پسریك خانواده‌کاتولیك بود که چندان پایبند مذهب نبود. ازآنجا که گذشته خانواده‌اش روشن بود وعدم علاقه‌اش به‌مذهب کاتولیك مخفی نگهداشته شده بود، میتوانست بی‌آنکه سوء ظن کاتولیکها راکه دشمن ملکه، بشمار میرفتند برانگیزد وبه‌میان آنها رفت و آمد کند .

آنتونی استاندن بانام مستعار «یومپئوپلیگرینی» با سفیر «توسکان» در دربار اسپانیا بنام «جیووانی فیگ لیازی» که از مذاکرات شورای جنگی فیلیپ پادشاه اسپانیا اطلاع کامل داشت آشنا شد . بطور وضوح روشن نیست که خودش موفق شد با فیگ لیازی کمکش کرد، بهر صورت او با شخصی بنام « فلمینگ » که

برادرش دریاسالارنیروی دریائی اسپانیا بودو در شورای سانتا-کروز، عضویت داشت طرح دوستی ریخت . این شخص با گرفتن پول‌حاضر شدکه اطلاعات مربوط به‌شورای سانتاکروز را که سفیر توسکان نمیتوانست تهیه‌کند دراختیار پومپئو بگذارد.

عملیات این شبکه‌کوچك جاسوسی بقدری باموفقیت انجام گرفت که در ماه مارس ۱۵۸۷ سرفرانسیس والسینگهام توانست گزارش مشروح و کامل شورای سانتا کروز ، راکه به‌فیلیپ داده شده بود به ملکه الیزابت تقدیم‌کند .

سه‌ماه بعد استاندن ،گزارش کردکه در آن سال اسپانیا ، برای‌حمله به انگلستان آمادگی ندارد . بر اساس گزارش او و جاسوسان دیگر، دولت انگلستان برای بتاخیر انداختن حرکت ناوگان اسپانیا اقدامات شدیدی راآغازکرد .

یکی ازاقدامات مهم این بودکه بانکداران بندر « جنوا» ازپرداخت وام‌به فیلیپ خودداری‌کردند. درحالیکه پادشاه‌اسپانیا برای تدارکات جنگی خود به پول احتیاج داشت. این عملیات که یکی ازبرجسته‌ترین‌کارهادرتاریخ جاسوسی انگلستان بشمارمیرود نبوغ والسینگهام رانشان میدهدکه هزار بار ازروسای سازمانهای جاسوسی‌کشورهای دیگرزمان‌خود مانند«شول مایستر» و«اشتیبر» لایق‌تر بوده است.

در ظرف این مدت تصور میرود که « کریستوفر مارلو » نمایشنامه نویس، یکی از جاسوسان والسینگهام بوده است . زیرا وی ازفوریه تاژوئیه ۱۵۸۷ بدون هیچ دلیلی در دانشگاه‌کمبریج حاضرنشده بود .

مقارن این احوال «دوك دوگیز» رهبرکاتولیك‌های‌فرانسه برای‌نجات خواهرزاده خود «ماری استوارت» ملکه اسکاتلندکه در بند والسینگهام‌گرفتار شده بود فعالیت میکرد. دوك،کارخود رااز اینجا شروع‌کرد.که دانشجویان جوان انگلیسی‌که طبق مذهب کاتولیك تعلیم میگرفتند ولی هنوز رسما کاتولیك نشده بودند از هرگونه‌کمکی برخوردار شوند . دوك ، میخواست این

دانشجویان جوان انگلیسی‌را در توطئه‌ای که علیه ملکه الیزابت چیده بود شرکت دهد.

عوامل دوك، در دانشگاههای آکسفورد و کمبریج سخت فعالیت میکردند که بر تعداد دانشجویان بیفزایند. سر فرانسیس والسینگهام، ازمدتها پیش فهمیده بود که دردانشگاههای لندن چه میگذرد. وی معتقد بود که نقشه دوك مقارن نقشه نظامی فیلیپ پادشاه اسپانیا بمرحلهٔ عمل درمیآید. وقتی‌رسید که تعداددانشجویان به حدی‌رسید که‌موجب رضایت دوك بود. درچنین‌موقعی، والسینگهام، ازکریستو فر مارلو، دعوت کرد که واردکار شود. مارلو، شجاعت جسارت وقدرت جسمانی خودش را نشان داده‌بود وبه والسینگهام اطمینان میداد که دراین ماموریت‌هم موفق میشود.

وقتی مارلو، به‌کمبریج برگشت، او را متهم کردند که کاتولیك شده است. اما این اتهام بجای این که مورد تعقیب قرار بگیرد و محکمه ای تشکیل شود ناگهان متوقف ماند، واین موضوعی بس‌عجیب است. زیرااین اتهام بسیار مخاطره آمیز بود. شایدبه این علت‌که مارلو، برای والسینگهام کار میکرده و اگر موضوع گرایش او را به‌مذهب‌کاتولیك، بدادگاه می‌کشاندند، اسرار ماموریتش فاش میشد نا گزیر اتهامش را مورد تعقیب قرار ندادند. بدون شك والسینگهام در این ماجرا نقش موثری بازی کرده بود.

• نقشه وفعالیت‌های دوك دوگیزوعوامل اوبرای نجات‌ماری استوارت و توطئه علیه ملکه الیزابت بی اثر ماند. سر انجام ماری استوارت، بقتل رسید. باستثناء خود «ماری» سر فرانسیس والسینگهام بیش ازهرکس دیگری مسئول قتل او بود.

ازجاسوسان شناخته شده‌زمان‌ملکه‌الیزابت میتوان، «ویلیام فولر»، شاعراسکاتلندی، «آنتونی ماندی» نمایشنامه نویس وآکتور که در کالج انگلیسی در رم، جاسوسی میکرد، «رابرت پولی» که هنگام کشته شدن مارلو، در میخانه «دپت فورد» حضور داشت و توماس فیلیپس که متخصص کشف رمز والسینگهام بود نام برد.

دلائلی وجود دارد که «بن‌جانسون» یك‌موقعی ضمن کارهای سیاسی خود، جاسوسی هم میکرده‌است .

درسال ۱۵۸۷ ، سرفرانسیس والسینگهام بعلت خدماتیکه انجام داده بودبا لقب شوالیه، وزیر «لانکاستر» شد. این مرد در سال ۱۵۹۰ فوت‌کرد ودر کلیسای «سنت‌پل» بخاك سپرده شد.

درسال۱۵۷۹ ، وقتی اودر ملك خود در«بارن المس»اقامت داشت وملکه الیزابت رابه‌آنجا دعوت‌میکرد مردی ثروتمندبود. یازده سال بعد که فوت‌کرد نه‌تنها دیگر پولی نداشت بلکه مبالغ هنگفتی‌هم مقروض بود. دلیل‌آن پول زیادی بودکه برای دستگاه جاسوسی‌ملکه انگلیس‌خرج میکرد .

***

بزرگترین‌خطری که«کرامول»باآن‌مواجه‌شدازطرف‌سلطنت طلبان‌درانگلستان‌ودربار چارلزاستوارت،درخارج‌ازآن‌کشور بود. کرامول، دیکتاتور بود و با دیگر دیکتاتور ها که سعی میکردند ملت‌راازآزادی محروم‌کنندفرقی نداشت. سلطنت طلبان‌انگلستان افرادی شجاع بودندوازآنجا که عوامل موجود،آنهاراازفعالیتهای پنهانی باز میداشتند. ناگزیر به‌توطئه چینی میپرداختند .

کرامول، برای جلوگیری ازاین توطئه چینی‌ها هفتادهزار لیره که بپول امروز تقریبا یك میلیون لیره میشود بدستگاه جاسوسی خوداختصاص داد وبوسیله جاسوسان نه تنها میدانست در انگلستان چه‌میگذرد بلکه‌ازتمام اجتماعاتیکه درکشورهای‌بیگانه تشکیل میشدبا خبربود .

رئیس‌دستگاه‌جاسوسی اوشخصی‌بودبنام «جان تورلو»که در سال ۱۶۱۶ در ایالت اسکس ، بدنیا آمده بود و در رشته حقوق تحصیل‌کرده بود. وی‌درسال ۱۶۵۱ بسمت‌منشی هیئتی‌که به‌هلند میرفت انتخاب شد وهنگام بازگشت یعنی در سال ۱۶۵۲ بسمت منشی شورای ایالتی «وایت هال» انتخاب‌گردید. کمی پس ازآن ، کرامول، که تحت تاثیر هوش واستعداد خارق‌العاده اوقرارگرفته بود، اورا مسئول دستگاه جاسوسی خودکرد .

معاون مخصوص جان تورلو ، شخصی بود بنام دکتر جان والیس، که از آکسفورد انتخاب شده بود. ومتخصص کشف رمز بود. امکان نداشت درآن زمان رمزی باشد که دکتر والیس نتواند آنرا کشف کند .

تورلو، همه‌جور ماموری دراختیار داشت ، مثل سلطنت ـ طلبانی که خیانت میکردند، دانشمندان، اوباشان وجوانانی که برای ارضای معشوقه‌های خود احتیاج به‌پول داشتند . اوروشی بکار برد که بعدها عمومی شد. وآن این بود که جنایتکاران را به‌این شرط اززندان خلاص میکرد که برای اوجاسوسی کنند .

یکی ازموفقیت‌های او کشف انجمن « سیلدنوت » بود که بوسیله سلطنت طلبان اداره‌میشد. وی درزمان کرامول باماموراني که دراختیار داشت خیلی سعی کرد که این سازمان را ازبین ببرد ولی‌موفق نشد. بعد از مرگ کرامول ، هنگامیکه پسرش ریچارد ، نایب‌السلطنه شد، تورلو، موفق شد یکی‌از رهبران سازمان«سیلد» را بنام «سرریچارد ویلیز» فریب بدهد. و لیست اسامی اعضای سازمان‌را ازاو بگیرد.

تورلو، ازاین راه، سازمان سیلد، راازبین برد. ولی‌نتیجه آن جزیك درد سربرای خودش چیز دیگری نبود. بدین معنی که یکی‌از جاسوسان او بنام « سر جرج داونینگ » در هلند اورا لو داد .

داونینگ، وقتی احساس کرد که‌بزودی‌سلطنت به‌انگلستان باز میگردد وبرای‌آنکه در حکومت آینده موقعیت خوبی داشته باشد. اعمال ویلیزرا به‌چارلز استوارت خبردادو پادشاه آینده را ازنفوذ تورلو، برحذر داشت. گرچه پادشاه رسما با تورلو ، کاری نداشت بااین حال‌چارلز استوارت دوم تا هنگام مرگ تورلو، با اومشورت میکرد، یك‌هفته قبل‌از مرك اویعنی در۱۴فوریه۱۶۶۸ جانشین تورلو، بنام «موریس» درمجلس عوام گله کرد که شاه فقط سالی هفتصد لیره برای سازمان اطلاعات بودجه تعیین کرده‌است. با آنکه چارلز ، بابی پولی عجیبی دست بگریبان بود .

سه روزبعد بودجه سازمان اطلاعات‌را به‌هفتصد وپنجاه لیره‌درسال افزایش داد.

اصولا چارلز دوم ومشاورین اوچندان توجه وعلاقه‌ئی به ـ سازمان اطلاعات سری نداشتند و از طرفی بین در باریان دیگر کسی مثل سرفرانسیس والسینگهام پیدا نمیشد که از جیب خودش برای توسعه چنین سازمانی که بنفع مملکت بود پول خرج کند و اگر هم کسی با افکار و عقائد والسینگهام وجود میداشت بعلت ضعف مالی مقدورش نبود زیرا در باریان هم مثل شاه دچار وضع بدمالی بودند.

از طرف دیگر سرجرج داونینگ بعنوان نماینده انگلیس درهلند به‌فعالیت جاسوسی براساس روش تورلو، ادامه می‌داد. وی در۲۷ دسامبر۱۶۶۸ به‌شخصی بنام «ساموئل‌پپسی» گفته بود:

«شبکه جاسوسی من آنقدر قوی و نیرومند است که دست بکارهای خارق‌العاده‌ای میزند. یکی‌ازآنها هنگامیکه نخست ـ وزیر هلندخواب بود کلید گنجه دفتر اورا ازجیبش بیرون‌آورد و اسناد محرمانه داخل گنجه را ازآنجا خارج کرد ودر اختیار من گذاشت ویك ساعت‌بعد نه‌فقط اسنادرا بجای‌خودش برگرداندبلکه موفق‌شد کلید راهم درجیب نخست‌وزیر بگذارد.

وی اطلاعاتی که از این طریق بدست آورده بود به شاه گزارش کرد ولی هیچکس به‌آنها اهمیتی نداد.

***

با وجود شبکه های وسیع جاسوسی والسینگهام و تورلو، هنوزتا اوائل قرن هجدهم یك‌سیستم جاسوسی مجهز و متشکل در انگلستان وجودنداشت.

صبح یك‌روز بهارسال ۱۷۰۴ خزانه‌دارانگلستان«رابرت هارلی» ضمن‌مطالعه نامه‌های‌روزانه‌به‌یك گزارش بیست‌وسه صفحه‌ای دقیق وجالبی برخورد کرد بااینکه گزارش مزبور فاقد امضابود، هارلی، ازهویت نویسنده آن اطلاع داشت. درواقع برای دریافت چنین گزارشی دقیقه‌شماری میکرد، حتی بی‌آنکه آنرا بخواند از

رئوس مطالب آن کاملا اطلاع داشت. این گزارش طرح یك سازمان جاسوسی را بطور وضوح پی‌ریزی کرده بود.

نویسنده گزارش مزبور یکی از محکومین سابق بود که پس ازملاقات هارلی با ملکه انگلستان، اززندان «نیوگیت» آزادشده بود. این گزارش با جزئیات کامل، نقشه‌ای را طرح میکرد که بموجب آن وزرای کابینه میتوانستند پیوسته ازنظریات وعقاید کلیه افراد درسراسر انگلستان نسبت به‌خودآگاه شوند. طرح مزبور درحقیقت نسخه بدل سازمان مخفی بود که تمام خاك انگلستان را میپوشانید. و درآن زمان کلیه امور مملکت بوسیله عده معدودی ازمردان قوی وصاحب نفوذ که ازحمایت وپشتیبانی ملکه برخوردار بودند اداره میشد، و این گزارش برای هارلی اهمیت خاصی داشت.

رابرت هارلی، مردی جاه‌طلب وخواهان کسب قدرت بود،و تصمیم داشت بهرترتیب که ممکن است دیریا زودازاین‌راه به‌هدف خودبرسد. طرزتفکر اوبا اشخاص مشابه خودش تفاوت کلی‌داشت. دیگران ترجیح‌میدادندکه دنیا ازقدرت آنها باخبرباشد، درحالی که هارلی بیشتر به نقشه‌های مخفی راغب بود و از قدرت پنهانی لذت میبرد.

دراختیار داشتن یك سازمان اطلاعاتی عظیم بطوری که درگزارش‌بدون‌امضاء‌تشریح شده‌بود برای‌هارلی‌اهمیت‌فوق‌العاده‌ای داشت. این‌طرح شامل لیست‌کاملی ازکلیه افراد متشخص هرایالت بود که براساس‌آن خصوصیات اخلاقی‌کلیه قضات و مردان مذهبی گزارش داده میشد. همچنین اطلاع ازقدرت احزاب مختلف سیاسی شایان‌توجه خاص بود وایجاد یك‌سیستم جاسوسی‌وسیع دراسکاتلند ضروری بنظر میرسید.

ارل کوپر، معاصر هارلی درباره وی چنین اظهار عقیده کرده‌است. «هارلی تمایل شدیدی به‌توطئه چینی‌ودسیسه‌بازی‌داشت. حتی درمواقعی که موجبی‌برای این‌کار بنظر نمیرسید وخیلی‌بندرت ممکن بود پیش‌بیاید فطرتاً علاقه خاصی به تعریف از زیرکی و دسیسه بازی خود داشت.» بهر حال، هارلی، پس از خواندن

گزارش مزبور هیچکس را برای اجرای نقشه خود مناسب تر از نویسنده آن پیدا نکرد. نگارنده نامه این ماموریت را قبول کرد.

درحدود پانزده سال‌بعد، درآوریل۱۷۱۹، آقای تایلور که دارای یك‌مغازه کتابفروشی درپشت کلیسای بزرك «سنت پل» در لندن بود کتاب جدیدی منتشرساخت که درظرف سه‌قرن و نیم‌بعد پر فروش‌ترین کتاب بشمارمیرفت.

این کتاب تحت‌عنوان«زندگی وماجراهای‌رابینسون کروزو» ازچاپ خارج گردید وچنین وانمود شده‌بود که‌بوسیله‌خودرابینسون کروزو نوشته‌شده‌است.

دراین‌سال رابرت هارلی ازمشاغل وخدمات دولتی باز ـ نشسته‌شد واوقات خودرا درکتابخانه‌اش میگذراند. شش‌روزبعد از مرك ملکه «آن» درسال ۱۷۱۴ هارلی از کار برکنارشد. و متهم به‌ارتباط مخفی بافرقه «ژاکوبیست» درفرانسه‌گردید. ونزدیك به دوسال دربرج لندن زندانی بود. تااین که‌درسال۱۷۱۷ به‌محاکمه جلب‌شد. وتبرئه‌گردید، و تا سال ۱۷۲۴ که مرك بسراغش آمد همچنان انتظار پایان زندگیش‌را داشت.

اگر رابرت‌هارلی، نسخه اصلی کتاب رابینسون کروزو، را میدید، بطورقطع نویسنده‌کتاب رااز روی خط اومیشناخت. زیرا نویسنده‌کتاب وآن‌گزارش بدون امضا که سرویس مخفی‌را درسال ۱۷۰۴ برای هارلی طرح ریزی وجزئیات آنرا تشریح‌کرده بود یکی‌بود، واوکسی جز «دانیل دوفو» رئیس سابق سازمان‌جاسوسی هارلی نبود. که به منظور ازدیاد در آمد و نفع بیشتر، حرفه جاسوسی را ترك گفته بود و به امر نوشتن‌کتاب پرداخته‌بود.

دانیل دوفو، همواره زندگی پر مشقت و ماجرا جویانه‌ای داشت. دربیست‌وچهار، پنج سالگی ابتدا بشغل تجارت مشغول شدو ازاین‌راه ثروت‌هنگفتی بدست‌آورد. سپس درسال ۱۶۸۵ در قیام «دوك‌اف‌مون‌موث ربلیون» شرکت‌جست و بطرز معجزه آسائی از چنك‌عدالت گریخت. دراین ماجرا سه‌تن ازهمکلاسیهای سابق او

جان‌خودرا از کف دادند.

اسراف‌او،ولخرجیهای بی‌حساب ومعاملات تجارتی‌ناصحیح، اورا بهورشکستگی کشاند. وبالاخره هنگامیکه سی‌وسه سال بیشتر نداشت بکلی ورشکست‌شد. لیکن دوستان با نفوذش بکمك او شتافتند وپس از یك رشته اقدامات و جریانات خارق العاده، سر انجام بعنوان دوست صمیمی و مشاور مخصوص ویلیام سوم در آمد.

دانیل دوفو، استعداد عجیبی در نوشتن رساله های سیاسی داشت، وبالاخره‌اندکی پس‌ازآنکه ملکه «آن» بتخت سلطنت‌رسید «دانیل»، براثرانتشاریکی‌از همین رساله های سیاسی زندانی گردید. هنگامیکه درزندان بود. رابرت هارلی به‌ملاقاتش‌رفت و تحت تاثیروی قرارگرفت ودرنتیجه ملکه‌را تشویق کردکه دانیل دوفورا اززندان آزادکند.

دوفو، مردکار وعمل بود. وقتی‌کاری را شروع میکرد تا حصول موفقیت‌کامل ازفعالیت دست‌نمیکشید.

وی، پس‌ازقبول ماموریتی‌که ازطرف هارلی، به‌اومحول‌شده بود. برای‌ایجاد یك‌سرویس جاسوسی متشکل‌ومجهز دست بکارشد. وبلافاصله درتابستان ۱۷۰۴ به شهرهای جنوب شرقی انگلستان مسافرت‌کرد. درژوئیه همان‌سال به‌هارلی نوشت‌که: «اطمینان‌دارم که‌مسافرتهای‌من برای بوجود آوردن سرویس جاسوسی‌که تا این زمان در انگلستان‌وجود نداشته فوق‌العاده موثرمی باشد.

دوفو، درظرف مدت قلیلی وبا مسافرتهای پی‌درپی به‌کلیه نقاط انگلستان،درسراسرکشور شبکه جاسوسی خودراگسترش داد. اوجاسوسانی را انتخاب میکرد که دارای استعداد ذاتی و قدرت فکری باشند و بتوانند دستورات و تعلیمات او را بخوبی درك کنند.

دراوائل قرن هجدهم ارتباط بین‌شهرها فوق‌العاده دشوار بود. فی‌المثل اخبار وقایعی‌که درنیوکاسل اتفاق میافتاد یااصولا به‌حکومت مرکزی نمیرسیدیا مدت مدیدی بتاخیر میافتاد. برای

دولت که خواهان کسب قدرت و تسلط بر امور بود. لازم بود از افکار و عقاید مردم در سراسر کشور بنحو کامل و در اسرع وقت باخبر باشد و از هر گونه نقشه‌ایکه به‌منظور واژگون کردن حکومت طرح ریزی میشد باخبر شود.

برای اجرای این طرح، جاسوسان دوفو، کلیه تمایلات ضد دولتی و منابع آنها را بدفتر مرکزی خود در لندن گزارش میدادند. بدستور دوفو، حتی اخبار غیر قابل اهمیت هم به اطلاع مرکز میرسید. طولی نکشید که دامنه فعالیت ماموران دوفو، بخارج کشور کشانیده شد. در پاریس، دونکرك، تولون، و برست، دفاتری ایجاد کردند، دوفو عقیده داشت که جاسوسان او باید کاملا هویت خودرا مخفی نگهدارند و رفتار آنها طوری باشد که کوچکترین سوء ظنی ایجاد نکنند. از نظر او جاسوس درصورتی میتواند وظائف خودرا بنحو شایسته‌ای انجام دهد که آزادی کامل در حرکت داشته باشد. یك مامور سری باید چنین وانمود کند که فرد کاملا بی آزاریست و اگر خارجی و بیگانه باشد باید دلائل موجه و قانع کننده‌ای برای اقامت خود درمحل مورد نظر داشته باشد.

دوفو، در کلیه مسافرتهای خود در داخل کشور عنوان بازرگان را داشت. درواقع درمعاملات تجارتی هم شرکت میکرد. عنوان بازرگان یا عناوین مشابه، امروز هم بوسیله ماموران سری مورد استفاده قرار میگیرد.

دوفو، در نوشتن رساله‌های سیاسی اشتهار داشت و وقتی به امر جاسوسی پرداخت لازم بود درمسافرتهائی که میکرد هویت اصلی او کاملا مخفی بماند. بهمین جهت دو نام مستعار «الکساندر گلداسمیت» و «کلود گیلو» را برای خود انتخاب کرد.

در صورت مخارج سال ۱۷۱۴ سرویس مخفی پرداختهای زیر ذکر شده است.

۱۶ ژانویه پرداختی به کلود گیلو برای سرویس مخفی ۱۰۰ لیره

۱ فوریه	«	بوسیله کلود گیلو	بعنوان	انعام	۱۰۰	«
« ۱۰	«	«	«	«	۱۰۰	«
۲ جولای	«	«	«	«	۱۰۰	«
« ۲۶	«	«	«	«	۱۰۰	«

داستانهائی که دوفو، برای انجام ماموریت های خود جعل میکرد درنهایت دقت وباتوجه باطراف وجوانب کار تنظیم میکرد. روشهای اودررساندن اخبار و اطلاعات کسب شده به لندن همواره سری واطمینان بخش بود. لیکن بعضی وقتها دچار اشکال میشد.

هنگامیکه وضع کشور پس از جریان انتخابات عمومی در سال ۱۷۰۵ تااندازه‌ای آرام شد. دوفو با نام « گلداسمیت » عازم صفحات غربی انگلستان گردید. وی قبلا به هارلی، گفته بود که نامه‌های خودرا بوسیله کاپیتان « ترنر » که در « دویموث » اقامت داشت برای اومیفرستد.

لیکن ازبخت بد، یکی از نامه‌ها به‌نشانی « ترنر » دیگری که صاحب کشتی جنگی « گرنسی » بودفرستاده شد، و نامبرده وقتی ازجملات وعبارات درهم وبرهم وغیرقابل فهم نامه چیزی دستگیرش نشدآنرا بدیگران نشان‌داد. وبزودی همه‌فهمیدندکه جاسوسی در میان آنهاست. درهرحال دوفوبازرنگی خاص ازآن ناحیه به « کرنوال » فرارکرد.

بزرگترین پیروزی دوفو، راباید درمساله اتحاداسکاتلند دانست. انگلیس و اسکاتلند از زمانی که « جیمز ششم » پادشاه اسکاتلند، پس‌از مرگ الیزابت اول بعنوان « جیمز اول » پادشاه انگلستان نامیده‌شد، دارای تاج وتخت‌واحد بودند و درعین حال دوکشور مستقل ومجزا بشمارمیرفتند.

تا زمان ملکه « آن » هیچگونه اقدام جدی دریکی ساختن انگلیس واسکاتلند بعمل نیامده‌بود. درسال ۱۷۰۶ مذاکرات دو دولت درباره یکی‌ساختن دو کشور در « قانون اتحاد » اعلام شد. ولی‌برای اختتام امرلازم بود، مجالس دوکشور نیز این قانون را تصویب کنند. بااینکه احتمال مخالفتی ازناحیه پارلمان انگلستان

نمیرفت، بیم آن بود که پارلمان اسکاتلند دراین زمینه مشکلاتی ایجاد کند.

دوفو، که این امررا ازمدتها قبل پیش‌بینی کرده بود تصمیم گرفت شخصا به «ادینبورگ» برود و مراقب اوضاع باشد. تا مدتی هارلی، به تقاضای او توجهی نداشت، تابالاخره درپائیزسال ۱۷۰۶ باآن موافقت کرد وبقدری دراعزام دوفو، عجله به‌خرج داد که فرصتی برای مذاکره درباره بعضی‌امور مربوط به‌این ماموریت بدست نیامد. درواقع دوفو، فقط فرصت‌این رایافت که ضمن بوسیدن دست‌ملکه اجازه مرخصی بگیرد.

دستورات رابرت هارلی کاملا صریح بود . دوفو نه‌تنها بعنوان جاسوس به‌اسکاتلند میرفت، بلکه ماموریت داشت نظریات انگلیسیها را در مورد لزوم یکی ساختن دوکشور درآنجا تعمیم وتوسعه دهد.

اوباید سعی‌می‌کرد به‌اسکاتلندیها بفهماند که‌ملکه‌وپارلمان انگلستان کاملا بااتحاد دوکشورموافق‌هستند.و چنانچه پارلمان اسکاتلند ازتصویب قانون اتحاد خودداری کند، فرصت‌یکی‌ساختن دوکشور برای‌همیشه ازدست‌خواهدرفت‌واسکاتلند ازمزایای زیادی که‌این‌قانون‌شامل‌آنها می‌شد محروم‌می‌ماند.

قراربود دوفو، هرهفته گزارش اقدامات‌خودرا ضمن‌نامه‌ای بدون امضا برای هارلی‌بفرستد . مخارج این‌ماموریت‌مستقیما از جیب‌هارلی پرداخت می‌شد ولی‌دوفو بااطلاعی که‌ازعدم ثبات وعده‌های هارلی درامور مالی داشت وبرای‌جلوگیری ازهرنوع اشکالات احتمالی ترجیح می‌داد که مخارج وی ازوجوه دولتی پرداخت‌گردد. درهرحال بطوریکه بعدا خواهیم دیددوفو، در قضاوت‌خود نسبت‌به‌هارلی‌اشتباه‌نکرده بود.

دانیل‌دوفو، در۱۳سپتامبر تحت‌نام‌مستعارالکساندر گلدن اسمیت ازمرزگذشت وسپس‌مجددا نام اصلی‌خودرا اختیار کرد زیرا معتقد بود چنانچه درحین‌انجام وظیفه بانام‌مستعار مچش باز شود . لطمهٔ جبران ناپذیری بمنظور غائی او وارد خواهد شد .

سرگذشتهای ساختگی که ضمن‌معاشرت خود با اسکاتلندیها اظهار می‌داشت‌مختلف بود، و نسبت به‌شخصیت‌اشخاص تفاوت‌می‌کرد. مثلا به‌تجارمی‌گفت که وی پیش‌بینی می‌کند که درنتیجه تصویب قانون اتحاد، ثروتهای هنگفتی درانتظار بازرگانان اسکاتلندی‌است و بهمین‌علت‌وی‌به‌اسکاتلند آمده تادرخصوص امکان تاسیس یک کارخانه‌شیشه‌سازی‌یااستخراج معادن‌نمك مطالعه کندیا به‌کارساختن کشتی بپردازد.

دوفو، دربرخورد بایك‌تاجر ازاهل «آبروین» خود را به تجارت پشم ذیعلاقه نشان میداد ودرتماس‌با تاجر گلاسکوئی‌وانمود می‌کرد که‌تاجرماهی‌است. وهنگام برخورد بااشخاصی که‌دردرجات پائین‌تری‌قرارداشتند اظهار می‌کرد که برای فرار از مشکلات و گرفتاریهای‌مالی‌به‌شمال آمده‌است‌ودر مقابل وزرای دولت‌چنین وانمود می‌کرد که برای‌نوشتن کتابی تحت‌عنوان «تاریخ‌اتحاد» به اسکاتلند سفر کرده‌است. (درحقیقت‌دوفو. کتابی‌بهمین‌نام نوشت که‌درسال۱۷۰۹منتشرشد.)

بالاخره در ۱۸ ژانویه ۱۷۰۷ پارلمان اسکاتلند قانون اتحاد دوکشوررا تصویب کردوکمی‌بعد پس‌ازآنکه قانون‌مزبور از تصویب‌پارلمان انگلستان گذشت‌درششم‌مارس‌همان‌سال به‌توشیح‌مقام سلطنت رسید.

وقتی‌دوفو، ازتوشیح‌قانون اتحاد اطلاع‌حاصل‌کرد ازهارلی اجازه‌خواست‌که به‌لندن‌مراجعت‌کند. وی‌کاملا دراین‌تقاضا ذیحق بود. درواقع‌هیچ‌فرد انگلیسی نتوانسته بودتاآن‌حدبرای‌گذراندن قانون‌اتحاد ازپارلمان‌اسکاتلندکوشش‌ومساعدت کند. فعالیت‌های دوفو، درماموریت‌اسکاتلندبه‌اندازه‌ای باارزش بودکه‌استحقاق آن را داشت که‌به‌اوپاداش بدهند. ولی‌متاسفانه بدرخواست او توجهی نکردند.

نه‌فقط‌پاداشی‌به‌دوفوداده نشد بلکه‌هارلی‌به‌اواجازه‌مراجعت به‌انگلستان‌را هم‌نداد وحتی پولی هم برایش نفرستاد. دراواسط سپتامبردوفو درنهایت‌تنگدستی‌بسرمیبرد. پولی در بساط نداشت

لباسهایش بکلی مندرس‌شده بود . در چنین وضعی برای هارلی نامه‌ای ملامت‌آمیز بشرح زیر نوشت:

«اگر درمحضرشما، درمحلی که سابقاافتخار»
«حضور داشتم میبودم وموقعیت‌خودرادراینجا برایتان»
«تشریح‌می‌کردم، بدون‌شك جنابعالی تاب‌تحمل‌شنیدن»
« آنرا نداشتید البته غرور مرا خواهید بخشید. من »
«اطمینان‌دارم که خیلی نسبت به‌من‌علاقمندهستیدودارای»
«طبعی بسیار سخی‌هم می‌باشید. من‌همواره‌باید بگویم»
«که‌باصفات‌یك‌نجیب‌زاده بزرك شده‌ام.ایکاش‌مقتضیات»
«زندگی این‌عنوان‌راتغییر نداده بود. گرچه‌بدبختی‌های»
«پی‌درپی وهمچنین فعالیت دشمنانم، شخصیت مرا »
«پائین‌آورد. معهذامن‌بادنیا مبارزه‌کرده‌ام‌وتابامروز»
«محتاج کسی نبوده‌ام. بازبایدبگویم تابامروز باکمال»
«سربلندی وبرای نقشه‌های شما، نقشه‌هائی‌که باافتخار»
«کامل‌خدمتگزاری آنرا برعهده‌داشته‌ام‌موثرومناسب»
«بوده‌ام. به‌خدای بزرك که همه چیز میداند سوگند »
«می‌خورم که درطول مدتی‌که درخدمت‌شما بوده‌ام‌بنحو»
«شایسته‌ای وظیفه خودرا انجام داده‌ام. درهیچ‌مورد»
«طفره نرفته‌ام وتعللی نکرده‌ام.»

«درمواقعی‌که دیگران حتی‌ازگشودن‌دهان‌خود»
«وحشت داشتند . من‌ازمکاتبه‌دست‌نکشیدم. و بدون»
«لاف‌وگزاف مانند سربازی‌که بدیوار بیرونی‌خاك‌ریز»
«حمله‌کند جان‌خودرا به‌مخاطره‌انداختم‌من‌بوظیفه‌خود»
«بیش‌ازاینها آشنابودم‌که بدون‌اجازه‌شماشغل خودرا »
«ترك‌نکنم امااگرواقعا تصور کرده‌اید که‌ازپولهای‌قبلی»
«شما صاحب‌اندوخته بانکی‌هستم موجب کمال‌بدبختی»
«من‌است، من‌بلطف‌شما بیش‌ازاندازه‌متکی‌بوده‌وپول»
«لازم‌را برای انتشاریك‌مجله بمنظورآخرین‌پناهگاه »
«خود برداشت نکرده‌ام.»

هارلی به این نامه دوفو، جوابی داد که متضمن وعده‌های تو خالی بود. دوفو، پس از مدت کوتاهی با نهایت یاس چنین نوشت:

«تا کنون مراحم شما نسبت به من به مشابه پیامی بوده»
«است که از ناحیه یك ارتش به یك شهر محاصره شده دائر»
«به اینکه بزودی نیروی امدادی خواهد رسید مخابره»
«شده باشد. این پیام قلوب افراد پادگان را گرم نگهمیدارد»
«و آنها را بپایداری تشویق می کند. لیکن درد آنها را»
«دوا نمی کند و بالاخره تحت فشار قوای خصم تسلیم»
«می شوند، درحالی که اگر تا یك هفته دیگر قدرت»
«مقاومت می داشتند نیروی کمکی رسیده بود. وضع من»
«شبیه مردی است که عفو ملوکانه را درجیب داشته باشد»
«ولی برای احقاق حق خود به تقدیم عرضحال تمیز»
«مبادرت ورزد.»

این نامه دارای اثر مطلوب بود. هارلی برای او یکصد لیره فرستاد ودوفو توانست با این پول به لندن مراجعت کند درهمان موقع یکی از روزنامه‌ها با انتشار مقاله‌ای تحت عنوان «دوفو اخیرا از اسکاتلند بازگشته تامجددا موجبات زحمت مارا فراهم کند» از او استقبال کرد.

انفصال هارلی در سال ۱۷۱۴ دوفو را از حمایت او محروم کرد. در آن زمان برای شخصی مانند دوفو، این مطلب ممکن بود فوق العاده گران تمام شود. ولی او کسی نبود که درمقابل حوادث میدان را خالی کند.

وی برای لرد پارکر وزیر دادگستری نامه‌ای نوشت ودر آن آمادگی خودرا برای انجام خدمات محوله اعلام داشت. پارکر نامه دوفورا به لرد تاونزند نخست وزیر تسلیم کرد. تاونزند، که از قدرت و کفایت دوفو، درامر جاسوسی بخوبی اطلاع داشت به او ماموریت داد که مخفیانه کنترل کلیه جرائد مخالف دولت را در دست بگیرد.

انقلاب ۱۷۱۵ موجب ناراحتی دولت شد. ولی چندان لطمه‌ای

وارد نکرد. انقلاب مزبور نشان‌داد که «ژاکوبیت»ها را نباید کوچک‌شمرد و نسبت‌به آنها بی‌اعتنا بود. در آن‌موقع «میست» سردبیر روزنامه «ژورنال» که ناشرافکار فرقه ژاکوبیت‌بود از دانیل‌دوفو تقاضا کرد که‌بعنوان مترجم اخبار خارجی روزنامه او مشغول کار شود. وی بهیچوجه اطلاع نداشت که‌دوفو مخفیانه برای‌دولت کار می‌کند زیرا مدت کمی قبل‌ازآن تاریخ دوفو موردبی‌لطفی‌حکومت قرارگرفته بود ومیست‌تصورنمی‌کرد که دوفو مجددا مشغول کار شده‌است .

دوفو بزودی اعتمادمیست،را جلب کردودر موقعیتی قرار گرفت که‌می‌توانست‌ازنشراخباری که علیه‌سیاست‌دولت‌بودجلوگیری کند. طولی نکشید که‌روزنامه‌های‌ضددولتی‌دیگر با او به‌مشاوره پرداختندوقتی‌رسید که سردبیران‌روزنامه‌ها موافقت کردند از انتشار هرگونه خبری که‌مورد موافقت او نباشد خودداری‌کنند‌این موضوع‌نشان میداد که هنوزدوفومردی با نفوذوپرقدرت‌است.

وی‌چندین‌سال عهده‌دار این‌ماموریت‌بود وهیچگاه مورد سوءظن قرارنگرفت. بالاخره در۲۵اکتبر ۱۷۱۸ میست، بدون اطلاع قبلی دوفو مقاله‌ئی منتشرکرد وضمن آن روابط انگلستان واسپانیا را بشدت مورد انتقاد قرارداد یک‌هفته‌میست‌بدفتر کار کراگس ولرد استانهوپ، وزرای مشاور احضار گردید و درباره مقاله‌منتشره ازوی سئوال‌شد.

میست، که ازجریانات‌نامساعد گذشته بین‌دوفوودولت‌اطلاع داشت‌اورا مسئول قلمداد کرد وهنگامی که به‌وی گفتند نسخه اصلی مقاله به‌خط خود اوست. مشارالیه درجواب اظهار داشت که دوفو همواره اصراردارد نسخه‌اصلی‌را که‌خودش تهیه‌می‌کند پس‌ازماشین کردن‌ازبین‌ببرند.

لرد استانهوپ، درباره اینکه دانیل‌دوفو مامورمخفی‌دولت است‌حرفی‌نزد وموضوع مقاله‌راهم دنبال‌نکرد. ولی این‌امر موجب شد که کدورت‌میان دوفو ومیست تاچندهفته‌ادامه‌داشته‌باشدوبالاخره پس‌از عذرخواهی میست‌موضوع‌منتفی گردید.

درژوئن ۱۷۲۰ میست مجددا مقاله‌ای برضد دولت منتشر کرد واین‌بار بزندان افتاد ازآن‌تاریخ ببعد دانیل‌دوفو رفته‌رفته روابط سری خود را با دولت کم کرد . وی در آن موقع شصت سال داشت .

هنگامی که دوفو درسال ۱۷۲۰ کتاب معروف «رابینسون کروزو» رامی‌نوشت. بدترین‌دوران زندگی خود را می‌گذرانید . لیکن‌این کتاب و کتابهای‌دیگری که‌او نوشت‌ومنتشر کردمجدداوضع مالی‌اورا بهبود بخشید. معهذا درآخرعمر بامشکلات مالی روبرو شدوهمواره تحت‌فشاربود.

درسرگذشت‌دوفو، دوره مبهمی وجوددارد در طول یکی‌از این‌دوره‌ها چنین‌بنظر میرسدکه‌وی ازطرف «دوك‌اف مارلبرو» در فلاندرز ماموریت داشته است. وی درنوشته‌های‌خودبه‌پاره‌ئی‌دیگر ازماموریت‌های‌مخفی‌درخارج ازکشور اشاره‌کرده‌است . او باز هم ماموریت‌هائی‌بعهده‌گرفت وناگهان درتابستان ۱۷۳۰ هنگامی که هفتادسال داشت ناپدیدگردید.

در۱۲ اوت دوفو به‌داماد خودنامه‌ای‌نوشت‌وازضربه‌شدیدی که‌از یك‌دشمن‌شرور وپست‌خورده بود شکایت‌کرده ودر پایان نامه‌اش‌نوشته بود «دوفوی‌بدبخت‌شما» ولی‌اواسمی ازاین‌دشمن‌شرور نبرده بود.

تاچندسال قبل‌گمان‌میرفت‌که این‌دشمن‌شرور یکی‌ازکسانی بوده‌است که‌درنتیجه ماموریت‌های جاسوسی‌دوفو، باآوخرده‌حسابی پیدا کرده‌است. ولی تحقیقات‌عمیق‌وباارزشی که‌اخیرا توسط‌پروفسور «جیمزساترلند» بعمل‌آمده‌است آشکارمی‌سازدکه علت ناپدیدشدن دوفو، فقط مشکلات‌مالی‌بوده است.

خانواده دوفونتوانستند اورا پیدا کنند وهرگزبرای‌باردوم موفق‌بدیدنش‌نشدند. دانیل‌دوفو در۲۶ آوریل ۱۷۳۱ دریك‌خانه اجاره‌ئی ارزان درکوچه «راب‌میکر» واقع دربخش«سنت‌جیلزاین کریپل‌گیت» بدرودحیات‌گفت‌وجنازه‌اش در «بان‌هیل‌فیلدز» بخاك سپرده‌شد. هیچیك ازاعضای خانواده یا دوستانش‌ازمرگ‌او اطلاعی

نداشتند که در تشییع جنازه‌اش شرکت کنند. کمی بعد دامادش در یکی از روزنامه‌های کوچك این آگهی کوتاه و بدرودت آمیز را منتشر کرد، «دانیل دوفو کسی که بمناسبت نوشته‌های بیشمارش معروفیت داشت چندروز قبل درگذشت.» در آگهی مزبور ذکری از سایر خدمات دوفو نشده بود، وامروز ازمردی که حقا باید اورا موسس سرویس جدید جاسوسی انگلستان نامید فقط بعنوان نویسنده کتاب «رابینسون کروزو» نام میبرند.

***

تشکیلاتی که دوفو برای سرویس جاسوسی انگلستان داد، پس از آمیختگی باخصوصیاتی که نمودار طبع انگلیسی است موجب گردید که سرویس اطلاعاتی نیرومندی بوجود آید که درشرایط زمانی و مکانی هیچگاه مضمحل و پاشیده نشود.

ازاواسط قرن هیجدهم ماموران مخفی انگلستان که از نظر جاسوسی دارای مهارت و نبوغ خاصی بودند در کلیه کشورهای جهان که مستقیما بامنافع انگلستان ارتباط داشتند یا بطور غیرمستقیم در بهبود وضع کشور مزبور موثر بودند بفعالیت می‌پرداختند. در هیچ یك از کشورهای فرانسه، اسپانیا، هلند، پروس، اتریش، ایتالیا و سایر نقاط اروپا تصمیمی نبود که بوسیله دولتهای مربوطه مخفیانه گرفته شود و انگلستان از آن بی‌اطلاع بماند هنگامی که مشکل مستعمره امریکا پیش آمد جاسوسان انگلیسی بطور مرتب و دقیق دولت متبوعه خودرا از اقداماتی که توسط کشورهای فرانسه و اسپانیا برای کمك به انقلابیون انجام می‌گرفت باخبر می‌کردند.

جرج سوم، بقدری به جاسوسی علاقه داشت که شخصا کلیه گزارشهای واصله را مطالعه می‌کرد. یکی از جاسوسان که موجب ناراحتی شدید اوشد دکتر «ادوارد بنکرافت» شیمی‌دان معروف و ابداع کننده روشهای مختلف در رنگرزی بود که خودرا به «بنیامین فرانکلین» نماینده سیاسی امریکا درپاریس نزدیك کرد و بدین ترتیب و به آسانی ازمذاکرات مخفیانه امریکائیها بالوئی شانزدهم مطلع می‌شد. وی گزارشات خودرا شخصا به لندن میبرد و برای اینکه

عذری برای رفت‌وآمد خود بتراشد چنین وانمود کرده بود که جاسوس امریکائیهاست در لندن اورا با اطلاعات جعلی مجهز می‌کردند ودر تهیه‌و تنظیم اطلاعات مزبور بقدری مهارت بخرج میرفت که فرانکلین. به‌حقیقت امر پی نمی‌برد وهیچگاه ماهیت اصلی بنکرافت فاش نگردید. ژرژ سوم پس از اطلاع از اینکه دکتر بنکرافت بعلت تمایل به‌قماربازی وارد معاملات بورس درباره‌طرحهای امریکائیها شده است نسبت به‌او ظنین شد. ژرژ سوم با بورس بازی مخالف بود و بدون هیچ دلیلی معتقد بود که بنکرافت درعین حال برای امریکائیها نیز جاسوسی می‌کند لیکن روسای جاسوسی انگلستان عقیده مغایری داشتند ودکتر بنکرافت راجاسوس وفاداری می‌دانستند و بهمین علت هنگامی که وی ازخدمات جاسوسی کنار گذاشته شد سالیانه مبلغ یکهزار لیره برای اومستمری تعیین کردند.

درصحنه واقعی جنگ مساله سرگرد «جان آندره» اهمیت خاصی داشت. زیرا یك سئوال حیاتی را پیش میآورد. سئوال مزبور این بود که آیا بین یك جاسوس که درلباس نظامی مشغول فعالیت است با یك مامور مخفی که درلباس عادی خدمت می‌کند فرقی موجود است یا نه؟ آیا باید باهردو آنها بیك ترتیب معامله شود؟

ژنرال آرنولد امریکائی عقیده داشت که دراوائل خدمتش بدون علت اورا بسوء اخلاق متهم کرده‌اند ودرنتیجه از ترفیع محروم شده‌است. حتی بعداز آنکه اورا مجددا به‌خدمت گماردند و بفرماندهی دانشگاه نظامی «وست پوینت» منصوبش کردند بازاز تصمیم خود نسبت بگرفتن انتقام عدول نکرد. درواقع او سمت مزبور را فقط بمنظور گرفتن انتقام قبول کرده بود.

هنگامی که جنگ ادامه پیدا کرد. ژنرال آرنولد ، مخفیانه با انگلیسیها ارتباط برقرار کرد. ازیك جهت بعلت اینکه سرگرد آندره، اورامی‌شناخت. ولی بیشتر بجهت اینکه سرفرمانده انگلیسها نسبت به‌شایستگی او ایمان کامل داشت مامورمذاکره باخائنین شد.

جان آندره فرزند یك خانواده سوئیسی بود که درلندن اقامت گزیده بودند. وی تحصیلات خودرا درژنو به‌پایان رسانید وقرار بود

کار پدر خود را که تجارت بود دنبال کند. ولی بعد از مراجعت از سوئیس گرفتار عشق دختری بنام «هونوریا اسنید» شد و از بخت بد دخترك چندان علاقه‌ای به او نشان نداد. آندره بر اثر شکست در عشق فوق‌العاده ناراحت شد و به ارتش انگلیس پیوست.

وی یك سرباز واقعی بود و کفایتش بزودی آشکار گردید. هنگامی که بیش از بیست سال نداشت، در مارس ۱۷۷۱ به ماموریت جنگی اعزام شد. در اوائل جنگ امریکا، بدست دشمن افتاد. اما بزودی بر اثر مبادله اسرای جنگی آزاد گردید. مدتی پیش ژنرال «گری» و بعد در خدمت ژنرال «سرهاری کلینتون» مشغول گردید. ژنرال کلینتون بقدری تحت تاثیر لیاقت و کفایت او قرار گرفت که او را بسمت ژنرال آجودان نیروهای انگلیس در شمال امریکا منصوب کرد. در آن موقع آندره بیست و هفت سال داشت.

در سپتامبر ۱۷۸۰ مذاکرات محرمانه آندره با ژنرال آرنولد امریکائی به مرحله‌ای رسیده بود که فقط یك ملاقات نهائی لازم بود تا آخرین جزئیات مربوط به نقشه خائنانه این ژنرال بررسی شود. در بیستم سپتامبر آندره، بوسیله کشتی انگلیسی «وولچر» از رودخانه «هودسون» گذشت و به محلی در شش میلی «استونی پوینت» که طبق قرار قبلی ژنرال آرنولد در آنجا منتظرش بود رفت و کمی بعد از نیمه‌شب ۲۱ سپتامبر او را ملاقات کرد.

چون آندره، ناچار بود قبل از سپیده‌دم با کشتی مراجعت کند حداکثر دو ساعت بیشتر وقت نداشت. ولی ژنرال آرنولد بقدری در مذاکره با او افراط کرد که وقتی کنفرانس پایان یافت هوا رفته رفته روشن می‌شد. ژنرال از او دعوت کرد که قبل از عزیمت صبحانه را باهم صرف کنند. آندره برخلاف میل خود این دعوت را قبول کرد هنگامی که آنها مشغول صرف صبحانه بودند ناگهان صدای شلیك توپخانه بلند شد امریکائیها کشتی «وولچر» را به توپ بسته بودند کشتی مزبور بدون اینکه منتظر آندره شود فرار اختیار کرد.

استونی پوینت درحدود چهل میل با خطوط انگلیسها فاصله داشت. باز گشت آندره فوق‌العاده دشوار بنظر میرسید. ژنرال

آرنولد، پس‌از مطالعه موقعیت او، اینطورنظر داد که «اسمیت» ، راهنمائی آندره را بعهده بگیرد. اسمیت به‌این شرط قبول کرد که آندره لباس شخصی بپوشد.

آندره با نهایت اکراه این‌شرط را پذیرفت و اسمیت اورا تحت نام «جان اندرسون» تاسه میلی خطوط انگلیسها برد و در آنجا رهایش کرد در این موقع آندره هنگامی که تنها از میان یك جنگل کوچك بطرف مواضع انگلیسها پیش میرفت ، باسه مرد که لباس نظامی انگلیسها را پوشیده بودند برخورد کرد و بتصور اینکه آنها سربازان خودی هستند گفت : سلام آقایان ، امیدوارم شما ازدار و دسته ما باشید .

یکی‌ازآن‌ها پرسید: کدام دار ودسته ؟

آندره دستش‌را بطرف خطوط انگلیسهادرازکرد وآنجارا نشان داد، و متعاقب آن آندره هویت حقیقی خود را افشاءکرد و ضمن گفتن ماموریت خود ازآنهاخواست که اوراتاخطوط‌انگلیسها همراهی کنند .

یکی ازآن سه نفر ازآندره خواست که‌برای اثبات ادعای خود مدرکی ارائه دهد . او در جواب گفت که اجازه عبوری به امضای ژنرال آرنولد دارد که بنام مستعار آندرسن میباشد. ولی‌نام حقیقی‌اش درداخل ساعتش حك‌شده است. و بلافاصله پشت ساعت خود را باز کرد وآنرا به‌آنهانشان داد.

آن سه نفر درحالی‌که دهان‌آندره از تعجب بازمانده بود به‌او گفتند که توقیف است.

درحقیقت آن سه نفر اززارعین‌آن ناحیه بودند ولباسهائی که‌بتن داشتند، غنائمی بود که سربازان انگلیسی ضمن عقب نشینی درآن منطقه بجا گذارده بودند. آندره، وقتی وضع را چنین دید بلافاصله تغییرقیافه‌دادوپس‌ازیك‌خنده کوتاه‌فریادزد که‌امریکائیست ومنظورش ازاظهار مطالب قبلی‌امتحان‌آنها بوده‌است. ودرخصوص ساعت گفت که آنرا ازجسد یك سرباز انگلیسی باز کرده است . لیکن انکارش بیفایده بود . آن سه نفر از او وارسی بدنی بعمل

آوردند وضمن جستجو درپوتین اومدارکی یافتند که جاسوس بودن او تردیدی برای آنها باقی نگذاشت.

آندره درصدد تطمیع آنها برآمد ولی اینکار هم نتیجه‌ئی نداشت. اورا پیش سرهنگ دوم «جیمسون» بردند. سرهنگ مزبور اسنادرا برای ژنرال واشینگتن فرستاد، بر حسب تصادف ژنرال واشینگتن درآن موقع در حوالی ستاد ژنرال آرنولد، اقامت‌داشت وقراربود به‌اتفاق‌ژنرال«لافایت» باهمسر آرنولد، که زنی‌فوق‌العاده زیبا بود صبحانه صرف کند.

چند لحظه از صرف صبحانه نگذشته بود که قاصدی ازراه رسید وآرنولد، را از توقیف آندره، با خبر کرد. آرنولد، در نهایت آرامش و هشیاری وبدون آنکه خونسردی خودرا ازدست بدهد. ضمن پوزش از اطاق خارج شد. وکمی‌بعد زن خود را صدا کرد واورا درجریان امرقرارداد. زن‌آرنولد، به‌محض این‌که‌این خبررا شنید، حالش دگرگون شد. آرنولد، ناچار اورا به حال خودش‌گذاشت وقبل ازآنکه کسی از جریان امرباخبر شودسواربر اسب شده و خود را به خطوط انگلیسها رسانید. آن ها در ازای خدمات وی وبرای جبران مایملك ازدست رفته اودرآمریکاعلاوه بر اعطای درجه ژنرالی مبلغ معتنابهی هم پول باودادند.

در۲۶ سپتامبر آندره بوسیله سرگرد تالماج، تحت‌الحفظ به‌مرکز ستاد ژنرال واشینگتن اعزام‌گردید. ژنرال ازملاقات با اوخودداری کرد. روزبعد وی‌را دریك دادگاه صحرائی‌محاکمه‌وبه اعدام محکوم کردند. ژنرال کلینتون انگلیسی ازژنرال واشینگتن درخواست کرد که اجرای حکم اعدام آندره، رابه تعویق اندازد. بدنبال این‌تقاضا نامه‌ای به خط وامضای ژنرال آرنولد، برای او فرستاد که درآن ژنرال فراری جریانی‌را که منجر به‌تغییرلباس نظامی‌آندره شده‌بودتشریح کرده بود. واشینگتن‌به‌این نامه توجهی نکرد گرچه هیئتی ازافسران انگلیسی را به‌حضور پذیرفت ودر این‌خصوص باآنها مذاکره کرد، بااین حال اقدامی در تغییر رای دادگاه بعمل نیاورد.

آندره دردوم اکتبر بدار آویخته شد. هنگام اجرای حکم درنهایت قوت قلب وشهامت به‌استقبال مرگ‌شتافت. ارتش انگلیس رسما اعلام عزاداری کرد، و بدستور جرج سوم پادشاه انگلیس مجلس یاد بودی به‌مناسبت درگذشت او درکلیسای بزرگ « وست مینستر» برپا شد. در سال ۱۸۲۱ جسد اورا به انگلستان حمل کردند وبا احترام‌کامل درکلیسای مزبور به‌خاك سپردند.

دراینجا این‌سئوال پیش‌میآیدکه آیاسرگردآندره جاسوس بودیا مامور تحقیق‌وضع جبهه دشمن؛ طبق قوانین بین‌المللی اگر یك‌سرباز درلباس نظامی‌ودرحین جاسوسی دستگیرشود بایدبعنوان یك‌اسیرجنگی معمولی بااورفتارکرد. آندره درلباس نظامی به منطقه امریکائیها رفته‌بود واگر درنتیجه‌کندی عمل وتاخیرژنرال آرنولدنبود بطورقطع باهمان لباس‌نظامی به‌محل خودبازمیگشت. برخی ازنویسندگان از جمله نویسندگان امریکائی معتقدند که علت اعدام‌آندره انتقامی بودکه امریکائیها از انگلیسیها گرفتند. زیراانگلیسیها چندی‌قبل ازآن «ناتان هیل» جاسوس‌آمریکائی را بدارزده بودند. بهرحال باتوجه به شخصیت‌ژنرال واشینگتن، این‌گونه نظریات قابل‌قبول بنظرنمیرسد. بااین‌حال قانون مربوط بطرز رفتار باجاسوسان و افرادی‌که بالباس نظامی به تحقیق‌وضع جبهه دشمن اقدام بفعالیت میکنند تا به امروز بقوت خود باقی است.

***

جاسوسانی‌که برضد ناپلئون و جاسوس ارشد او « ژوزف فوشه» خودرا آماده میکردند همان خصوصیات گذشتگان‌راداشتند. عملیات‌آنها آنقدرمختلف و متعدد است‌که در اینجا مجال توصیف همه‌آنها نیست. درواقع چندان‌برجسته‌هم نمیباشندکه بتوانندتوسعهٔ جاسوسی انگلستان را مشخص کنند.

بدین‌جهت ماازیك قرن میگذریم تابه‌سال ۱۸۷۸ وکنگره برلین میرسیم‌که دراین هنگام نمونه‌ای ازعملیات‌جاسوسی میتواند همهٔ‌خصوصیات ماموران مخفی انگلستان‌را نشان دهد. آنچه به‌نظریه

های قبلی‌من اهمیت میدهد این است که مامور مخفی دراین واقعه یك‌جاسوس حرفه‌ای نبود، بلکه آماتوری بود که در هیچ ماموریت جاسوسی اشتغال نداشت ولی به‌کاری سرگرم بود که ازخیلی جهات عملی به جاسوسی شباهت داشت . حرفهٔ او خبر نگاری یك روزنامه‌بود .

جنك‌روس وترك ۱۸۷۸ باانعقاد عهد نامه «سان استفانو» بپایان رسید. این قرارداد درحقیقت سنداضمحلال امپراتوری ترك وتسلط روسیه در بالکان بود. انگلستان و اتریش به‌این ترتیب تعادل قوارا دراروپا درخطردیدند وبقدری در نظریه خود دراین مورد اصرار میورزیدند که وقوع‌یك جنك‌دیگراجتناب ناپذیربنظر میرسید .

دیزرائیلی، که‌درآن هنگام ملقب به‌لرد «بی‌کانسفیلد» بود، معتقدبود که عهدنامه سان‌استفانو، در کنگره‌ئی که از کشور های بزرك‌تشکیل میشود موردتجدید نظرقرارگیرد. روسیه در مقابل ائتلاف‌قدرتها که نظرانگلستان را تائید میکردند، توافق خود را نشان‌داد. کنگره در۱۳ ژوئن ۱۸۷۸ بریاست بیسمارك، صدراعظم آلمان تشکیل‌شد. ریاست‌هیئت نمایندگی‌انگلستان را دیزرائیلی، شخصا عهده‌دار بود.

قبل‌از تشکیل کنگره دیزرائیلی محرمانه وبطورجداگانه‌با روسیه وترکیه مذاکره کرد ودراین زمینه‌موافقت‌هائی بدست‌آورد. روسیه واتریش‌هم مخفیانه باهم‌کنار آمدند. بیسمارك با دشواری جلسات‌کنگره راادارهٔ‌کرد. ولی درهرحال نتیجه‌کارکنگره بنفع انگلستان بود، ودیزرائیلی پس ازبازگشت به‌لندن معتقد بود که صلح شرافتمندانه‌ای‌را تامین‌کرده است. صدراعظم آلمان‌ازابتدای کارکنفرانس اصرار داشت که مذاکرات باید کاملا محرمانه و تا حصول توافق کامل مخفی نگهداشته شود . بطوری که هیچیك از هیئت‌های نمایندگی نتوانند تحت تاثیر انتقادات محیط خارج‌قرار گیرند . بیسمارك‌کلیه اعضای هیئت‌های نمایندگی را وادار کرد که‌نسبت به‌مخفی نگهداشتن مذاکرات سوگند یادکنند. جلوگیری

ازرخنه کردن افراد خارج بداخل کنفرانس و حفظ امنیت آن بر عهده « اشتیبر » رئیس سرویس جاسوسی بیسمارك گذارده‌شد.

هیچ چیز برای خبرنگاریك‌روز نامه‌ناامیدکننده تر ازاین نیست که نتواند از منبعی خبری‌راکه میخواهدکسب کند، ویك خبر نگار بخصوص مصمم‌شده بودکه نگذارد پرده محافظت اشتیبر برای عملیات‌او پرده‌یاسدی‌باشد.

قبلا گفته شده است که این عملیات مبین همه خصوصیاتی است که ماموران مخفی انگلیس را مشخص میکند . ولی کسی که این‌روش را پایه‌گذاری کرد تصادفا فرانسوی بود. من (نگارنده) برای اینکه این موضوع موجب سوء تعبیر برای فرانسویان نشود اضافه میکنم که این مرد فرانسوی خبرنگار روزنامه (تایمز) انگلیسی بودکه سالها پیش‌از۱۸۷۸ و سالها بعد از آن همکاری خودرا باآن روزنامه ادامه داده بود .

هانری‌جرج استفن‌آدولف‌اپر دوبلویتس، سه‌روز بعد از کریسمس ۱۸۲۵ در «پیلسن» واقع در ناحیه «بوهم» بدنیا آمد. وی‌جوانی خودرا درفرانسه‌گذرانید وبعدها بسمت‌معلم در «تورژ» و «مارسی» اشتغال داشت. اولین عمل تهور آمیز او در امر روزنامه‌نگاری‌نوشتن‌مقالاتی‌بودکه‌دریکی‌ازروزنامه‌های‌لیون‌منتشر میشد وموجب‌شکست «فردینان دو لسپس» مهندس‌طراح کانال‌سوئز درانتخابات سال ۱۸۶۹ گردید. درآن سال هانری جرج‌را ازخاك فرانسه اخراج کردند. لیکن سال‌بعد وی‌توانست به‌تابعیت فرانسه درآید واقداماتی راکه درزمینه اخراجش ازکشور مزبور صورت می‌گرفت خنثی کند. بلویتس درسال ۱۸۷۱ ابتدا بعنوان‌خبرنگار موقت بروزنامه تایمز پیوست و درسال ۱۸۷۵ بسمت سرخبرنگار روزنامه مزبور درپاریس تعیین‌شد واین عنوانی بودکه تا پایان عمر (سال۱۹۰۳) عهده‌داربود.

هنگام تشکیل کنگره برلین، روزنامه‌تایمز باتوجه باینکه فقط بلویتس میتواند بااشتیبر، دست‌وپنجه نرم‌کند وبه مذاکرات کنفرانس راه یابد، اورا به‌برلین فرستاد. بطوری که بعدا آشکار

شد، فعالیت‌او بیش‌ازحد انتظار موفقیت‌آمیز بود.

اولین‌اقدام بلویتس این بودکه یکی‌از دوستانش‌را بسمت عضو هیئت نمایندگی انگلیس بداخل‌کنفرانس فرستاد. شاید در اینجا این سئوال پیش بیایدکه چطور خبرنگاران دیگر چنین نقشه‌ای بخاطرشان نرسیده بود؛ ولی بامطالعه عمیق به این نتیجه می‌رسیم‌که خطراتی دراین راه وجود داشت که کسی به این فکر نمی افتاد.

مشکل‌بزرك بلویتس، این‌بودکه با دوست خود بچه نحو ارتباط بگیرد. باتوجه باینکه اشتیبر، ومامورانش بشدت مراقب فردفرد شرکت‌کنندگان درکنگره بودند. این‌تماس در واقع غیر ممکن بنظر میرسید.

بلویتس هیچگاه مستقیما با دوست خود تماس نمی گرفت. واگر احیانا هردو دریك اطاق یکدیگررا می دیدند کمترین ابراز آشنائی نمی‌کردند. درهیچ مورد متوسل بواسطه نمی شدند وقرار ملاقات نمی‌گذاشتند. نقشه‌آنها خیلی‌ساده‌تر از اینها بودو همین سادگی‌نقشه بلویتس نشانه بارزی ازنبوغ و شایستگی این جاسوس زبردست است.

بلویتس ورفیقش هرشب دریك ساعت‌معین دریك رستوران بخصوص شام میخوردند. کلاه آنها از نظر جنس، رنك و اندازه کاملا شبیه‌بهم بود. هنگامی‌که بلویتس شامش‌را تمام میکردازپشت میزش برمیخاست وکلاه رفیقش‌را برمیداشت و بهتل‌خود میرفت، ودر آنجا یادداشت های مربوط بمذاکرات روزانه کنفرانس را اززیر آستر کلاه بیرون می‌آورد وروزبعد عین‌جریان مذاکرات درروزنامه تایمز منتشر میشد.

اولین مقاله‌ای‌که دراین مورد انتشار یافت موجب تعجب‌و حیرت هیئت های نمایندگی گردید. مقالات‌بعدی بیسمارك‌را بشدت ناراحت‌کرد. اشتیبر رئیس سرویس جاسوسی او باوجود آنکه بلویتس خبرنگار روزنامه‌تایمز رازیر نظر گرفته بود، نتیجه‌ای عایدش‌نشد واین‌امر اورا مستاصل‌کرده بود.

پنج سال بعد هنگامی که میان بیسمارك وبلویتس، ملاقاتی صورت گرفت، صدراعظم آلمان که هنوز در اندیشه طرز اطلاع بلویتس ازجریان مذاکرات کنگره بود، موضوع را ازاوسئوال کرد. اما بلویتس ازافشای روش خود امتناع کرد واین مطلب همچنان جزء اسرار بود تا بالاخره وی کمی قبل ازمرك خودضمن انتشارخاطراتش پرده ازآن برداشت.

درکنفرانس برلین باوجود توافق‌های محرمانه دیزرائیلی باروسیه، درمسئله بلغارستان بن‌بستی پدیدار شد. چنین به نظر میرسید که کنگره در آن موضوع دچار شکست خواهد شد. اما سیاستمدار انگلیسی که مایل نبود این امر اتفاق افتد بحیله ونیرنك متوسل شد. وی وانمود کرد که قصد دارد به انگلستان مراجعت کند وبدین منظور درایستگاه راه‌آهن برلین یك قطار مخصوص آماده حرکت بود.

روسها وقتی حس کردند که اگر دیزرائیلی به انگلستان برگردد کنفرانس باشکست روبرو میشود نظریات او را تائید کردند. جریان این امر، پس از بیست‌وچهارساعت درروزنامه تایمز منتشرشد ومردم اروپا از آن باخبر شدند.

بزرگترین موفقیت یك خبرنگار آنست که بتواند پیش‌نویس یك قرارداد را قبل‌از آنکه بامضای طرفین برسد بدست آورد. در کنگره برلین با توجه باقدامات احتیاطی شدیدی که از طرف بیسمارك برای مخفی نگهداشتن مطلب بعمل آمده بود اطلاع از متن قرارداد قبل‌از امضای آن فوق‌العاده دشواروشاید غیرممکن بنظر می رسید. اما بلویتس با زرنگی خاص خود دراین‌راه‌نیز موفق شد.

دراین مورد بخصوص دوست وابسته او کاری نمی توانست انجام‌بدهد. یکی‌دیگر از اعضای هیئت های نمایندگی به بلویتس کمك کرد.

بلویتس عضومزبور را دراواخر کارکنفرانس ملاقات کرد وباو اظهار داشت که دردنیا بیش‌از هرچیز بدانستن‌متن قرارداد

علاقمند است. ضمنا چنین وانمود کرد که معتقداست مصاحبه‌ای‌را که‌او با بیسمارك بعمل آورده وموجب خشنودی صدراعظم آلمان شده است، یاداشش متن قرارداد خواهد بود که از طرف بیسمارك باو داده خواهدشد.

عضو هیئت‌نمایندگی، ضمن اظهار این‌مطلب که بیسمارك‌در این‌مورد استثنائی قائل نخواهدشد ازبلویتس تقاضا کرد که فعلا اقدامی برای‌بدست آوردن متن‌قرارداد بعمل نیاورد.

درملاقات های بعدی که بین‌آن دو صورت‌گرفت عضوهیئت نمایندگی به‌بلویتس قول‌داد که یك‌روز قبل‌از پایان کار کنفرانس نسخه‌ای ازمتن قرارداد دراختیاراو خواهدگذاشت.

بلویتس بفعالیت خود ادامه‌داد واز صدراعظم آلمان به اصرار زیاد تقاضا کرد که متن قرارداد دراختیار او گذاشته شود. البته بیسمارك باو جواب‌رد داد وبلویتس پاسخ صدر اعظم آلمان را به‌همکاران خود نشان‌دادواظهار کرد که‌قبل‌از پایان‌کار کنفرانس برلین‌را ترك خواهد گفت.

عضو هیئت‌نمایندگی موردنظر، بوعده خود عمل کرد و نسخه‌ای ازمتن قراردادرا به‌بلویتس تسلیم‌کرد. لیکن‌نسخه مزبور فاقدمقدمه بود وجاسوس زیرك انگلیس باکوشش فراوان یك‌شب قبل‌از امضای‌قرارداد، مقدمه آنراازیکی دیگر ازشرکت‌کنندگان درکنفرانس بدست آورد وپس‌از اینکه موضوع را تلفنی به لندن گزارش کرد وبطوری‌که قبلا به‌همکارانش گفته‌بود باترن، برلین را ترك‌گفت ودوساعت قبل از امضای قرارداد، روزنامه تایمز متن آن‌را منتشر کرد و قبل از اینکه توفان خشم دیپلماسی در اروپا بلندشود بلویتس ازمرزپروس گذشته‌بود.

این بزرگترین موفقیتی بودکه متعاقب پیروزی‌های قبلی نصیب خبرنگار تایمز گردید. بلویتس نام‌ماموری راکه‌متن‌قرارداد را دراختیارش گذاشت برای‌همیشه مخفی نگهداشت و این موضوع هنوز جزواسرار است حتی‌علت کمك‌او به بلویتس معلوم نیست. شاید این‌امر ناشی‌از حس‌تحسین نسبت باین‌خبرنگار برجسته

و سالخورده بوده است که همه صفات یک جاسوس زبردست را داشته است.

***

درباره جاسوسان انگلیس که کمی قبل از جنگ اول جهانی درخدمت سرویس اطلاعاتی این کشور بوده اند چندان اطلاعی در دست نیست. لیکن یکی از آنها بعلت موفقیت‌های قابل توجه معروفیت جهانی دارد.

رابرت بادن‌پاول، دوسال بعداز کنگره برلین تحصیلات خودرا باتمام رسانید ووارد خدمت نظام شد وبقدری درامتحانات اولیه موفقیت حاصل کرد که از آموزشهای ابتدائی نظامی معاف گردید وبلافاصله بایکی از واحدها به‌هندوستان اعزام‌شد. پس‌از هفت‌سال خدمت درآن منطقه هنگی که وی درآن خدمت می کرد مامور «ناتال» گردید. دراینجا بود که بادن‌پاول، اولین ماموریت جاسوسی خود را برعهده گرفت. این ماموریت عبارت بود از بازدید مخفیانه سرحدات آن استان که در حدود ششصد میل بود.

درسال ۱۸۸۷ پس‌از دوسال اقامت درانگلستان او را به افریقای جنوبی فرستادند وسال بعد در اردو کشی «زولولند» علیه «دینی‌زولو» شرکت جست و بعنوان افسر اطلاعاتی «ستون پرنده» فعالیت خودرا آغاز کرد.

درسال ۱۸۹۰ بادن‌پاول، بسمت منشی نظامی عموی خود که فرماندار جزیره «مالت» بود منصوب گردید و سال بعد بسمت افسراطلاعات درمدیترانه انتخاب‌شد ودرپست مزبور برای‌اولین‌بار درلباس شخصی بعنوان جاسوس انجام وظیفه کرد. وی از لحاظ جاسوسی کاملا مناسب‌بود وخصوصیات وظرفیت یک‌جاسوس ورزیده راکاملا دارابود.

پاول، دراین شغل یعنی‌افسر سرویس اطلاعاتی درمدیترانه موفق‌شد که استحکامات «هرزگونیا» رابازدید وبررسی کند. اوخود را بصورت یک طبیعی‌دان نزدیک‌بین که بایک‌تور مخصوص‌پروانه‌

گیری مجهز بود درآورده بود، وتوانست به‌آسانی بخطوط دفاعی راه‌یابد وبدون اینکه کمترین سوءظنی ایجاد کند درنقاط موردنظر توقف میکرد وبا مهارتی که درنقاشی داشت موقعیت خاص وصحیح مناطق دفاعی‌را درکتابچه خودوبرروی بال‌پروانه‌ها رسم کند.

پس‌از انجام این‌ماموریت باو دستور داده شدکه صحت یا سقم شایعات مربوط بیك لنگرگاه بزرك کشتی‌را که در یکی از بنادر شمالی آلمان واقع بود مورد تحقیق قرار دهد. وی با تائید شایعه مزبور این ماموریت راهم با موفقیت‌بپایان‌رسانید.

ماموریت‌ها وفعالیت های بادن‌پاول درکتابی بنام «ماجرا های من بعنوان یك‌جاسوس» کاملا تشریح شده‌است. این‌کتاب در سال ۱۹۱۵ منتشرشد. متاسفانه ازماموریت های واقعی او ذکری بمیان‌نیامده وفقط مواردی‌که وی دست‌بعملیات فوق‌العاده‌خطرناك زده وبا مهارت خاص خود، جان‌سالم بدر برده در کتاب مزبور تشریح گردیده است. دراین کتاب نامی از محل‌های ماموریت بادن‌پاول، برده نشده واین موضوع تاحد زیادی از ارزش کتاب می کاهد.

بااین حال ازکتاب «ماجرا های من بعنوان یك جاسوس» می‌توان استنباط کردکه بادن‌پاول بنیان‌گذار نهضت پیش‌قراولان جوان، ماموری با تجربه بوده که کلیه‌خصائص یك‌جاسوس موفق را داشته است.

***

اینك‌ما بشرح دوره‌ئی‌ازفعالیت های‌ضدجاسوسی انگلستان می‌پردازیم که ازنظر موفقیت های پی‌درپی مقام مهمی در تاریخ ضد جاسوسی جهان دارد، وبه احتمال قوی همواره نیزمقام‌خودرا حفظ خواهد کرد.

این دوره قبل از جنك اول جهانی یعنی از موقعی شروع می‌شودکه ویلهلم‌دوم امپراتور آلمان برای ملاقات عموی خود «ادواردهفتم» وپسرعمویش «جرج‌پنجم» به‌لندن رفته بود. بطوری که‌قبلا شرح داده‌شده،دستگاه اطلاعاتی نظامی‌آلمان در انگلستان

هدفی نداشت زیرا نیروی زمینی انگلستان بقدری کوچك بود که بیم هیچ گونه خطری برای دستگاه عظیم ارتش آلمان نمی رفت .

اما در آن موقع انگلستان بزرگترین نیروی دریائی جهان را دراختیار داشت وطبعا این امر یك هدف بزرك برای سرویس جاسوسی آلمان بشمار میرفت. هنگامی که قیصر آلمان در لندن اقامت داشت یك کاپیتان نیروی دریائی آلمان که مامور حفظ جان ملتزمین ویلهلم بود در «کالدونیان رود» لندن بایك سلمانی درجه سوم ملاقات کرد. این محله درردیف محله‌های پست لندن به شمار میرفت وبهمین علت مراجعه افسر آلمانی بسلمانی مزبور موجب سوء ظن ماموران مخفی انگلستان شد.

کارل گوستاو ارنست، سلمانی مورد نظر که مغازه کوچکی داشت بااینکه پدرومادرش آلمانی بودند، خودش در لندن متولد شده بود وتبعه انگلستان بشمار میرفت. وقتی کاپیتان نیروی دریائی آلمان بااو ملاقات کرد، کارل مدت شانزده سال بود که درآن محله سکنی داشت وهیچگونه سابقه سوئی ازوی نزد پلیس موجود نبود. پس از ملاقات او وافسر آلمانی، ماموران سرویس ضد اطلاعات انگلستان کلیه مکاتبات کارل را زیرنظر گرفتند تاشاید ازاین راه سرنخی بدست آورند. اما چیزی عایدشان نشد ولی این عمل پایه موفقیت های بعدی آنهاشد وطولی نکشید که آنها موفق شدند راز مهمی را کشف کنند.

ارنست، مامور پست شبکه جاسوسی آلمان درانگلستان بود. دستورات ستاد سرویس اطلاعاتی دریائی آلمان به جاسوسان خود درپاکت‌های سربسته وممهور بانگلستان فرستاده میشد وبنشانی ارنست، میرسید. او این پاکت‌ها رابه نشانی جاسوسان آلمانی که درنقاط مختلف انگلستان پراکنده شده بودند پست می کرد. همچنین نامه‌هائی که ازجاسوسان آلمانی میرسید ، به آلمان می‌فرستاد. طرز کار به این شکل بود که درجوف پاکتی که نشانی ارنست روی آن بود پاکت جاسوس مورد نظر با تمبر انگلستان گذاشته شده بود وکارل

بی آنکه احساس نگرانی داشته باشد پاکت مامور را به نشانی او پست می‌کرد . درواقع اووسیله‌ای بود برای ردوبدل نامه‌ها.

ظرف مدت کوتاهی که سرویس ضدجاسوسی انگلستان نامه‌های رسیده بنام کارل گوستاوارنست ،را زیر نظر گرفته بود . نام و آدرس بیست وشش تن جاسوس آلمانی را که درخاك انگلستان فعالیت می‌کردند کشف کرد ، وبه این ترتیب توانست از کلیه دستورات صادره از سرویس جاسوسی آلمان وطرز اجرای آن بوسیله جاسوسان آلمانی آگاه شود . این امر برای سرویس ضدجاسوسی انگلستان که باچهار افسر ـ سه مامور تحقیق وهفت منشی اداره می‌شد موفقیت مهمی بشمار میرفت . این تعداد درپایان جنك اول جهانی به هشتصد نفر رسید.

اطلاعاتی که جاسوسان آلمانی بکشورشان میفرستادند چندان حائز اهمیت نبود . ضد جاسوسی انگلستان تصمیم گرفت که اقدام فوری برای دستگیری آنها بعمل نیاید . مقامات انگلیسی معتقد بودند که اگر اقدام بتوقیف آنها شود بجای آنها جاسوسان دیگری وارد خاك انگلستان خواهند شد که تعیین هویت ومحل اقامت آنها فوق‌العاده دشوار خواهد بود .

شبکه جاسوسی آلمان رادرانگلستان عده‌ای از جاسوسان عادی تشکیل می‌داد که تعلیمات آنها درحدود کتابهائی بود که آموخته بودند . ازخود ابتکاری نداشتند . سرویس جاسوسی آلمان کلیه امکانات راقبلا برای آنها پیش بینی کرده بود ، فقط بدو موضوع بسیار مهم واساسی توجه نشده بود. اول،اگر ضد جاسوسی انگلستان یکی از جاسوسان آنها رادستگیر کرد دیگران چه باید بکنند؛دوم درصورت شروع جنك بین انگلستان وآلمان وظیفه جاسوسان آلمانی چیست ؟

رئیس شبکه جاسوسان آلمانی شخصی بود بنام «گوستاو اشتاینهاور» که عملیات آنها رااز «استند» که نقطه امنی بود اداره میکرد وهرچند یك بار ازمحل سکونت خود خارج می‌شدو بملاقات جاسوسان می‌رفت .گوستاو،قبلا کارآگاه مخفی بود . وهمانطور

که در فصول گذشته دیده‌ایم . یك کارآگاه مخفی نمیتوانست یك جاسوس صلاحیت‌دار باشد. حتی پس از آنکه کلیه جاسوسان او دستگیر شدند بازهم بشکست خود اعتراف نکرد . اشتاینهاور ، همیشه خود را رئیس جاسوسان امپراتور آلمان میدانست و پس از جنك کتابی تحت همین عنوان منتشر کرد.

درهفته‌های آخر ژوئیه ۱۹۱۴ ، گوستاو اشتاینهاور، به انگلستان رفت ، تا جاسوسان آلمانی را از جنك قریب‌الوقوع میان آلمان و انگلستان آگاه کند . علاوه بر آن ، وی شخصا ماموریت دیگری هم داشت .

ازسال ۱۹۰۹ انگلیسیها مشغول تبدیل «اسکاپافلو» به یك پایگاه دریائی بودند . بطوری که کلیه ناوگان دریای شمال بتوانند در آنجا متمرکز شوند . فقط یك هفته قبل از جنك بود که آلمانیها ، اشتاینهاور ، را برای تحقیق دراین موضوع بانگلستان فرستادند.

اشتاینهاور قبل ازعزیمت بمحل ماموریت خود، مسافرتهائی در داخل انگلستان کرد وجاسوسان آلمانی را از جنك احتمالی آینده باخبر ساخت .لیکن کلیه آنها این خبررا باخنده واستهزاء استقبال کردند . جاسوسان آلمانی میگفتند که مدتهاست با انگلیسیها در تماس هستند و یقین دارند که این کشور هرگز وارد جنك نخواهدشد .

موقعی که اشتاینهاور، بسراغ سلمانی دیگری بنام «کرونوئر» می‌رفت که اورا در مغازه‌اش واقع در «والت‌هامستو» ملاقات کند . بین راه متوجه شد که کسی او را تعقیب می کند.حس کرد که پلیس انگلستان اورا زیر نظر گرفته است . ناچار فرار اختیار کرد و موضوع جنك قریب‌الوقوع را با رمزی چنان ساده برای کرونوئر فرستاد که هربچه‌ئی میتوانست آنرا کشف کند . عجیب‌تر از آن این بود که اشتاینهاور ، این خبر را برروی کارت پستال نوشت و برای ماموران خود که در نقاط مختلف انگلستان بودند واو فرصت ملاقات آنها را نداشت فرستاد .

وی سپس باعجله بشمال رفت ودرحالی که خودرا بصورت یك

ماهیگیر درآورده بود عمق آبهای منطقه «اسکاپافلو» را اندازه‌گیری کرد واز آنجا عازم جنوب شد. بین راه در «ادینبورك» توقف کوتاهی کرد ومامورخود را که درآنجا بودازجریان جنك آگاه ساخت. جاسوس مزبور «جرج کیز» نام داشت ودریك سالن موسیقی پیانو می‌نواخت.

بعداز این ملاقات ماموران ضدجاسوسی انگلستان رد پای اوراگم کردند تا اینکه دوروز بعد درهامبورك دیده شد. باین ترتیب تلاش ماموران ضد جاسوسی انگلستان برای بدام انداختن اشتاینهاوربی‌نتیجه ماند.

در پنجم اوت ۱۹۱۴ یعنی دوروز بعد از شروع جنك اول جهانی، کارآگاهان انگلیسی دریك روز ویك ساعت معین کارل گوستاوارنست، وشش تن دیگررا که درمحل‌های مختلف لندن اقامت داشتند دستگیر کردند. درهمان موقع برؤسای پلیس استانهای مختلف انگلستان تلگرافی دستورداده‌شدکه بقیه جاسوسان آلمانی را دستگیر کنند. فقط «اتوویگلز» و «شاپمن» باتفاق سه جاسوس دیگر موفق‌شدندکه فرار کنند وبقیه که چهارده نفر بودند بدام افتادند. باین ترتیب شبکه جاسوسی آلمان در انگلستان ازبن برچیده شد.

درآن موقع‌هنوز قانون‌نظارت عمومی(۱) بتصویب‌پارلمان نرسیده بود. بهمین‌جهت جاسوسان آلمانی تا پایان مخاصمات در توقیف بودند. اما ارنست، که تبعه انگلستان بودمحاکمه وبه‌هفت سال زندان محکوم‌شد. آخرین‌نکته جالب‌توجه که‌باقی‌میماندا ینست که‌کارل گوستاوارنست، درازای خدمات‌خود فقط ماهیانه یك‌لیره

---

(۱) ــ قانونی است که در۲۷ نوامبر ۱۹۱۴ از پارلمان انگلستان گذشت وبدولت اجازه دادکه بر کلیه وسائل ارتباطی، تاسیس هرگونه کارخانه، تولید موادجنگی و تجارت مشروب در نقاط معین نظارت داشته‌باشد. این‌قانون خودبخود باخاتمه‌قانونی جنك در۳۱ اوت ۱۹۲۱ کنار گذاشته شد. ــ مترجم.

از آلمانها دریافت میکرد.

* * *

برخلاف جاسوسان انگلیسی درجنك دوم جهانی که عملیات وتجربیات خودشان را بروز میدادند، جاسوسان انگلیسی‌درجنك اول جهانی اصرار داشتندکه‌همواره ماجرای عملیات خودرامخفی نگهدارند، بنابراین اطلاعات‌ما درمورد آنها بسیارکم است وفقط هویت تعدادکمی ازآنها شناخته شده‌است،

این‌موضوع موجب نهایت تاسف‌است. زیرا درسال ۱۹۱۸ سرویس اطلاعاتی انگلستان از نظر تشکیلات و حدود عملیات تقریبا بسرحد تکامل‌رسیده‌بود. چهل‌وپنج جاسوس یاشبکه‌جاسوسی بلافاصله پس از خطوط آلمانها مشغول فعالیت بودند و تعداد جاسوسان انگلیس در خاك آلمان و همچنین کشور های بیطرف تقریبا در همین حدود بود.

درمیان جاسوسان حرفه‌ئی انگلستان درآن دوره سرگرد «کامرون» سروان «هانری‌لندو» را می‌توان نام‌برد. بعقیده‌روسای برجسته اطلاعاتی، سرتیپ «جی.ك. کاکریل» منتسب به سرویس اطلاعاتی نظامی و «سرروناله‌ال» وابسته به سرویس اطلاعاتی دریائی‌را باید درردیف جاسوسان حرفه‌ئی قرارداد.

همیشه درجریان جنك عده‌ئی جاسوس آماتور، دست بکار می‌شوند. جاسوسان آماتور انگلستان درجنك اول‌جهانی عبارتند از «سامرست‌موام» نویسنده معروف که فعالیت‌های خودرا درکتابی بنام «آشندن» برشته تحریر درآورد ولی متاسفانه در این کتاب تشخیص حقیقت ازافسانه غیرممکن بنظر میرسد.

بعداز سامرست‌موام، میتوان «سرکامپتون مکنزی» را نام برد که فعالیت‌های سری خودرا درکتابهائی بنام «اولین خاطرات یك‌آتنی» و «خاطرات یك یونانی» شرح داده است. کتاب دوم او قراربود درسال ۱۹۳۲ منتشر شود. لیکن مشمول قانون اسرار دولتی‌شد واز انتشارآن جلوگیری کردند. تا بالاخره در سال ۱۹۴۰ کتاب مزبور منتشر شد.

درانگلستان ازوجود زنان آنطورکه باید درامورجاسوسی استفاده نشده‌است. درتاریخ‌جاسوسی این‌کشور زنی‌مانندماتاهاری، وجود ندارد. ولی‌از زن دیگری نام‌برده شده‌که هنوز مقام مهم خودرا درتاریخ جاسوسی حفظ کرده است.

مارته مك‌کنا درسال ۱۸۹۲ پابجهان‌گذاشت. پدرش یك مزرعه‌دار بلژیکی بودکه هنگام شـروع جنك اول جهـانی در «وست‌روزبك» جنوب بلژیك اقامت داشت. در اوت ۱۹۱۴ مـارته که درآن موقع دختری بیست‌و دوساله‌بود دانشجوی دانشکده‌طب بود ودر مزرعه پدرخود ازتعطیلات استفاده میکرد.

ارتش شجاع وکوچك بلژیك تحت فرماندهی‌آلبرت‌پادشاه آن‌کشور بزودی درمقابل قوای آلمان درهم‌شکست . و خانواده مارته یعنی پدر ومادروسه برادروخوداوکه قبل‌ازاشغال بلژیك در ارتش ثبت‌نام‌کرده‌بودند دستخوش وحشت ناشی‌ازبی‌رحمی‌وقساوت نیرو های آلمان شدند . مزرعه خانوادگی آنها بعنوان یك نقطه حساس دفاعی مورد استفاده قوای فرانسه قرار گرفت . وقتی که سپاهیان آلمان به آن‌نقطه رسیدند ، ببهانه اینکه صاحب مزرعه یعنی پدر مارته بروی آنهاشلیك کرده است ، فرمانده سربـازان آلمانی دستور داد آنجا راآتش بزنند . و تصور می‌کردکه پدر مارته درمیان شعله‌هـای آتش سوخته است . درحالی‌که‌وی از در عقب خانه‌که دورازچشم سربازان آلمانی‌بودفرارکرده بود .

هنگامی‌که خط جبهه جلوتر کشیده شد . «وست‌روزبك» به استراحتگاه ومرکز پزشکی مبدل‌گردید .مارتن به سه‌تن راهبه‌که از «پاسشن دائل» آمده بودند ملحق شد ویکی از خانه‌های بزرك دهکده راتبدیل به بیمارستان‌کردندکه‌درآنجاازمجروحین‌آلمانی ومتفقین‌پرستاری‌شود . اماکمی بعد ماموران آلمانی آنها رامتهم کردندکه هنگام شب از طبقه فوقانی ساختمان باگذاشتن چراغ بر بالای پنجره به متفقین علامت میدهند . با وجود خدمات ذیقیمت راهبه‌ها وکمبود پرستار ، به آنها دستور داده شدکه ظرف‌سه‌ساعت دهکده راترك‌کنند .

مارته ، زبانهای فرانسوی ، آلمانی ، انگلیسی و فنلاندی راخیلی خوب‌می‌دانست‌واین‌موضوع باعث‌شدکه از اوبعنوان‌مترجم استفاده کنند . مارته رادرهمان دهکده نگهداشتند . یازده نفر از زنان دهکده وهمچنین مادرش درامورمربوط به‌پرستاری‌مجروحین به او کمك می کردند . این دوازده‌نفر تنها افرادغیرنظامی‌دهکده بودندکه به‌آنها اجازه‌اقامت داده شده‌بود.

طولی‌نکشیدکه یازده‌نفر همکارمارته موردسوءظن مقامات آلمانی قرارگرفتند وبه پشت‌خطوط جبهه جنك منتقل شدند .این بارهم به‌مارته ، اجازه اقامت‌داده‌شد . ولی درژانویه۱۹۱۵موقعی که‌متفقین‌موفقادرجبهه جنك‌پیشروی‌حاصل کردند،فرمانده‌نیروهای آلمان صلاح ندانست‌که مارته دردهکده بماند .

ضمن معرفی اوبه مقامات آلمانی دردرولرز، اورا به آن نقطه فرستاد . آلمانیها خدمات مارته رادربیمارستان صحرائی و همچنین بعنوان مترجم مورد تحسین قراردادند .

درروولرز . مارته ومادرش یکدیگررا پیداکردند . پس‌از مدت‌کمی ، مارته پدرش را هم درآنجا پیداکرد . معلوم‌شدکه‌پدر اوبعداز ورودسربازان‌آلمانی به‌وستروزبك ،به‌اتفاق [illegible] دهکده ازآن ناحیه‌رانده شده‌بود ومدتی بعلت ارتکاب عمل‌خلاف درزندان بسربرده بود . وپس ازبیرون آمدن‌اززندان تاآن‌موقع برای یکی ازصاحبان مزارع اطراف شهرکارمی کرده‌است.

مارته یك روزپس از ورود به رولرز ، وطبق دستوری که فرمانده آلمانی ناحیه وستروزبك به او داده بود ، خود را بـه بیمارستانی که دریکی ازساختمان‌های کالج شهر قرارداشت‌معرفی کرد . وتاتاریخ بازداشت یعنی‌اواخر سال۱۹۱۶ درآنجا مشغول کار بود .

درحدود پانزده روز پس ازشروع بکار، یك‌شب که مارته ازکشیك شبانه به‌خانه‌اش مراجعت کردبه‌آشپزخانه رفت ودرآنجا با مادرخود مشغول صحبت بود که ناگهان‌صدای خفیفی ازدرعقب ساختمان بلند شد . هیچکس درآن‌اطراف دیده نمی‌شد مارته و

مادرش ابتدا وحشت کردند ولی همینکه دربازشد ، دوست قدیمی خود «لوسل دلدونك» را دیدند که هنگام اشغال وست روزبك ، ناپدیدشده بودواز آن تاریخ اطلاعی ازاونداشتند.

لوسل ، زنی‌میان‌سال بودوموهای خاکستری داشت. آن‌شب آثارخستگی فراوان درچهره‌اش دیده می‌شد . پس‌ازکمی‌استراحت به مارته ومادرش گفت که او برای انگلیسیها جاسوسی‌می‌کند واز مارته درخواست کرد که درفعالیت‌های‌مخفی بنفع انگلیسیهاشرکت کند . دختر جوان درقبول این تقاضا کمترین تردیدی به خودراه نداد . لوسل ، موقعی که می‌خواست آنجاراترك کند به مارته گفت که ظرف یکی دوروز دیگر دستورات‌لازم به‌اومیرسد.

چند روزبعد زنی مسن ، پیامی به‌مارته داد . زن‌مزبورکه اسمش«کانتین‌ماه» بود اززنان محلی بودکه بین مردم آنجامحبوبیت خاصی داشت وآلمانیها اوراآزادگذاشته بودندکه بین‌شهرودهکده های اطراف رفت وآمدکند . این امراورابصورت‌یك قاصد، قابل اطمینان درآورده بود .

درپیامی‌که به مارته رسید به‌اواطلاع داده شده بودکه‌همان شب به‌یك مزرعه دورافتاده برود . وقتی او به‌آنجارسید لوسل را به‌انتظار خوددید . دستورات لازم راازاوگرفت و به‌شهربرگشت.

مارته که‌بعنوان پرستار دربیمارستان کارمی‌کردبامجروحین آلمانی‌که از صنف های مختلف بودند درتماس‌دائم‌بودومی‌توانست اطلاعات لازم را درباره حرکت واحدها ، محل تمرکز توپخانه ، مراکز اسلحه ومهمات‌وسایر مطالبی‌که‌مهم بود ازآنها بدست‌آورد. بمارته ، گفته شده بودکه هرگونه اطلاعاتی‌که ازقوای‌آلمان‌بدست آورد با رمز ساده ولی قابل درك در اختیار مامورمخفی دیگری بنام مامورشماره۶۳ بگذارد.

برای تماس بامامورشماره۶۳ لازم بودکه مارته بکوچه‌ای که به«گراند پالاس» منتهی می‌شد برود وسه بـاربادست به پنجره پنجم سمت‌چپ پائین‌کوچه بزند وبعد ازیك‌مکث‌کوتاه مجددا دو بار این‌عمل راتکرارکند . در موردماموریت‌های خاص قرار شد

که مارته مستقیما با کانتین‌ها ، تماس بگیرد ودستورات را از او دریافت کند . ضمنا بداو اطلاع داده شده‌بود که یك‌سازمان‌جاسوسی بنام «مردان سنجاقی» ازطرف متفقین بوجود آمده که ماموران آن زیریقه لباس خودیك سنجاق قفلی نصب کرده‌اند وچنانچه کسی‌باو مراجعه‌کرد وسنجاق قفلی زیر یقه لباسش رانشان داد ، او بایـد صاحب‌خانه‌اش راوادار کندکه آن‌ماموررا‌پناه‌بدهد . آخرین‌توصیه لوسل به‌مارته این‌بودکه خودرادرمقابل ماموران ضد جاسوسی آلمانی‌که بنام «ارواح‌برلین» معروف بودند حفظ‌کند .

بدین‌ترتیب مارته ، بدون آنکه تعلیماتی درامر جاسوسی دیده باشد قدم بصحنه فعالیت های جاسوسی‌گذاشت . میاجراهای بعدی نشان دادکه او دارای شرائط و صفات ممیزه یك جاسوس بالفطره بوده‌است . موفقیت‌های پی‌درپی اودرمدت دوسال . نام‌وی را درردیف برجسته‌ترین جاسوسان اعم از زن ومرد قرار داد . این موضوع که‌او بطرز خیلی ساده بدام افتاد وازیك‌جاسوس‌ورزیده بعید بنظر میرسید ، بهیچوجه درسابقه درخشان اوخدشه‌ای‌ایجاد نمی‌کند . مارته همینکه متوجه شد بدام افتاده‌است .ازسادگی‌خود تعجب‌کرد . خدمات‌جاسوسی‌اودرمدت دوسال آنهم درشرائط‌بسیار دشوارآن زمان واقعا حیرت‌آوربود.

باید اعتراف‌کردکه ازچند جهت تسهیلاتی درکارش‌وجود داشت . مهارت او درپرستاری ،بخصوص درموقعی‌که‌پرستاربتعداد کافی پیدانمی‌شد ،مهربانی‌فطری او که‌باعث‌شده‌بودحتی‌ازپرستاری افسران وسربازان دشمن سربازنزند ، مقامات آلمانی‌را بتحسین وا می‌داشت . درحقیقت آنها مارته راازخودشان می‌دانستند.

دراواسط ماه مارس۱۹۱۵ صاحب کافه کاریون،درگرانده پلاس به‌آقای«کنوکاارت» پدرمارته پیشنهادکردکه چون قصددارد آنجا رابرای همیشه ترك‌گوید وبشهر دیگری برود بهتراست ، او کافه‌اش راخریداری‌کند . وقتی مارته‌ازاین موضوع آگاه‌شد،پدرش راتشویق‌کردکه پیشنهاد صاحب کافه کاریون را بپذیرد . اصرار مارته ، ازاین جهت بودکه می‌دانست‌کافه موردنظر برای او یك

منبع وسیع کسب خبر خواهد بود .

کمی پس از آنکه خانواده کنوکاارت ، در کافه کاریون مستقر شدند از طرف مقامات آلمانی بمارته دستور داده شد که در کافه خود غذا وجای سه افسر آلمانی را تامین کند . چاره‌ئی نبود ، زمان جنگ بود و این دستور باید اجرا میشد افسران آلمانی که در کافه کاریون به آنها جا داده شد . از لحاظ اتفاق واتحاد با یکدیگر مثلث عجیبی را تشکیل می‌دادند . دو تن از آنها سروان بودند . یکی از آن دو که موقر من وهیکل درشتی داشت «ردکارل اشتورم» خوانده می‌شد ودیگری که مردی میانه‌سال بود وعینك به‌چشمهایش میزد اسمش «رایش‌مان» بود . ولی افسر سومی درجه ستوانی داشت و جوانی لاغر اندام وخوش‌سیما بود بنام «او توفن پرومفت» که از آن دو سروان جوان‌تر بود .

دو سروان اصرار داشتند که در یك اتاق زندگی کنند. دلیلشان هم این بود که می‌خواستند درباره مسائلی که بین خودشان مطرح بود به بحث بپردازند . این موضوع توجه مارته را جلب کرد. ولی ستوان فن پرومفت، که افسر ضد جاسوسی بود جانب احتیاط را از دست نداد چون امکان داشت ، مرتکب اشتباه شود.

درهمان زمان تعداد زیادی بشکه فلزی که محتویات آنها اسرارآمیز بنظر میرسید به «رولرز» رسید و به خارج شهر حمل گردید ودرمحوطه‌ای تحت مراقبت شدید قرار گرفت.

دو نفر از رابطهای مارته ، بنامهای «آلسا تیان» و «آلفونس» راننده آمبولانس بودند . آلفونس ، دوستی داشت لهستانی وبنام «استفان» که بعنوان منشی اداره گماشتگی تیپ استخدام شده بود. کاراو این بود که نامه‌های مربوط به آجودان تیپ را از میان نامه‌ها جدا کند وروی میز او بگذارد . دو رابط مارته ازمردان سنجاقی بودند .

استفان از طرف مارته ماموریت یافت که راجع به محتوی بشکه‌های فلزی اطلاعاتی کسب کند .وی با یکی از نگهبانهای بشکه‌ها طرح دوستی ریخت و بزودی کشف کرد که محتوی بشکه ها

«کلرین» است .

درهمان موقع مارته وقتی فهمید .سروان رایشمان وردکارل اشتورم، شیمی‌دان هستند . مطمئن شد که بین آنها و بشکه‌های کلرین بایدارتباطی وجودداشته باشد ، ولی معنی ومفهوم این ارتباط را درك نمی‌کرد . باوجود این اطلاعات مربوط به بشکه‌هارا بوسیله مامورشماره ۶۳ برای دستگاه جاسوسی متفقین فرستاد . جوابی که دریافت کرد این بود که بهتراست اطلاعاتی درباره حرکت دسته‌های سربازان آلمانی وذخائرآنها بدست بیاورد، وبی‌جهت وقت خود را درمورد چیزهای بیهوده تلف نکند.

اطلاعات بعدی که استفان بدست آورد، این بود که دوسروان آلمانی بوضع هوا و تغییرات جوی علاقمندند، ووقتی سروان اشتورم دربالنی نشست وبالارفت که وضع هوارا بررسی کند.مارته وهمکارانش رامتحیرساخت .

یك روز که سه افسر آلمانی خارج ازکافه بسرمیبردند ، مارته داخل اتاق آنها شد وتوانست قسمتهائی از نقشه هوا شناسی آن منطقه راکه سروان اشتورم دراتاقش گذاشته بودبدست آورد . این اطلاعات رابطور خلاصه برای دستگاه اطلاعاتی متفقین فرستاد در جوابی که باو داده شد ، توصیه کرده بودند که از ارسال چنین اطلاعات نامفهوم وبیهوده خودداری کند .

اگر اداره جاسوسی متفقین به اهمیت خبری که مارته در باره بالشتك‌های نامنظم که ازپشم وپنبه درست شده بود و بهمه آلمانیهای آن منطقه توزیع شده بود پی‌می‌برد بدون تردید واقعه غم انگیزی که اتفاق افتاد صورت دیگری بخود می‌گرفت . واقعه غم انگیز این بود که در ۲۲ آوریل ۱۹۱۵ آلمانیها برای اولین بار ازگازهای سمی درجنك استفاده کردندواین موضوع موجب تعجب وحیرت متفقین شد .

درپایان آن سال واوائل سال ۱۹۱۶ مارته همچنان بفعالیت جاسوسی خود در لباس پرستاری ادامه داد .درآن موقع وی بر اثر خدماتی که انجام داده بود از طرف آلمانیها به اخذ نشان

صلیب آهن ، مفتخر گردید . وی که از هیچ حادثه‌ای وحشت نداشت اطلاعات خودش رادربارهٔ حرکت دسته‌های سربازان آلمانی تکمیل کرد وبرای اداره جاسوسی متفقین فرستاد وناگهان بکشف بزرگی نائل شد وآن یك خط تلفن سری بین یك کشیش و اداره جاسوسی آلمان بود . کشیش درپشت خطوط جبهه متفقین فعالیت داشت و اطلاعات مربوط بقوای متفقین را از این طریق به اداره جاسوسی آلمان اطلاع میداد . مارته شخصا این خط تلفنی را قطع کرد.و اداره جاسوسی آلمان نیز برای برقراری ارتباط مجددبا کشیش. اقدامی بعمل نیاورد .

ستوان فن پرومفت ، خیلی سعی کرد که‌از مارته یك جاسوس آلمانی علیه انگلیسها بسازد ، ولی خیلی‌زود ، مردان‌سنجافی‌اورا از بین بردند . مارته که شب وروز در فعالیت جاسوسی‌بود. موفق شد بامست کردن افسر نگهبان فرودگاه گزارشی‌را که‌فسرمز بوراز نوع جدید هواپیما تهیه‌کرده بود بدست آورد وآنرا در اختیار استفان گذاشت که از روی آن رونوشتی تهیه‌کند بنظر میرسید که فعالیت‌های جسورانه مارته ، سرانجام‌کار سری اورا افشا کند .

درسال ۱۹۱۴ درحوالی شهر رولرز ، نارنجکی منفجرشده بود که حفره‌ای بزرك درزمین ایجادکرده بود . آلفونس‌که در آن موقع فعالیت جاسوسی نداشت . روزی‌برحسب تصادف ازکنار حفره می‌گذشت که متوجه دهانه آن شد . حفره تاریك بود وعمیق بنظر میرسید . وی داخل حفره شد . مسافت کوتاهی پیش رفت، و وقتی به‌انتهای آن نرسید حدس زدکه این‌حفره ابتدای‌یك‌راهرو سری زیرزمینی است . کمی بعد روی‌دهانه حفره یك اتاقك‌چوبی ساخته شد ، واین‌موضوع راآلفونس فراموش‌کرده بود تا اینکه‌از کتابخانه‌ای‌که کتابهای دست دوم می‌فروخت . یك‌جلدکتاب‌تاریخ قدیمی شهر رولرز را خریداری کرد . پس از مطالعه آن دریافت که فاضل آب دورشهر به‌یك رودخانه‌ای‌که درآن موقع بدون‌آب بود منتهی میشود . این موضوع اورا بیادآن حفره انداخت‌وبه‌خود اطمینان دادکه آن حفره‌باید به فاضل آب قدیمی شهر راه داشته

باشد .

اطمینان دیگر آلفونس ، این بود که این فاضل‌آب قدیمی درست بمحوطه بشکه‌های کلرین منتهی می‌شود . روی این‌حساب فاصله از بیمارستان تا آنجا راحساب کرد. درحدود سه کیلومتر بود اوومارته دست بکارشدندوپس‌ازپیش بینی‌وبررسیهای لازم‌مقدمات کاررا فراهم کردند . مارته مقداری دینامیت‌داشت که‌از یك‌مامور انگلیسی گرفته بود ، آلفونس بااستفاده‌از راه فاضل آب قدیمی ، دینامیت‌ها را درمحوطه بشکه‌ها گذاشتند وبرای منفجر کردن آنها ازراه فاضل‌آب سیم کشی کردند ووقتی جزئیات این‌نقشه بررسی و به مرحله‌عمل درآمد.درشب سوم‌عملیات با منفجر کردن‌دینامیت‌ها محوطه بشکه‌های کلرین ، را به‌آتش کشیدند . شعله‌های آتش بحدی بود که ماموران آتش نشانی قادر بمهار کردن آن نبودند

صبح آن‌شب مارته . متوجه شد که ساعت مچی طلای‌خودرا گم کرده‌است . بتصور اینکه درفاصله ازبیمارستان تاخانه‌اش‌ساعت ازمچ‌دستش‌بازشده وافتاده است‌به‌این موضوع چندان‌اهمیتی نداد.

چندروز بعد رئیسه و کادرپرستاری جدیدی‌واردبیمارستان شد وبا مارته برقابت پرداختند . این رقابت منجربه‌اخراج اواز بیمارستان شد ومارته ، یك منبع وسیع خبری راازدست داد.

اواخر ماه نوامبر ۱۹۱۶ بود که اوبدام افتاد !

مقابل اداره فرماندهی‌شهر تابلوئی نصب کرده بودند که مخصوص اشیائی بود که مفقودیا بسرقت رفته‌بود .پلیس پس‌ازیافتن آنها مشخصاتشان‌راروی تابلومی‌نوشت‌تاصاحبان‌آنها برای‌دریافت شیئی گمشده خود بآنجا مراجعه کنند .

یکی ازروزها که مارته از مقابل تابلو می‌گذشت چشمش‌به مشخصات‌ساعت مچی‌زنانه‌ای‌افتاد که بامشخصات ساعت‌گمشده‌خودش تطبیق می‌کرد . وی برای‌گرفتن ساعت خود بپلیس مراجعه کردو ناگهان پلیس امنیت آلمان دست‌بکارشد.

عقیده براینست که مارته دراین مورداشتباه کرده و نباید برای دریافت ساعتش به پلیس مراجعه می‌کرد . باید این حدس‌را

میزد که ممکن است او ساعتش را در آن شبی که باتفاق آلفونس، از راه فاضل آب بمحل بشکه‌های کلرین رفته بود گم کرده باشد

همسایه‌های مارته باو اطلاع دادند که پلیس راجع باو از آنها تحقیقات کرده است . ساعت سه ماموران پلیس وارد خانه مارته شدند و آنجا راجستجو کردند . درنتیجه دو پیغام رمز که مارته آنها را پشت دستشوئی مخفی کرده تا بموقع برای سازمان جاسوسی متفقین بفرستد ، بدست ماموران پلیس افتاد .

مارته را بجرم جاسوسی علیه آلمان توقیف کردند. در تحقیقاتی که از او بعمل آمد و نام رابطهای اورا پرسیدند . مارته حرفی نزد او حتی از داشتن وکیل تسخیری در دادگاه صحرائی امتناع کرد ، و فقط گفتار کوتاهی درباره عملیاتی که کرده بود ایراد کرد.

او محکوم بمرگ شد . سروینستون چرچیل درمقدمه کتابی که مارته بنام «من جاسوس بودم» نوشته بود چنین نوشت : «برطبق کلیه قوانین جنگ کیفر او مرگ بود . وی در برابر قضاوتی که سرنوشتش را معین میکرد مخالفتی نشان نداد .»

دکترهای بیمارستان رولرز ، بدفاع از او پرداختند . این دفاع متکی بنشان صلیب آهن بود که مقامات آلمانی بپاس خدمات مارته در بیمارستان به او داده بودند . درنتیجه حکم اعدام او بحبس ابد تبدیل شد و دو سال پس از متارکه جنگ از زندان آزاد گردید.

ساعت مچی طلای مارته که بوسیله یک سرباز آلمانی در کنار بشکه‌های سوخته پیدا شد دو حرف «ام . سی» درزیر قاب آن حک شده بود ، ووقتی او مشخصات ساعتش را در تابلو اشیاء گمشده دید و برای دریافت آن باداره فرماندهی مراجعه کرد ماموران آلمانی باو مظنون شدند وخانه‌اش راجستجو کردند ودو پیغام رمز را بدست آوردند . تنها اشتباه مارته مراجعه به پلیس برای دریافت ساعتش بود .

مارته پس از آنکه از زندان آزاد شد با یک افسر انگلیسی بنام «ملک کنا» ازدواج کرد. تشریفات ازدواج بوسیله متفقین انجام گرفت . کشورهای فرانسه و بلژیک اورا به نشان «لژیون دونور» و

کشور انگلستان به نشان «منشن‌این دسپاچز» مفتخر کردند . در موقع اهدای نشانها ، ذکری از خدمات جاسوسی‌او بعمل‌نیامد.

مادامکه جاسوسی برقرار باشد واین برقراری‌تا موقعی‌که جهان بمدینه فاضله تبدیل نگردد ادامه خواهد یافت و مـارتـه کنوکاارت درمیان جاسوسان بزرك مقام خودراحفظ خواهدکرد.

***

تنها مامور انگلیسی‌که خدمات جاسوسی‌اش رابااعطای‌لقب شوالیه‌موردقدردانی قراردادندهپل دیوکس» بوداو درکتاب‌خودش بنام «غروب سرخ وفردا» شرح می‌دهدکه چگونه بعدازسالهااقامت درروسیه وباشروع‌انقلاب ۱۹۱۷ وی‌عضوکمیسیون‌مشترك انگلیس وروسیه بود . تعجب‌آور است‌که سال بعد زیرنظر انجمن مسیحی جوانان امریکابااصول پیش‌آهنگی‌آشناشد.دراین‌موردرازی‌وجود داردکه توضیح داده شده‌است . وقتی‌اعضای کمیسیون بانگلستان برگشتند . پل‌دیوکس ، هنوزعضو وزارت امور خارجه بودوجطور ممکن بود درهمان حال برای انجمن جوانان مسیحی امریکا هم کارکند .

دیوکس ، درمسکوبودکه یك تلگرام فوری دریافت کرد که فورا باید بانگلستان برگردد . او درحالی‌که نمیدانست‌برای چه امرمهمی احضارش‌کرده‌اند . ازمسیر معینی‌خودش رابه لنـدن رسانید . درآنجا اورابطور اسرارآمیزی بساختمانی کـه نزدیك میدان ترافـالگار ، بودبردندکه باسرعتی‌که انتظارش‌رامیکشید ملاقات‌کند . باو پیشنهادشدکه شبکه جاسوسی‌انگلستان‌رادرروسیه رهبری‌کند . این پیشنهاد ازاین‌نظربودکه وزارت امور خارجـه انگلـستان معتقد بودکه بزودی ورود خارجیهابروسیه‌ممنوع‌خواهد شد وانگلستان وبلشویکهابرخورد خصمانه‌ای خواهند داشت‌بدین لحاظ آنها می‌خواستندکسی را درروسیه داشته باشندکه در مورد تغییرات آنجابآنها اطلاعاتی بدهد .

پل دیوکس بدون تردید این ماموریت راقبول کرد . ولی تنها ایراد او این بودکه وی‌فقط یك‌مامورآماتور است وکمترین

اطلاعاتی از تکنیك جاسوسی ندارد . سرهنگی که اسمش فاش نشده است . اورامطمئن ساخت که برای آموختن یك دور تعلیمات فشرده و سریع وقت دارد و باید دست بکار شود. تعلیماتی که دیوکس، دید در حد وسیع نبود ، زیرا ـ هفته پس از ورودش به لندن او عازم روسیه شد .

سه سال بعد او رسما رئیس مستقیم جاسوسی انگلستان در روسیه شد . هوش واستعدادی که دراین زمینه داشت همه صفات طبیعی ودیگر مشخصاتی که درجاسوسی انگلستان کمتر کسی همه آنهارا دارابود نشان داد .اوماموری باشهامت ، روشنفکروسریع‌العمل بود . علاوه برآنها ، درتغییرقیافه وچهره‌سازی مهارت کامل داشت . درابتکار هراسی نشان نمیداد ودرامورامنیت‌دارای‌نظری صائب بود مضافا اینکه بچند زبان خارجی‌تسلط داشت و برسوم و عادات مردم روسیه کاملاآشنا بود وبدشواری ممکن بود اورا در میان مردم آن سرزمین تشخیص‌داد .

او تحت شرایطی کار میکرد که‌با شرایط مخابراتی ما در جنك‌دوم متفاوت بود. برای ارسال اطلاعات خود بخارج روسیه چند چاپار، استخدام کرده بود. اطلاعات واخباری را که بدست میآورد بوسیله چاپارهای تندرو خود برای کاردار سفارت‌انگلیس در هلسینکی،پایتخت فنلاند می‌فرستاد. هربارکه یکی‌از چاپارها باین‌ماموریت میرفت، دیوکس،امیدی به‌بازگشت اونداشت.درواقع او چاپارها را بمخاطره میانداخت.

در موقعیت های زیادی وی‌شخصا بمسافرت می رفت. در چنین وضعی او دوبار بسوی مرك می‌شتافت یك‌بار موقعی که از روسیه خارج میشد ودیگربار وقتی‌که مراجعت میکرد. سرگذشت اوشامل شرح وقایعی است که درچنین ماموریت هائی برایش پیش میآمد. واین وقایع واقعا هیجان‌انگیز و وحشتناك است.

دیوکس، درخلال ماموریت های جاسوسی‌اش به بسیاری از مردم روسیه که اسم‌آنها درلیست مخالفین رژیم‌بود کمك کرد که بدون‌خطر فرارکنند. برای انجام این‌امر دست باقدامات مخاطره آموزی میزد همه مشکلات وخطراتی‌که برسرراهش وجود داشت

با بی‌پروائی از بین میبرد. بسیاری از جاسوسان جنگ دوم میتوانستند از کارهای دیوکس بعنوان سرمشق استفاده کنند و شاید هنوز عده‌ای از آنها زنده باشند.

ضدجاسوسی روسیه از فعالیت های او در روسیه کاملا اطلاع داشت. ماموران «او. جی پی.یو» و پلیس همواره او را زیر نظر داشتند. ولی دیوکس با استفاده از اسامی مختلف پیوسته از نقطه‌ای بنقطه‌دیگر میرفت، و هرگز دوبار دریك خانه نمی خوابید و با زرنگی خاص خود، از دستگیر شدن اجتناب میکرد.

پل دیوکس، که بعدا به لقب «سر» مفتخر شد، در ردیف جاسوسان بزرك انگلستان بشمار میرود. او در واقع یك جاسوس آماتور بود.

* * *

بدیهی است که جاسوسی متجاوز آمیز در زمان صلح را تنها موقعی که جزئی از تاریخ محسوب نشود نمی‌توان برای عموم اعلام کرد. از دوره جنك هنوز چندان نگذشته است، که عملیات جاسوسان را بصورت وقایع دربیاوریم. ناچاریم چندین سال دیگر صبر کنیم که سازمان جاسوسی ما فعالیت جاسوسان را درفاصله سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۹ آشکار سازد، واینهم البته قطعی نیست.

سرویس ضدجاسوسی انگلیس بنام «ام. آی. ۵» شناخته میشود که نام اختصار «سرویس جاسوسی نظامی قسمت ۵» می‌باشد که کمی قبل از شروع جنك اول آغاز بکار کرد.

این سازمان که تعداد ماموران آن وهویتشان یکی از دور از کاملا محرمانه سازمان اطلاعات ماست، و آنها را نسبت برعایت مقررات مندرج درقانون اسرار رسمی مقید میدارد که قدرت تحقیق یا توقیف را ندارند، ولی ماموران دراین مورد سوگند یاد نمی کنند آنها مدارك ونتیجه کار خودرا بقسمت مخصوص در اسکاتلند یارد میفرستند که عملیات مربوط بتحقیق وتوقیف را انجام بدهد.

تااین اواخر هویت رئیس «ام. آی. ۵» که فقط در مقابل شخص نخست‌وزیر مسئولیت دارد آشکار بود و همه می‌دانستند که

درراس این سازمان شخصی بنام «سرپرسی سیلیتو» قرار گرفته است ولی وقتی او درسال ۱۹۵۳ ازاین شغل کناره گیری کرد. از آن پس نام رئیس سازمان ضدجاسوسی نیزجزو چیز هائی قرار گرفت که باید کاملامحرمانه باشد. وفقط رئیس «ام.ای.۵» رابنام جانشین سرپرسی میشناسند.

اینکه بودجه وهزینه های ضدجاسوسی چقدراست ـ این موضوع همچنان جزو اسرار بشمار میرود. ارقام زیر که مربوط به سازمانهای سری است نشان میدهد که حدتوسعه امنیتی در زمینه های تدافعی و تجاوزی در چه اندازه است.

درسال ۱۹۱۳	۴۶۰۰۰	لیره
« ۱۹۳۹	۵۰۰۰۰۰	«
درجنك دوم جهانی	۵۲۰۰۰۰۰۰	«
درسال ۱۹۵۳	۵۰۰۰۰۰۰	«

مصرف چنین بودجه‌های محرمانه‌ای درزمان خودش ارزش زیادی داشته است. چون وقتی سازمانهای سری آمریکا، فرانسه و روسیه بیش از هرموقع دیگر درقرن حاضر وسیع‌ترشده‌اند، سرویس جاسوسی بریتانیا همواره برتری خودرا در اجرای امور جاسوسی وحصول نتایج حفظ کرده است.

فصل هشتم

تحول در جاسوسی

جنگ برق‌آسا از ابتکارات نازیها بشمار نمی‌رود . بلکه برای اولین بار پروسیها این روش را بکار بردند و آن در جنگ با اتریشیها بود که ستاد ارتش پروس بکمک دستگاه جاسوسی ویلهلم اشتیبر ، توانست ظرف هفته قوای اتریش را از پای درآورد . معهذا جنگ دوم جهانی تحولات عظیمی بوجود آورد .

برعکس جنگ سنگری اول جهانی موضوع روانی جنگ دوم چیز تازه‌ای بشمار می‌رفت . گذشته از این مناطقی که بین سالهای ۱۹۴۴ ـ ۱۹۴۰ در تصرف قوای هیتلر بود با آنچه که در جنگ اول تحت تسلط آلمانها بود ، متفاوت بود . بعلاوه توسعه هواپیمائی ، تکامل اسلحه جدید ، قدرت بمب ، رادار وموشك نیز از عواملی بودند که جنگ دوم را بصورت دیگری درآورده بودند.

درجنگ دوم بزرگترین تحولات در دستگاههای جاسوسی بوجود آمد .

این تحولات ناشی از شهامت وروحیه مردمی بود که درمناطق اشغال شده ازطرف قوای آلمان بسر میبردند .ازطرف دیگر موج کوتاه رادیو بود که درفاصله دوجنگ توسعه و تکامل یافته بود.

عامل اول موجب پرورش عده بیشماری جاسوس گردید که

درداخل سرزمین‌های اشغال‌شده فعالیت می‌کردند وهویتشان هیچگاه باقدم زدن درایستگاه اتوبوس یاریختن چای درشیر بعوض اینکه شیر را درچای بریزند فاش نمی‌شد وآنها باچنین اطمینانی بفعالیت خود ادامه می‌دادند .

موضوع تکامل موج کوتاه رادیو نیز اثرات مطلوبی داشت یکی از مهمترین اصول دستگاههای اطلاعاتی عبارتست ازسرعت مخابره اطلاعات بوسیله جاسوس از محل ماموریت بروسای خوددراداره مرکزی . یك خبر اطلاعاتی هرقدر مهم باشد اگر بموقع بمرکز مخابره نشود اثر خودرااز دست می‌دهد . و کسب خبر جز اتلاف وقت نتیجه‌ای ندارد ومخاطراتی که جاسوس باآنهاروبروشده است حالت مسخره‌ای بخود می‌گیرد.

قبل از آنکه جاسوسان بتوانند بوسیله رادیو بامراکز خود ارتباط برقرار کنند ازقاصد استفاده می‌کردند . خطراتی که قاصدین برای رسانیدن اخبار بمراکز اطلاعاتی باآنها روبرومی‌شدند خیلی بیشتر ازخطراتی بود که برای خود جاسوس دربدست آوردن اخبار پیش می‌آمد . زیرا رساندن یك خبر از نقطه‌ای بمرکز ممکن بود فاصله زیادی داشته باشد ، وهنگامی که قاصد بمقصد میرسید، به احتمال قوی اطلاعاتی که باخودداشت کهنه شده و بدون مصرف می‌ماند ، ونیز ممکن بود که اصلا بمقصد نرسد . پل دیوکس جاسوس انگلیسی در کتاب خود این مشکلات را بوضوح شرح داده است

درجنگهای سابق ازوجود کبوتران قاصد برای رساندن خبر از نقطه‌ای بنقطه دیگر استفاده می‌شد. این کبوتران غالبا درسبدی که خوراك کبوتر ودستورات درآن بود درپشت خطوط دشمن انداخته می‌شدند . لیکن بیشتر اوقات اتفاق می‌افتاد که کبوتران نمیتوانستند بمرکز خود مراجعت کنند. بنابراین کبوتر از نقطه نظر وسیله ارتباطی بی‌ارزش تشخیص داده شد

دراین مورد داستانی هست، ازاین قرار که یك لشکر کانادائی بهنگام جنك، کبوتران قاصد را که برای آنها فرستاده شده بود بدون اطلاع گرفتند ، کشتند و خوردند . آلمانها دستور داده بودند هر کبوتری که بسوی خطوط متفقین در پرواز است هدف

قرار دهند.

توسعه و تکامل موج کوتاه رادیو، این گونه عملیات مخاطره‌آمیز اطلاعاتی‌را بکلی تغییر داد. در سال ۱۹۴۲ متخصصین فنی انگلیسی دستگاه فرستنده‌ای ساختند که شعاع آن تا ۱۵۰۰ میل بود و در حدود ۴۵۵ تا ۹۰۰ گرم وزن داشت. لیکن آلمانها دراین مورد جلوتر ازما بودند. این‌موضوع پس‌از دستگیری‌سه‌تن ازاولین جاسوسان آلمانی بنامهای «ژوزف والدبرك» «کارل‌مایر» و «چارلز واندن کی‌بون» آشکار گردید. این‌سه مامور آلمانی در دسامبر ۱۹۴۰ بوسیله انگلیسها اعدام شدند. یك‌دستگاه فرستنده آلمانی که درسال ۱۹۴۵ بوسیله سازمان «اس.اس» در برلین در اختیار نگارنده گذاشته‌شد واقعا حیرت‌آور بود. این فرستنده‌فقط ۴۵۵ گرم وزن داشت و براحتی میشد آنرا در یك جعبه‌شکلات نهصدگرمی مخفی کرد. طرزعمل آن‌نیز معجزه آسا بود.

درجنك دوم تعداد جاسوسان متفقین که بوسیلهٔ رادیو هویتشان فاش ودستگیر شدند. بیش‌ازجاسوسانی بودکه بعلل‌دیگر هویتشان فاش‌گردید. این‌موضوع بخصوص در فرانسه وهلند بیش ازسایر نقاط اتفاق افتاد، وناشی از بی احتیاطی خود آنها بود. برای هرمشکلی راه‌حلی هست. مشکلات و خطراتی که در مورد دستگاه مخابرات پیش میآید وسائلی ترتیب می‌دهند که می‌تواند این خطرات‌را رفع‌کند. یکی از این وسائل دستگاهی است که بوسیله‌آن میتوان منطقه وحتی محلی‌که دستگاه فرستنده در آن بکار مشغول است پیدا کرد. بنابراین اگر جاسوس در دو مورد متوالی از یك‌نقطه اقدام بمخابره خبرنکند احتمال خطر برای او خیلی کم‌است. پل‌دیوکس، که هیچگاه در یك خانه دو دفعه نمی خوابید توانست مدتها و بدون آنکه دستگیر شود بکارخود ادامه دهد.

قطع‌نظر ازسرعت انتقال اطلاعات، رادیو تحول‌مهم‌دیگری نیز بوجود آورد. رادیو باعث شد، جاسوسی‌که در محل ماموریت مشغول فعالیت است مستقیما و بدون واسطه، یك‌تماس همیشگی

با روسای خود داشته باشد. جزئیات کامل وظائف جاسوس بطور مستقیم باو ابلاغ می‌شد. البته این امر بهتر و مؤثر تر از موقعی بود که اخبار وپیامها بطور اختصار بوسیله قاصد فرستاده می‌شد. آنچه که برای مراکز اطلاعاتی اهمیت داشت، این بود که رادیو، جاسوسان‌را زیر نظر مستقیم روسای خود درآورد. و بدین وسیله می‌توانستند از بی‌احتیاطی آنها جلوگیری کنند ودر صورت لزوم‌از خطرات‌احتمالی آنهارا آگاه سازند.

تکامل چتر نجات نیزموجب تحول دیگری در سازمان های جاسوسی گردید. بعوض اینکه جاسوس ناچار باشد از ارتفاع دویا سه‌هزارپا از هواپیما بپائین بپرد، ناگزیر بود برای بازشدن چتر تاده شماره بشمارد وبعد طناب‌را بکشد که چتر بازشود. تکامل‌چتر نجات باعث گردید که جاسوسان از ارتفاع ششصد پا فرود آیند و چتر نجات بطور خودکار بازشود ومامور سریعتر بزمین‌برسد ودر نتیجه خط دید، دیده‌بانان دشمن کمتر شود. لوازم واحتیاجات‌نیز باهمین وسیله بزمین میرسید.

عامل دیگری که نمودار جنك دوم‌است، تعداد بیشماری از مردم مناطق اشغال‌شده بود که آلمانها ناچار به مراقبت شدید از آنها بود. از دویست میلیون جمعیت کشورهای تحت تسلط‌آلمان، حداقل نصف‌آنها جاسوس‌پنهانی یا خرابکار بودند.

متفقین بفعالیت‌های خرابکارانه فن‌رینتلن، جاسوس‌آلمانی که درجنك‌اول درآمریکا ماموریت داشت بادیده تنفر نگاه‌میکنند، بیسان انگلیسی ها خرابکاری حتی در زمان جنك هم از اصول ناجوانمردانه پیروی نمی‌کند. خوشبختانه اصلی‌را که هیتلر درهمه امور جنك‌برای عملیات خود اتخاذکرده بود ازلحاظ ارزش اسمی مورد قبول متفقین رادمرد قرار گرفت، و نتیجه آن اصل به زیان اتخاذکننده آن تمام‌شد. بااینکه سازمان های جاسوسی‌ازماموران خودفقط اطلاعات می خواستند، تعداد زیادی از جاسوسان متفقین که بوسیله یك سازمان زمان جنك بنام «هیئت اجرائی عملیات مخصوص» تعلیم‌یافته بودند انتظار میرفت که علاوه‌بر کسب‌اطلاعات

بعملیات خرابکاری نیز دست بزنند.

درعملیات تخریبی نیز توسعه و تکاملی صورت گرفت. بعب سیگاری ناقص که بوسیله رینتلن و همکارش «فای» بکار می رفت. تکمیل گردید. مداد ساعت‌شمار که بوسیله آن موادمنفجره‌محترق میشد توسعه بیشتری پیدا کرد. بطوری که ممکن بود آنرا از ده دقیقه تاچندین روز میزان کنند واطمینان داشته باشند که درراس ساعت مقرر منفجر می‌شود. یك‌نوع مواد منفجره که قدرت تخریب آن سه‌یا چهاربرابر قدرت باروت پنبه‌ای بود تهیه گردید. بدین وسیله کلیه نواقص مواد محترقه قبلی را مرتفع ساخت. به اثرات قطعی اسلحه ساده‌نیز پی برده‌شد. مثلا قرار دادن یك [illegible] در داخل جعبه پیستون لکوموتیو یاریختن مقدارشکر در [illegible] بنزین اتومبیل، بطورقطع اثرات شدیدی در مختل‌کردن دستگاه های حمل‌ونقل دشمن ایجاد میکرد.

جاسوسان متفقین درجنك‌دوم برمبنای یك‌جنك کلی‌متشکل شده بودند. آنها خطراتی برای دشمن بوجود آوردند که تا آن موقع درتاریخ جاسوسی سابقه نداشت. تعداد موفقیت‌های‌جاسوسان متفقین بقدری‌است که‌نمی‌توان آنهارا شمارش کرد.

***

منطقه متفقین بامقایسه بامنطقه دشمن دارای مزیت های زیادی بود. زیرا مرکز آنها متراکم و بهم فشرده بود و با یك حصار طبیعی یعنی دریا سنگربندی شده‌بود. این دوعامل ، باعث می‌شدکه عملیات جاسوسان دشمن مشکل ومخاطره آمیز باشد ، باستثناء منطقه وسیع یورکشایر ونقاط دورافتاده‌اسکاتلند.درسایر نقاط انگلستان کمتر نقطه‌ای‌یافت میشدکه ماموران آلمانی‌بتوانند باچتر نجات بسلامت بزمین بنشینند. حتی نقاط مورد نظر تحت مراقبت نگهبان های داخلی بود. بفرض اینکه جاسوسان‌آلمانی بسلامت فرود می آمدند، شروع عملیات برای آنها فوق العاده مخاطره آمیز بود. درخلیج های «دیوان» «کرن وال» و «ویلز» وضع یکسان بود. جاسوسان آلمانی که بوسیله زیر دریائی قدم

بسواحل انگلستان می گذاشتند، باهمان خطراتی روبرو می شدند که چتربازان مواجه شده بودند.

آلمانها که در سالهای قبل‌از جنگ باین گونه خطرات پی برده بودند سعی می‌کردند که قبل‌از آغاز جنگ، جاسوسان خود را در انگلستان پراکنده کنند. با توجه بسرنوشت جاسوسان اشتاینهاور، که کمی قبل‌از شروع‌جنگ‌اول،همه‌آنها درلندن‌ودیگر نقاط‌انگلستان بدام‌افتادند، این‌بار سازمان جاسوسی آلمان تصمیم گرفته بود که از تکرار آن‌فاجعه جلوگیری کند.

نقشه آنها از دوگروه جاسوسی تشکیل شده بود.

گروه الف- افراد این‌گروه را جاسوسان درجه‌دو تشکیل میدادند، یعنی افرادی‌که در انتخاب آنها توجه باین نمی‌شد که کلیه‌صفات یك‌مامور سری‌را داشته‌باشند، بلکه فقط از وجود آنها درمواقع لازم استفاده میشد.

گروه ب- افراد این‌گروه را جاسوسان درجه یك تشکیل میدادند. جاسوسانی که‌کلیه صفات وشرائط یك‌مامور سری‌درآنها جمع بود و میدانستند چگونه اطلاعات مورد لزومرا بدست‌آورند وآنهارا بمرکز خودارسال دارند، وضمنا بتوانند خود را از دید دستگاه ضدجاسوسی انگلستان مخفی‌نگهدارند.

باهمه دقت ومطالعه‌ای‌که سازمان جاسوسی آلمان روی‌این نقشه انجام‌داده‌بود، سازمان‌ضدجاسوسی انگلستان توانست‌موفقیتی که درآغاز جنگ‌اول نصیبش شده بود یك‌بار دیگر آن را بدست آورد. هنوز چهل‌وهشت ساعت از آغاز جنگ دوم نگذشته بود که سی‌وپنج نفر جاسوسان‌که گروه‌Bرا تشکیل میدادند باضافه‌تعداد زیادی از جاسوسان‌گروه Aرا که‌همه‌ازمستخدمین خانه،پیشخدمت کافه‌ها وپناهندگان دروغی‌بودمحاصره ودستگیر شدند.

درآن موقع،دیگر شخصی بنام کارل ارنست، وجود نداشت که اولین سرنخرا نشان‌بدهد. یا اشتاینهاور نامی نبود که‌دستورات خودرا بوسیله کارت‌پستال برای مامورانش بفرستد. بلکه افشای هویت ماموران دشمن براثر تجربیات عمیقی بود که ماموران ضد

جاسوسی انگلستان ظرف چند سال کار مداوم بدست آورده بودند.

از دستگیر شدن کلیه جاسوسان گروه «ب» هیجده ماه میگذشت و آنها کمترین اطلاعی از وضع این گروه نداشتند. دستگاه جاسوسی انگلستان با بکار بردن رمز جاسوسان آلمانی که دستگیر شده بودند اطلاعات جعلی را که بظاهر فوق‌العاده مهم جلوه می کرد برای سازمان جاسوسی آلمان می فرستاد و بدین ترتیب افسران دریا سالار کاناریس، رئیس کل سازمان جاسوسی آلمان نازی را برای مدتی فریب داد.

***

کاناریس، افسری جوان ووابسته بنیروی دریائی بود، وی یکی از عشاق ماتاهاری، بشمار میرفت. عده‌ای براین عقیده‌اند که مسئول لودادن ماتاهاری بسرویس ضد جاسوسی فرانسه، کاناریس بوده است.

گرچه طرفداران او این موضوع را تکذیب می‌کنند، ولی دلائل این امر از اعترافات «السبت شراك مولر» ناشی میشود. السبت در یك آسایشگاه مسلولین در سوئیس بستری بود و بسال ۱۹۳۴ بمرض سل درگذشت. هنگام مرك اعتراف کرد که وی بنا بدستور کاناریس، خبر ورود ماتاهاری، اولین روسپی، اروپا را به سرزمین فرانسه باطلاع رکن دوم آن کشور رسانید و باین ترتیب اورا لو داده است.

در هرحال اگر این اتهام درست باشد، دلیل بر اینست که کاناریس، آن بیرحمی را که برای یك جاسوس واقعی لازم بنظر میرسد داشته است. این موضوع ازطرز خدمت او درفاصله دوجنك کاملا آشکار است.

درسال ۱۹۲۳ کاناریس درمونیخ بطرفداران هیتلر پیوست، لیکن پس از آنکه فعالیت نازیها بجائی نرسید، او خودش را کنار کشید و به «اشترسمن» صدراعظم آلمان نزدیك شده و بوسیله وی شغلی در وزارت جنك آلمان بدست آورد. در سال ۱۹۲۹ نازیها مجددا فعالیت وسیع و دامنه‌داری را برای بدست گرفتن قدرت از

سر گرفتند. کاناریس که مردی باهوش و زیرك بود وقتی حس کرد که ممکن‌است نازیها موفق‌شوند، بوسیله یکی‌از دوستان‌قدیمی‌اش بنام «فرانتزفن‌پاپن» که سابقا وابسته نظامی‌آلمان در واشینگتن بودموجبات برگشتن خودرا بحزب نازی فراهم کرد.

فن‌پاپن که دراین موقع روابط صمیمانه‌ای با نازیهاداشت. کاناریس رابه «گورینك» معرفی کرد. گورینك، که در برخورد اول از کاناریس خوشش آمده بود، وی‌را به‌هیتلر معرفی کرد. اولین فعالیت کاناریس برای‌جلب نظر نازیها صرف سقوط ژنرال «کورت‌فن‌اشلایخر» دشمن ومخالف اصلی آنها شد.

او سندی جعل کرد حاکی از اینکه فن اشلایخر، برضد هیندنبورك.دست بتوطئه‌زده تابجای او رئیس‌جمهور شود. پس‌از اینکه این‌سند آماده‌شد، یك‌دستبرد ساختگی بخانه اشلایخر زدند و ترتیبی دادندکه دستگیر شوند. درمیان سایر اسناد بی‌اهمیت و چیز های دیگری که دزدان سرقت کرده بودند سند ساختگی کاناریس‌نیز بدست آمد.

هیندنبورك، پس‌از اطلاع ازاینکه اشلایخر، درصدد توطئه علیه‌او بوده است وی‌را از کار برکنار، و فن‌پاپن، را بسمت صدر اعظم منصوب کرد. باین‌ترتیب کاناریس، راه‌را برای روی‌کارآمدن هیتلر، هموار کرد. چندماه بعد فن‌پاپن، بنفع هیتلر کنار رفت و نازیها پس از فعالیت های دامنه‌دار خود زمام امور آلمان را بدست گرفتند.

نازیها که موفقیت خود را مدیون کاناریس می دانستند درصدد برآمدند شغلی باو بدهند. همه تصور میکردندکه اوپست وزارت راخواهد خواست، ولی‌بانهایت تعجب مشاهده‌کردندکه‌وی خواستارریاست‌سرویس‌جاسوسی‌است.هیتلر، اورا بادرجه دریاداری بریاست‌کل سرویس جاسوسی آلمان منصوب کرد.

سرویس جاسوسی آلمان‌که درآن تاریخ یك سازمان کاملا مرده بود، کاناریس برای احیای آن دست بکار شد. وی شبکه جاسوسی خود را نه‌تنها در داخل آلمان بلکه درخارج از کشور

تحت نام «انجمن آلمانی هـای مقیم خارج» در تمام نقاط جهان گسترش داد.

افسران سرویس اطلاعاتی انگلیس که با جاسوسان دستگیر شده آلمانی سروکار داشته‌اند بـارها باین مطلب اشاره کرده اند، که کاناریس نیز مانند اسلاف خود نتوانسته بود در عملیات جاسوسی علاوه بر پیروی از اصول از ابتکار خود نیز استفاده کند.

پس از مدت کوتاهی کاناریس باین نتیجه رسید که موقعیت او بعنوان رئیس کـل سرویس جاسوسی آلمان بشکلی نیست که بتواند مانند سلف خود اشتیبر، دارای قدرت فوق‌العاده باشد. در داخل حزب رقبائی برای او وجود داشت، که هریك برای خـود سرویس مخفی ایجاد کرده بودند. بنابراین کاناریس درمقام خود عهده‌دار وظائف محدودی بود.

مدارکی دردست است که بنابر آنها میتوان گفت که کاناریس حتی درسال ۱۹۴۲ کوشش‌هائی برای پیروزی نهائی متفقین انجام داده است. در ماه‌مه ۱۹۴۲ هنگامی که دکتـر «بـل» اسقف «چی چستر» مشغول مسافرت در سوئد بود. گروهی از مخالفیـن نازی با او ملاقات کردند واز وی خواستند که بین آنها و دولت انگلیس رابط شود. بنظر میرسید که کاناریس در این امر دخالت داشته وتسهیلاتی نیز فراهم کرده بود.

پس از اینکه توطئه سرهنك «اشتوفن برك» برای قتل هیتلر دربیستم ژوئیه ۱۹۴۴ با شکست مواجه شد. کاناریس نیز ناپدید گردید. اینکه او در این توطئه شرکت داشته و جـزو قربانیان کشتاریست که پس از توطئه روی داد تا کنون معلوم نشده است. مطمئنا او از کارهائی که می‌کرد اثری بجای نگذاشت وسرنوشت او امـروز هم موضوعـی است که فقط بـا حدس و گمان از آن یاد می‌شود.

***

تنها رقیب خطرناك کاناریس که سدراه او شده بود «هیملر» بود که بعنوان رئیس کل سازمان «اس.اس» بعدازهیتلر مقتدرترین

فرد آلمان بشمارمیرفت. طبعا قدرت‌هیملر بسرمبنای تقویت‌یک سازمان مخفی بنام «سرویس‌امنیت»استوار بود.

درسال ۱۹۴۱ «گیلز»دررسالهٔ شماره ۳۶ آکسفورددرقسمت «مسائل جهانی درباره گشتاپو» اینطورنوشت:

«این‌دستگاه بسیار مرموزمی‌باشد. قطعی
«است که اعضای آن‌هیچگونه قدرت اجرائی ندارند»
«وبیشتر کارآگاهان سیاسی هستند. تشکیلات گشتاپو»
«مبهم‌است لیکن‌به احتمال قوی اعضای آن بین‌کلیه»
«موسسات دولتی، کارخانجات، کشتی‌ها و شرکتهای»
«تجارتی وغیره‌پخش شده‌وبه‌خارج‌ازکشور نیزاعزام»
«شوند. این‌کارآگاهان سیاسی درحکم‌چشمان‌رئیس»
«رایش می‌باشند وبه‌احتمال‌قوی‌حتی اقدامات‌وعملیات»
«افسران گشتاپو رانیززیرنظرمیگیرند.این‌نیرو باید»
«بعنوان‌گوش هیملر تلقی شود.»

گرچه «سرویس‌امنیت، به‌امور سیاسی علاقمند بودوبه‌آن توجه داشت، بعدها آشکار شدکه سازمان مزبوربه‌مسائل دیگری هم‌نظارت می‌کرده است. هیملر، بعنوان رئیس‌کل‌گشتاپو کلیه عملیات ضدجاسوسی‌آلمان‌را زیرنظر گرفته بود تاسال۱۹۳۶ گشتاپو دارای نیروی‌کافی‌ومتشکل‌نبود. حتی بعدازآن‌نیزبموجب قانون پروس، اختیاراتی به‌اوداده‌شدکه بشرح‌زیراست:

«وظیفه پلیس‌مخفی‌کشورعبارت‌است ازافشا»
«ومخالفت‌باکلیه‌قوای‌متشکل‌که برای‌کشورخطرناک»
«تشخیص داده شود. جمع‌آوری وارزیابی‌این‌کشفیات»
«واطلاع‌دادن به‌دولت‌ومطلع ساختن کلیه‌مسئولان‌امر»
«ازدلائل وشواهد موجود.رئیس‌پلیس‌مخفی‌بامواقفت»
«وزیرکشور واینکه کدام مساله‌باید به‌پلیس‌مخفی»
«واگذار شود تصمیم میگیرد.»

این‌تعریف نامفهوم‌بدون‌شک‌عمدی‌بوده‌است. درواقع‌عملیات گشتاپو ازهرنظر شامل زندگی‌مردم آلمان بود. کشف‌هرنوع‌توطئه برضد دولت چه‌درداخل‌وچه‌درخارج کشور افشای هویت جاسوسان

خارجی وسایر مطالب متشابه قابل اهمیت، نظارت بر کلیه امور مردم حتی روابط عشقی یک نفر از نژاد آریان با غیر آریان و تعارف کردن مشروب به یک اسیر جنگی، همه اینها جزو وظائف گشتاپو بود.

رئیس پلیس مخفی یعنی هیملر درواقع باید تابع وزیر کشور میبود. ولی حتی او حفظ ظاهر را هم نمی کرد. میان آن دو روابطی وجود نداشت. درسال ۱۹۴۴ که هیملر باحفظ سمت، درراس وزارت کشور قرار گرفت. این بستگی ظاهری بکلی از بین رفت.

برخلاف دستگاههای ضدجاسوسی سایر کشورها گشتاپو که نقش ضدجاسوسی را هم برعهده داشت، تنها در داخل آلمان فعالیت نمی کرد. بلکه ماموران این سازمان مخوف در آن سوی مرزهای آلمان نیز به عملیات خود ادامه می دادند. هرفرد آلمانی که به وطنش برمی گشت، او را مخفیانه زیر نظر می گرفتند. هرگونه اطلاعاتی که درسیاست خارجی آلمان موثر بود بوسیله ماموران گشتاپو جمع آوری می شد. شمارش وظائف گشتاپو درخارج آلمان کاری خسته کننده است. زیرا باید گفت کاری وجود نداشت که موردنظر آنها واقع نشود. گشتاپو با تهدید خانواده واقوام آلمانیهای مقیم خارج بشدت آنها را زیر نظر می گرفت وواداشان می کرد که برای پلیس مخفی جاسوسی کنند.

شرکتهای صنعتی، تجارتی و موسسات اقتصادی نیز ازطرف گشتاپو تحت فشار شدید اقتصادی قرارمی گرفتند آنها با دادن رشوه بسهولت در وزارت امور خارجه کشورهای دیگر رخنه می کردند.

پس از تشکیلات خبرگیری، به دومین سازمانی که زیاد توجه می شد. سازمان ستون پنجم بود. امروز سازمان «ام.وی.دی» شوروی نیز باهمان وضع انجام وظیفه می کند. زیرا قبل از جنگ جنبش فاشیستی تعداد کثیری خائن بهمراه آورد که به کلیه کشورهای اروپائی وحتی انگلستان نیز رخنه کردند

موقعی که ارتش آلمان فرمانروائی حزب نازی را دراروپا، ازشمال تا مدیترانه واز اقیانوس اطلس تا دریای سیاه مستقر کرد،

درهمه کشورها قبلا سازمان گشتاپو تشکیل شده بود وبرای اقدام فوری آمادگی داشت.

آنها نام کسانی راکه احتمال می‌رفت موجب ناراحتی فرمانروائی نازیها شوند دردست داشتندوظرف چندساعت هرفرد مخالفی بدون اینکه اقدامی کرده باشد یا ببازداشتگاه فرستاده میشدیا ببهانه‌ای اعدام میگردید.

نازیها کشور آلمان‌را بچند منطقه تقسیم کرده بودندکه هرمنطقه را «گائه» و رئیس آنرا «گالایتر» مینامیدند. سازمان گشتاپو بر پایه گائه استوار بود. در حالی که سازمان کشوری آلمان بر پایه استان های اداری مربوط بزمان امپراتوری قرار داشت.

مرکز «هسه ـ ناسوگا» ساختمان شماره ۲۱ خیابان «لیندن اشتراسه» واقع در فرانکفورت بود. سازمان گشتاپودرهسه ـ ناسوگا درایام جنگ این‌وظیفه راداشت که جاسوسان خارجی راکه درخاك فرانسه دستگیر میشدند تحویل بگیرد وازآنها بازجوئی کند.

من (نگارنده) یکسال درزندان گشتاپوی هسه ـ ناسوگا، بودم. باتجارب خودم که از طرزرفتار آنها گرفته‌بودم میتوانستم حیثیت آنان را مثل استادان فن ضدجاسوسی از بین ببرم. دراین مدت من پی بردم که آنها افرادی بی‌مغز هستند واز عقده‌حقارتی رنج میبرندکه قسمت‌عمده آن‌ناشی ازترسی بودکه دستگاه‌جاسوسی انگلستان درآنها ایجادکرده بود. این‌موضوع یاهرچیز دیگریکه برای‌آنها معمای‌گیج کننده‌ای میشد قبلا در دستورالعمل‌هاوکتاب های مدرسه‌جاسوسی پیش‌بینی نشده بود.

تجربیات و مشاهدات جاسوسان دیگر مانند پئوتوماس و اودت چرچیل که زیرشکنجه قرارگرفته بودند تااطلاعات خودشان را بروزبدهند این‌موضوع یعنی‌ترس سازمان گشتاپورا تائید میکند درواقع گشتاپوکارهائی‌راکه‌انجام‌میداد ازترس بودکه ازآن‌بعنوان سلاح‌مخوف استفاده میکرد.

نیروهای زمینی، دریائی وهوائی آلمان هرکدام‌تشکیلات

جاسوسی جداگانه‌ای داشتند . کاناریس در سازمان خود دفتری تاسیس کرده بود که وظیفه آن هم آهنگ ساختن فعالیت های تشکیلات جاسوسی نیروهای سه‌گانه بود . البته سازمان جاسوسی کاناریس جدا از آنها بود، وبا تشکیلات اطلاعاتی نیرو های سه‌گانه کاری نداشت. سازمان جاسوسی شوروی نیز باهمین سیستم اداره میشود.

جاسوسان آلمانی که‌در مدارس بخصوص تحت تعلیم قرار می گرفتند اصول تعلیمات شامل مطالبی بود که بصورت کتاب درآمده بود وجاسوسان پس‌از پایان دوره مدرسه و آغاز بکار آنچه راکه خوانده بودند بکار میبردند و این امر همیشه بزیان آنها تمام میشد. در جاسوسی موارد مختلفی وجود داردکه بازمان ومکان وموقعیت جاسوس تغییر میکند واینجاست که یك‌مامورسری باید ازابتکار خود استفاده کند. در حالی که جاسوسان آلمانی‌قادر باین کار نبودند . بلکه از روشهای کهنه و خشك کلاسیك پیروی می کردند و نمی توانستند درمقابل حوادث ناگهانی ازخودابتکار نشان بدهند .

***

نکته جالب درفعالیت های دستگاه جاسوسی آلمان‌را باید در جاسوسان آنها که بانگلستان اعزام می‌شدند جستجو کرد. قبلا گفته شدکه ۳ جاسوس آلمانی در ابتدای جنك دوم در انگلستان دستگیر واعدام شدند. این۳ جاسوس هنگامی که جنك برق‌آسای قوای آلمان درنهایت شدت خود ادامه داشت، آنها با چتر نجات درخاك انگلستان فرود آمدند .

آنها درحدود چندصد لیره ویك رادیو فرستنده با خود داشتند . ماموریتشان این بودکه میزان خسارت ناشی از حملات هواپیماهای آلمانی واثر این‌حملات‌را در روحیه مردم انگلستان ارزیابی کنند وضمنادرموردقدرت‌نظامی ومیزان تولید کارخانه‌های اسلحه‌سازی نیزاطلاعاتی بدست بیاورند.

این سه‌مامور آلمانی پس‌از اینکه درخاك انگلستان‌فرود

آمدند. از یکدیگر جداشدند. آنها قرار گذاشته بودند که هرشب در محلی که بین خودشان تعیین کرده بودند جمع شوند و گزارش های خود را تنظیم کنند. منطقه عملیات آنها «دنچمارش» واقع در کنت، بود.

سازمان جاسوسی آلمان بآنها گفته بود که ظرف چندهفته ماموریتشان باتصرف انگلستان توسط قوای آلمان کامل خواهدشد لیکن حتی این چندهفته هم بآنها مهلت داده نشد، وبمحض اینکه دستگاه فرستنده آنها بکار افتاد، ماموران ضدجاسوسی ما بوسیله دستگاه مخصوص محل آنها را کشف کردند و همه را به دام انداختند.

سازمان جاسوسی آلمان کوششهای فراوانی بکار برد که بوسیله‌چتر نجات‌یازیردریائی، جاسوسان خودرا بداخل انگلستان بفرستد، ولی بمحض اینکه جاسوسان آلمانی از طریق هوا فرود می آمدند یا از راه دریا قدم بسواحل انگلستان می گذاشتند، ماموران ضد جاسوسی ما آنهارا دستگیر می کردند، در بسیاری ازاین موارد مردم‌انگلستان نیزوسیله‌ای بودند برای‌بدام‌انداختن جاسوسان آلمانی.

بعنوان مثال میتوان از چگونگی دستگیری «کارل دروك» یاد کرد. وی باتفاق شخصی بنام «وارنرویلتی» بوسیله‌زیردریائی در ساحل «بانفشایر» در اسکاتلند قدم بخاك انگلستان گذاشتند. کارل فقط یك اشتباه کوچك کرد. باین معنی که موقع خرید بلیط ترن، درجواب بلیط فروش بعوض اینکه بگوید «یس» گفته بود «یا» همین اشتباه کوچك که ظاهرا مهم نبود باعث شد که مامور فروش بلیط باو مظنون‌شود وموضوع را به‌پلیس اطلاع بدهد. در ایستگاه ادینبورك، موقعی که کارل و وارنر، ازقطار پیاده شدند ماموران پلیس آنهارا دستگیر کردند.

دستگیری «کارل‌ریختر» جاسوس دیگر آلمانی که معاون سلنق «هایدریخ» بود جالب است. (هایدریخ که بقصاب معروف‌شده بود سرانجام بدست مردم چکسلواکی بقتل رسیدوآلمان‌ها بخاطر

کشته‌شدن او شهر لیسید، را با خاك یکسان کردند.

کارل ریختر در ۱۳ ماه‌مه ۱۹۴۱ با چتر نجات در «هرت‌فوردشایر» فرود آمد. روز بعد ساعت ده‌شب موقعی که کنار جاده ایستاده بود، کامیونی که راننده آن راه‌را گم کرده بود مقابل ریختر توقف میکند واز او درباره جاده میپرسد. جاسوس آلمانی بدون اینکه بموقعیت خود توجه داشته‌باشد جواب‌های احمقانه‌ای میدهد. راننده ظاهرا حرفی نمی‌زند و براه‌میافتد، مسافت کوتاهی که میرود بایك مامور پلیس برخورد میکند وموضوع‌را باواطلاع میدهد. مامور پلیس بلافاصله سراغ ریختر که تا آن موقع کنار جاده ایستاده‌بود میرود واورا باخود بمرکز پلیس میبرد. ریختر، اقدام بفرار نکرد ودر دهم دسامبر همان‌سال درزندان «واندس‌وورث» اعدام گردید.

دستگیری واعدام جاسوسان آلمانی درانگلستان موجی از عدم اطمینان وناراحتی در سازمان جاسوسی آلمان بوجود آورد. کاناریس که در این مورد با شکست روبرو شده بود سعی کرد جاسوسان خودرا ازطریق دیگری وارد انگلستان کند. سرانجام پس‌از مطالعات زیاد دوراه حل بنظرش رسید و مطمئن شدکه این دو راه قابل اطمینان است. یکی فراریانی که از اروپا و از راه دریای شمال در قایق های کوچك بانگلستان میآمدند ، ودیگری فراریانی که ازطریق اسپانیا واردخاك انگلستان میشدند.

اولین گروه جاسوسان آلمانی که ازراه دریای شمال وارد انگلستان شدند، چهارنفر بلژیکی بودکه در یك قایق موتوری نشسته بودند ویك اژدرافکن انگلیسی آنها را بانگلستان آورد. فقط یکی‌از آنها که اسمش «آلفونس تی‌مرمان» بود انگلیسی می دانست، و شرح داد که چگونه ساعتها با قایق موتوری روی دریا سرگردان بوده اند . داستانی که او تعریف کرد از این قرار بود :

آنها عضو گروه مقاومت بلژیك بودند و وقتی بآنها اطلاع داده میشودکه بزودی بوسیله گشتاپو دستگیر خواهندشد خود را

بصورت ماهیگیران درمیآورند و با جعل یك اجازه عبور و دزدیدن قایق، بطرف سواحل انگلستان فرار میکنند لیکن بعلت وجود نگهبانان دریائی کوشش‌های اولیه آنها بی نتیجه مانده بود و بالاخره هنگامی که بکلی ناامید شده بودند یك قایق ماهی‌گیری قدیمی بدست می آورند وخود را تسلیم سرنوشت میکنند و موقعی که بوسیله ازدرافکن انگلیسی نجات یافته بودند کمترین امیدی بزنده‌ماندن خود نداشتند.

اسناد و همچنین گفته های آنها بوسیله ماموران بلژیکی مقیم لندن وماموران ضد جاسوسی بررسی و مطالعه شد و مورد تائید قرار گرفت. به تی‌مرمان، شغلی در قسمت مستعمرات‌بلژیك آزاد داده شد. به‌بقیه آنها اجازه دادندکه به ارتش بلژیك آزاد ملحق شوند.

روش ماموران ضد جاسوسی دراین قبیل موارد این بودکه موضوع‌را برای مدتی تحت بررسی قرار دهند. طولی نکشید که یکی ازافسران ضدجاسوسی انگلیس‌که قبلا دربلژیك‌خدمت کرده بود، یك‌شب برحسب تصادف بباشگاه بلژیکی‌ها رفت و آلفونس‌ـ تی‌مرمان، را درآنجا دید. وناگهان بخاطرش رسید که این‌شخص را به عنوان مترجم در خدمت سازمان گشتاپو. در بروکسل دیده است.

تی‌مرمان، زیرنظر گرفته‌شدوخانه‌اش موردبازرسی‌ماموران ضدجاسوسی قرار گرفت. یك دستگاه فرستنده، وسائل تهیه‌مرکب نامرئی، رونوشت اسنادی‌که تی‌مرمان از روی پرونده ای که در اختیارش بود برداشته بود و همچنین ۲۸۰ لیره بدست ماموران ضد جاسوسی افتاد.

وقتی تی‌مرمان، بااین اسناد ومدارك روبرو شد. ناگزیر اعتراف بجاسوس‌بودن خودکرد وگفت‌که‌گشتاپو وسیله فرار اورا فراهم‌کرده‌بود. وی‌در اوائل‌سال ۱۹۴۲ اعدام‌گردید.

کوشش دیگری‌که برای استفاده ازراه دریای‌شمال برای ورودبخاك‌انگلستان‌صورت‌گرفت‌بوسیله یك‌هلندی‌بنام«درونکرس»

بود. او در ۱۸ مه ۱۹۴۲ بوسیله یك کشتی نجات یافت و با انگلستان برده شد.

ماموران انتظامی هلند در لندن پس از بازجوئی از او داستانش را باور کردند. ولی درونکرس، یك اشتباه کرد و آن این بود که اصرار داشت در برنامه‌ای که ایستگاه رادیو «بی.بی.سی» لندن برای دولت هلند آزاد ترتیب داده بود شرکت کند و از پشت میکروفن برای هموطنان خود پیام بفرستد او را به پشت میکروفن، بردند تا پیامی را که برای دوستانش در هلند تهیه کرده بود بخواند.

درونکرس، با مهارت مطالبی برمز در پیام خود گنجانیده بود. پس از آنکه او از پشت میکروفن کنار آمد، به او گفتند که توقیف است. وی متوجه شد که موافقت آنها با تقاضایش برای ایراد سخنرانی از پشت میکروفن «بی.بی.سی.» دامی بوده است برای پی بردن بهویت او و در آن موقع میکروفن، اصلا کار نمی‌کرده است.

در نوامبر ۱۹۴۲ درونکرس، در دادگاه «الدبیلی» اعتراف کرد که ماموریت داشته است درباره فعالیت‌های تهاجمی متفقین اطلاعاتی کسب کند. وی در چهاردهم سپتامبر ۱۹۴۲ در زندان «واندس‌وورث» اعدام شد.

تنها کسی که تقریبا موفق شد از راه اسپانیا وارد خاك انگلستان شود. یك مردمسن انگلیسی بنام «اسوالدجاب» بود، که درسال ۱۸۸۵ در کنت، متولد شده بود، و هنگام سقوط فرانسه در آن کشور زندگی می‌کرد و بعد بوسیله آلمانها به اردوگاه کشوری در «سنت‌دنیس» که در خارج پاریس بود برده شده بود.

در اکتبر ۱۹۴۳. اسوالدجاب. بسفارت انگلیس درمادرید مراجعه می‌کند و اظهار می‌دارد که در یك مدرسه ملی انگلیس درس خوانده است و پس از فوت والدینش به فرانسه می‌رود ودر پاریس یك مدرسه زبان انگلیسی باز می‌کند که به خانواده‌های

اشرافی فرانسه انگلیسی بیاموزد. وی برای اثبات گفته‌های خود نام چندتن از مردان و زنان سرشناس فرانسه را ذکر می‌کند. یکی از کارمندان سفارت که او را سئوال پیچ کرده بود، شاگرد همان مدرسه‌ای بود که اسوالدجاب در آنجا تحصیل کرده بود، این موضوع به او خیلی کمك کرد.

وقتی گفته‌های او مورد تأئید قرار گرفت. از طرف سفارت برایش لباس خریدند و پس از چند روز پذیرائی وی را به لندن فرستادند.

جاب، در لندن داستان زندگی خود را با ذکر جزئیات تکرار کرد. نتیجه تحقیقات بعدی این بود که او آدم بیکاره و ولخرجی بوده وقبل از آنکه در پاریس مدرسه زبان انگلیسی باز کند. تمام ثروت خودرا خرج کرده بودودر واقع یك فرد ورشکست شده بشمار میرفت. ولی حقیقت امر چیز دیگری بود. اوجاسوس آلمان بود که در اردوگاه سنت دنیس بوسیله نازیها تحت تعلیم قرار گرفته بود، و ماموران اس.اس. اورا تامرز اسپانیا مشایعت کرده بودند و هنگامی که وارد خاك اسپانیا شده بود. جاسوسان آلمانی از او محافظت می‌کردندبا همه این احوال در «بایس‌واتر» به او محلی برای سکونت داده شد. لیکن ماموران ضد جاسوسی انگلستان طبق روش همیشگی او را زیر نظر گرفتند.

پس ازمدت کمی. ماموران ضدجاسوسی به‌این نتیجه رسیدند که اسوالدجاب، علاقه زیادی به نامه نگاری دارد. وهرروز روی کاغذهای صلیب سرخ نامه‌های متعددی برای دوستانش که در اردوگاه سنت دنیس، هستند می‌فرستد. نامه‌های او مورد بررسی قرار گرفت و پس از آزمایشهای لازم معلوم شد که بین خطوط نامه‌ها مطالب و پیامهای سری با مرکب نامرئی نوشته شده است. بلافاصله اتاق وی بوسیله ماموران ضد جاسوسی مربوط به قسمت اسپانیا بازرسی شد. ولی چیزی بدست نیامد. تااینکه یك دسته کلید بزرك توجه یکی از ماموران را جلب کرد. این موضوع آنها را متعجب ساخت زیرا اسوالدجاب، حتی یك چمدان هم نداشت

که کلیدها مورد مصرف قرار بگیرد. جس کنجکاوی آنها تحریك شد. و وقتی کلیدها را بدقت بررسی کردند. متوجه شدند که در داخل هریك از آنها لوازم مربوط به نوشتن با مرکب نامرئی مخفی شده است.

اسوالدجاب. دستگیر شد، و در ۱۶ مارس ۱۹۴۴ در «پنتون‌ویل» بدار آویخته شد.

درطول جنك دوم جهانی، رویهمرفته هجده جاسوس آلمانی در انگلستان اعدام شدند. اینکه چند نفر از جاسوسان آلمانی توانسته‌اند از چنك ماموران ضدجاسوسی انگلستان فرار کنند معلوم نیست. لیکن بطور قطع تعدادآنها فوق‌العاده کم بوده‌است. و شاید اصلا جاسوسی وجود نداشته که گرفتار نشود. بیداری و هشیاری دستگاه ضدجاسوسی ومردم انگلستان در مورد دستگیری جاسوسان آلمانی همیشه مورد توجه بوده است.

***

کاناریس، تمام کوششهای خود راروی این موضوع که همه ماموران خود راوارد جزایر بریتانیا کند متمرکز نکرد. آلمانها هنوز کلمات «لویدجرج» را فراموش نکرده‌بودندکه گفته بود: «هنگامی که متفقین در سال ۱۹۱۷ خطر را رفع کردند انگلستان باگرسنگی وشکست غیرقابل اجتناب فقط سه هفته فاصله داشتند.»

بهمین علت، سرویس جاسوسی آلمان همه کوشش خود را برای غرق کردن کشتی هائی بکار بردکه برای ماوسائل وآذوقه مورد احتیاج راحمل‌می‌کردند.

لیسبون، مرکزبین‌المللی فعالیت‌های جاسوسی شد.جدال و کشمکش میان جاسوسان آلمانی و انگلیسی که در لیسبون در گرفته‌بود خستگی ناپذیر وموحش‌بود. امریکای جنوبی بخصوص آرژانتین محل مناسبی برای جاسوسان آلمانی بشمار میرفت و به احتمال قوی آنها بیشتر موفقیت‌های خود را در آنجا بدست می‌آوردند. امریکای مرکزی نیز صحنه موفقیت‌ها بود. در این مناطق بیشتر موفقیت ماموران کاناریس بعلت همکاری و کمکی

بود که حکومت‌های طرفدار نازی آن مناطق با جاسوسان آلمانی می‌کردند. بااینکه اداره تحقیقات فدرال امریکا، به ماموران انگلیسی کمك می‌کرد. آنها نتوانستند بر جاسوسان آلمانی پیروز شوند.

درخاورمیانه مامجددا بافن‌پاپن‌روبرو می‌شویم. وی که از طرف هیتلر به‌اتریش فرستاده شده‌بود تا باقتل دکتر «دلفوس» موضوع‌الحاق اتریش رابه‌آلمان یکسره کند، در این‌ماموریت‌با شکست روبرو شد و به‌ملك‌شخصی خود درسار رفت که دوراز هیاهو وجنجال‌های حزب‌نازی زندگی آرامی داشته باشد. هنوز درآنجا بودکه‌هیتلر، احضارش‌کرد واورا بسمت سفیرکبیرآلمان به‌آنکارا فرستاد.

سوابق فن‌پاپن. درامرجاسوسی درجنك‌اول چندان‌قابل توجه نبود. ولی مردی زیرك، وفطرتا دسیسه‌باز و توطئه‌گر بود. ورودفن‌پاپن، به‌آنکارا بمنزله اعلام‌خطری بود برای‌مناطق نفت‌خیز خاورمیانه واین موضوع سرویس جاسوسی انگلستان را مضطرب کرد.

فن‌پاپن در حالی‌که عده زیادی جاسوس بهمراه داشت‌وارد آنکارا شدوبزودی افغانستان، الجزائر، تونس، سوریه، عراق، عربستان سعودی، لبنان، مصرومراکش‌را زیرنظر گرفت. فعالیت او درایران بقدری موفقیت‌آمیز بودکه انگلستان ناچار ازدخالت نظامی گردید.

مهمترین‌موفقیت‌اوکه ممکن‌بودگرانبهاترین‌موفقیت برای آلمانها باشد درداستان «ای.فیلیپس‌اوپنهایم» بایدجستجو کرد. این‌دیگر تقصیر فن‌پاپن‌نبود که‌اطلاعاتی‌که دراختیار رهبران نازی دربرلین گذاشت بنظرآنها حقیقی جلوه‌نکرد. اطلاعاتی که اوفرستاد درواقع‌نتایج وتصمیمات‌کنفرانس‌تهران وجزئیات‌مربوط به‌لشگرکشی وهجوم متفقین‌به‌اروپا بود... درآن‌موقع‌سفیرکبیر بریتانیا درآنکارا «سرناچبل‌هاگسون» بود. من(نگارنده) بارها اورا قبل‌از جنك، هنگامی که بسمت وزیرمختار درکشورهای بالکان ماموریت داشت ملاقات کرده بودم. وی یك‌دیپلمات کل

و یك انگلیسی بتمام معنا بود.

سرهاگسون، در آن موقع که سفیر کبیر بریتانیا در آنکارا بود. شخصی را بنام «سیسرو» بعنوان پیشخدمت مخصوص خود استخدام کرده بود. سیسرو، از اهالی آلبانی بود و در حرفه خود بهمان اندازه که سفیر انگلیس در شغل خود تجربه داشت دارای تجربه کافی بود. یك شب سیسرو به خانه وابسته سفارت آلمان در آنکارا میرود و به او اعلام می کند که در ازای مبلغ هنگفتی، وی حاضر است مهمترین اسراری که به سفارت انگلیس در آنکارا رسیده است در اختیار آنها بگذارد.

مبلغی که سیسرو پیشنهاد کرده بود فوق العاده زیاد بود به حدی که حتی فن پاپن نمی توانست در این باره قبل از مشورت با برلین با او کنار بیاید. سیسرو، حاضر نشد حلقه فیلمی که اواز روی اسناد و مدارك سفارت انگلستان برداشته بود بعنوان دلیل بر صحت اظهارات خود به آنها بدهد.

بالاخره پس از چانه زدن، طرفین باهم توافق کردند. ظرف چند ماه سیسرو، عکسهائی که از مدارك خیلی محرمانه که شامل خلاصه مذاکرات کنفرانس تهران وجزئیات مربوط به نقشه متفقین برای حمله به اروپا بود تهیه و به آلمانها تسلیم می کرد. آلمانها جمعا مبلغ ششصد هزار لیره اسکناس به او پرداخت کردند.

پس از مدتی ماموران سفارت انگلیس متوجه شدند که مدارك محرمانه سفارت افشا می شود. این موضوع به اطلاع لندن رسید. عده ای از ماموران ضدجاسوسی برای تحقیق درباره این قضیه از لندن وارد آنکارا شدند.

سیسرو، پس از اطلاع از ورود ماموران تحقیق ناگهان ناپدید شد. هنوز معلوم نشده است که او چگونه و بچه وسیله ای توانسته بود در مسن گاوصندوق نسوز سفارت را پیدا کند. با مهارتی که او در عکسبرداری داشت. از روی اسناد کنفرانس تهران براحتی عکسبرداری می کرد. خوشبختانه رهبران نازی در برلین معتقد بودند که مدارك تهیه شده بوسیله سیسرو، جعلی است و سرویس جاسوسی انگلستان این مدارك را در اختیار او گذاشته است. به این علت آنها توجهی به فیلم اسناد و

مدارك كنفرانس تهران نكردند به‌احتمال‌قوی‌اگر آلمانها مدارك سیسرو، را جعلی نمی‌دانستند، جنك‌دوم‌مسیر دیگری‌پیدا می‌کرد بهرحال‌قضیه‌سیسرو پایان جالبی‌دارد،و آن‌اینست که کلیه‌شش‌صدهزار لیره‌ای که‌آلمانها به‌اوداده‌بودنداسکناسهای جعلی‌بود.

هنگامی که داستان سیسرو، درلندن‌منتشرشد، عده کثیری درصحت‌مطالب آن‌تردید کردند. چون‌نام سفیرانگلیس‌در کتاب مزبور برده شده بود . درمجلس‌عوام از وزیر امورخارجه‌وقت سئوالاتی دراین‌زمینه بعمل‌آمد. بودن، وزیر امورخارجه‌ناچار گردید که‌اعتراف کند موضوع سیسرو حقیقت‌داشته است.

***

برای‌اینکه حق‌مطلب اداشده‌باشد. باید ازبزرگترین موفقیت‌های کاناریس دراروپا ذکری به‌میان‌آوریم. منبع‌اطلاعات مادراین‌خصوص‌یکسر افسرپلیس امنیت‌آلمان‌سرگرد «گیس کز» می‌باشد . صحت اطلاعات این‌سرگرد بوسیله‌جاسوسی که‌خودش در قضایا دخالت داشته‌وهم‌چنین‌تحقیقاتی که بعدازجنك‌دولت‌هلندبعمل آورد تائید شده‌است.

جاسوسی که مامور بی‌سیم بوده‌وبعلت عدم مراقبت کامل گرفتارآلمانها شده‌بود. تحت‌فشارقرارگرفت‌وناچار کلیدرمزخود رادراختیارآنها گذاشت. آلمانها باردست‌داشتن کلیدرمز.اطلاعات جعلی‌را دراختیارش‌می‌گذاشتند که به‌انگلستان‌مخابره کند.

اگر گیرندگان اخبار درانگلستان‌دارای‌شایستگی‌ومراقبت کافی‌بودند، بطورقطع‌جریان امربوضع‌وخیمی که شرح خواهم‌داد منجرنمی‌شد.

هر جاسوسی که دارای رمز می‌باشد یك علامت مخصوص حفاظت داده‌می‌شود که درپیام‌خوداشتباهات عمدی بگنجاند . مثلا بعد ازهر شانزده کلمه یك‌علامت « X » یااینکه عددی بکار ببرد که محاسبه‌آن به‌اشکال بربخورد . یابه میل خود تغییراتی درپیام بدهد. چنانچه‌یك جاسوس وقتی‌بدام می‌افتادوناچار ازافشای کلید رمزش می‌شد بدون اینکه‌علامت حفاظت را افشا کند . رمز رادر اختیار دشمن می‌گذاشت ووقتی پیامهای‌او که‌بدون علامت حفاظت

بود به لندن می‌رسید. معلوم می‌شد که اطلاعات مخابره‌شده ساختگی است و مأمور گرفتار شده است.

سازمان جاسوسی آلمان طبعاً از علامت حفاظت جاسوسان انگلیسی باخبر بودند. زیرا خودشان هم ازاین روش استفاده می‌کردند. سازمان جاسوسی انگلستان بهریك از مأموران خوددو علامت حفاظت داده بود، یکی علامت حفاظت دروغی که درصورت گرفتاری مأمور، او آنرا دراختیار مأموران آلمانی می‌گذاشت و دیگری علامت حفاظت واقعی که نزد خود نگهمیداشت.

جاسوسی که ازاو ذکر کردیم ومأمور بی‌سیم بود. پس از گرفتاری علامت حفاظت دروغی را دراختیار آلمانها گذاشت ودر نتیجه کلیه پیامهائی که بوسیله او به‌لندن مخابره می‌شد بدون علامت حفاظت واقعی بود. لیکن متأسفانه بعللی که معلوم نیست اشخاصی که درلندن مأمور کشف پیامهای او بودند به‌این موضوع توجه نکردند که علامت حفاظت واقعی در پیامهای او وجود ندارد. به این ترتیب هجده‌ماه تمام سازمانی که جاسوس مزبور عضو آن بود ازوضع مأمور خود کاملا بی‌اطلاع بود وطبق پیامهائی که دریافت می‌کرد و تهیه‌کننده این پیامها دستگاه جاسوسی آلمان بود عمل می‌کرد و جاسوسان خود را با لوازم و وسائل به نقاط مختلف اعزام می‌داشت. حتی اعلام‌خطری که‌جاسوس گرفتار شده‌توانست ضمن یکی ازپیامهای خود بطرز ماهرانه ای بگنجاند. متصدیان کشف رمز درلندن به‌این علامت خطرنیز توجه نکردند. گذشته ازاین‌دوجاسوسی که ازاین‌طریق‌یعنی‌پیامهای‌ساختگی‌به‌اروپا اعزام شده بودند. پس از اینکه موقعیت همکار خودرا کشف کردند و بطرز معجزه آسائی ازچنك آلمانها گریختند و به انگلستان باز گشتند وجریان امر را گزارش کردند بازهم به‌این موضوع‌توجه نشد. آلمانها ازاین راه‌موفق‌شدند ۵۶ نفر ازجاسوسان انگلیسی را بدام بیندازند. از این عده ۴۸ نفر آنها اعدام گردیدند، شاید دراین زمینه بحث و تفسیر بیشتری جائز نباشد.

* * *

تنها سازمان امریکائی که‌درزمان جنك با امور اطلاعاتی

ماوراء دریاها سروکار داشت دفتر امور سوق‌الجیشی بود که باسه حرف « او . اس . اس . » شناخته می‌شد . وظیفه اصلی سازمان مزبور کسب اطلاعات نظامی واستراتژی بود . تشکیلات آن‌شبیه سازمان انگلیسیها بود که‌بعداً راجع به‌آن شرح خواهم داد .

درحقیقت اولین‌جاسوسان امریکائی بوسیله همین تشکیلات انگلیسیها تحت تعلیم قرار گرفتند .

در فاصله بین دوجنگ جهانی سرویس سری امریکا یکی‌از ادارات دفتر تحقیقات فدرال یعنی « اف . بی . آی » بود . این اداره هنوز هم جزو سازمان مزبور می‌باشد .

سازمان امور سوق‌الجیشی که‌زیر نظر دریاسالار «سائرس» اداره می‌باشد بدوقسمت تقسیم شده‌بود اطلاعات سری « اس. آی» که‌جنبه تهاجمی‌داشت‌ومأموران آن‌درقلمرودشمن فعالیت‌می‌کردند ودیگری « ایکس۲» کـه مسئول عملیات ضد جاسوسی درنقاطی بود که ارتش امریکا به‌آن نقاط اعزام می‌شدند .

سازمان امورسوق‌الجیشی . پس‌ازجنگ‌منحل گردید ووظایف آن به « اف . بی . آی .» واگذار شد

اما چون رؤسای ستاد نیروهای دریائی وزمینی بـه این تصمیم اعتراض کردند . به‌آنها اجازه‌داده‌شدکه‌یك دفتراطلاعاتی نظامی تاسیس‌کنندکه از اف . بی . آی . جداوکاملا مستقل‌باشد.

سازمان جاسوسی‌روسها بیشتربه‌عملیات تخریبی « سابوتاژ» توجه داشت . ولی امنیت چندان قابل‌اطمینانی نداشتند . بعلاوه تعداد جاسوسان بقدری زیاد بودکه‌درحقیقت خطری‌برای آلمانها بشمار نمی‌رفتند . وزودتر از آنچه که تصور میرفت آلمانها همه آنهـا را دستگیر کردند .

من « نگارنده » درروزهای اولی کـه در زندان مرکزی تالین ، دراستونی بودم باعده زیادی از جاسوسان روسی برخورد کردم . جرأت وشهامت آنها فوق‌العاده زیاد بـود . تردیدی‌نبود که‌محرك اصلی این‌جاسوسان درامرجاسوسی فقط حس وطن‌پرستی بوده است . هنگامی کـه‌آلمانها ، جاسوسان روسی را درصفهای بیست‌نفری اعدام می‌کردند . آنها در آخرین لحظات حیات خود

سرود ملی کشورشان را می‌خواندند . روسها بهمان اندازه که از مردان درامر جاسوسی استفاده می‌کردند زنها راهم در این امر شرکت می‌دادند .

***

درطول جنك دوم جهانی سازمان اطلاعاتی نیروهای زمینی، دریائی و هوائی وهمچنین پلیس مخفی انگلستان وظائف خودرا بطور طبیعی وعادی انجام می‌دادند ، چون ذکر مطالب مربوط به فعالیت های اطلاعاتی انگلستان درجنك دوم ممکن است درآینده عملیات این سازمان را بخطر بیندازد . اینست که فقط دراین باره یك مدرك منتشر شده است .

این ماجرا بوسیله « داف کوپر » درکتاب « عملیات قلب شکسته » بصورت داستان نوشته شده و « ایون مونتاك » در کتاب « مردی که هرگز نبود» آنرا بصورت یك داستان واقعی برشته تحریر درآورده است .

این ماجرا برای یکی از افسرانی که با سرویس جاسوسی انگلستان کار میکرده اتفاق افتاده بود. درصورتی که مدارك جعلی که در زمینه تصمیمات متفقین در مدیترانه تهیه شده بود بدست آلمانها میافتاد. باحتمال قوی آنهارا گمراه میکرد.

حیله‌ای که انگلیسیها دراین مورد بکاربردند از این قرار بود که جسد مردی‌را که خانواده‌ای نداشت وباکمك دکترها وانمود کرده بودند غرق شده‌است لباس نظامی مناسبی به جسد پوشاندند ویك کیف دستی که داخل آن ازاسناد جعلی وشخصی بود بازنجیر بدستش بستند و جسد را نزدیك سواحل اسپانیا بدریا انداختند، تاامواج، جسدرا بسواحل اسپانیا ببرد .

دستگاه جاسوسی متفقین که از روابط حسنه میان اسپانیاو آلمان اطلاع کامل داشتند مطمئن بودند که اسناد داخل کیف جسد بطورقطع بمرجعی که موردنظر آنهاست خواهد رسید. اینکه این ابتکار چگونه بمرحله عمل درآمد یکی از جالب‌ترین ومهیج ترین داستانهای تاریخ جاسوسی است .

بعضی سرگذشت های خصوصی که بعد از جنك بین‌الملل

دوم بوسیله عده‌ای از جاسوسان انگلیسی در معرض افکار عمومی گذاشته‌شد حاکی ازاینست که جاسوسان مزبور ازماموران سرویس مخفی نبوده بلکه‌مامورسازمان‌هائی مانند «او.اس.اس.» امریکائی بوده‌اندکه فقط درموقع‌جنك انجام‌وظیفه میکردند که‌پس‌از پایان جنك این‌قبیل سازمانها منحل گردیدند.

سازمان «اس.او.ای.» موقعی تشکیل گردید که احساس‌شد باآمدن فراریان لهستان بانگلستان (پس از اشغال لهستان توسط قوای آلمان) میدان‌وفرصت برای اینکار بازاست. هنگامیکه‌نروژ هلند، دانمارك، فرانسه وکشور های بالکان و یونـان تحت تسلط آلمانها درآمدند، دامنه‌فعالیت این‌سازمان وسیع‌ترشد.

پس‌از اندك مدتی سازمان «اس.او.ای.» ازیك‌مرکز مخفی درلندن جاسوسان خودرا بقسمت‌های اشغال‌شده از طرف آلمان ها اعزام داشت. ماموران انگلیسی وهمچنین ماموران‌محلی که‌دارای اطلاعات دست‌اول ازکشور های مختلف بودند واز مشکلات کار و هدفهای سوق‌الجیشی اطلاع داشتند سازمان مخفی‌را تشکیل داده بودند. یك‌هیئت آموزشی متشکل از کار شناسان امور جاسوسی و خرابکاری در مدارس مخصوص مشغول‌تعلیم امور جاسوسی بودند. جاسوسان عموماازمیان پناهندگان‌کشورهای اروپائی‌که‌بانگلستان میآمدند انتخاب میشدند. لیکن انگلیسی‌هائیکه سالیان دراز در خارج ازکشور اقامت کرده‌بودند وتعیین هویت‌آنها باینکه واقعا انگلیسی بودند یابکشور مورد اقامت تعلق داشتند بسیار مشکل بود. معهذا این‌گونه اشخاص هم برای جاسوسی انتخاب میشدند. کلیه این جاسوسان داوطلبانی بودندکه در میهن پرستی آن هـا تردیدی وجود نداشت- وباین دلیل که نمیخواستند بطریق عادی به کشورشان خدمت‌کنند مایل بودند در جاسوسی داخـل شوند. چون فکر میکردندکه ازاین راه‌بهتر میتوانند بردشمن ضربه‌های جبران ناپذیری وارد کنند.

با اینکه کارگردانان دستگاه «اس.او.ای.» مایل بودندکه ازاین نوع جاسوسان هرچه بیشتر در مناطق اشغال شده استفاده کنند، این‌نوع ماموریتها الزامی نبود. ضمنا بدون توجه باین که

تا چه حد داوطلبان مایل به نثار جانهای خود در راه وطن هستند طبق معمول پس از پایان دوره تعلیماتی در صورتیکه معلوم می‌شد هر یك از آنها برای این کار مناسب نیستند کنار گذاشته می شدند.

تقسیم‌بندی وفعالیت جاسوسان اس.او.ای. باین شکل بود. گروههای دونفری که اطلاعات عمومی‌را جمع‌آوری میکردند. یك مامور بی‌سیم. یك یا دومامور خرابکار بآنها ملحق میشدند و با گروههای مقاومت تماس میگرفتند وباآنها همکاری میکردند.

بطور کلی هرمامور برحسب نوع ماموریتی که باید انجام بدهد تحت‌تعلیم قرار میگرفت. بآنها طرزدفاع، فرار، و تعلیمات دیگری که آموختن آنها برای ماموران الزامی بود ودر مدرسه کماندو که مخصوص تعلیم‌دادن جنك‌بدون اسلحه بودفرامیگرفتند. بعلاوه طرزبکاربردن‌اسلحه کوچك واسلحه‌خودکار نیزباو تعلیم‌داده میشد. مدت‌دوره تعلیمات‌پنج‌تاشش‌ماه‌بود.

راه عادی ورود بمحل ماموریت ازطریق هوا وبوسیله چتر نجات‌بود، واگر مقصد موردنظر بدریا راه داشت، از زیر دریائی استفاده‌میشد که‌ماموران‌رادرساحل‌پیاده‌میکرد. این‌طریق‌مطمئن‌تر بنظر میرسید.

تقریبا هریك ازماموران قبل‌از اعزام بمحل‌مأموریت لازم بود شش‌بار بعنوان تمرین باچترنجات فرود بیایند. ووقتی دوره تمرین تمام میشد آنهارا باهواپیما برفراز محل ماموریت‌میبردند وطبق قرار های قبلی که بوسیله تماسهای رادیوئی میان مرکز وگروه مقاومت محل صورت گرفته بود، درساعت معینی ماموران باچتر نجات‌فرود میآمدند، وهمینکه‌بزمین میرسیدند اعضای گروه مقاومت محل که انتظارشان‌را داشتند آنهارا بمحل‌امنی می‌بردند واز آنجا بمحل ماموریت راهنمائی میشدند ومامور در مخفی‌گاهی که برایش درنظر گرفته‌بود مستقر میشد.

طرح‌اینکه هواپیماها قادر بودند پس‌ازنشستن درخاك فرانسه مجددا پرواز کنند وبه‌مرکز خود برگردند موجب‌شد سازمان اس.او.ای. بتواند برای جاسوسان فرانسوی‌خودمدارك

جملی از قبیل شناسنامه، برگ جیره‌بندی تهیه کند. از وسائل نقلیه زمینی در بعضی کشورها نیز استفاده می‌شد. در بسیاری از موارد، گروه مقاومت معمولا مسئولیت حفظ سلامت جاسوسان را بعهده می‌گرفت.

وظیفه دیگر اس.او.ای. ارسال لوازم مورد احتیاج از قبیل، اسلحه، مهمات و مواد منفجره برای گروههای مقاومت و همچنین جاسوسان خود بود. تعداد ماموران سری که بوسیله سازمان اس.او.ای. وارد عملیات جاسوسی و خرابکاری شدند. بهزارها نفر میرسید. این جاسوسان با تعلیماتی که دیده بودند می‌توانستند اطلاعات مهم حیاتی را کسب کنند و به مرکز ارسال دارند. در میان عملیات خرابکاری آنها موفقیت آمیزترین آنها انهدام کارخانه آب سنگین در نروژ بود، که عملیات آلمانها را برای تجربیات اتمی متوقف کرد.

سازمان اس.او.ای جاسوسان برجسته‌ای مانند اودت چرچیل، وینك کماندر و پئوتوماس در اختیار داشت که اغلب آنها شرح عملیات خود را برشته تحریر در آورده‌اند، وعده‌ای هم مهر خاموشی بر لب زده‌اند و ترجیح داده‌اند که داستان آنها همچنان مخفی بماند.

تعداد جاسوسان اس.او.ای. که بوسیله آلمانها اعدام شدند بهزاران نفر میرسد که برچوبه‌دار، اتاق گاز یا زیر رگبارهای مسلسل جان سپردند. یا در اردوگاههای وحشتناك از فرط گرسنگی، بیماری، شکنجه، چشم از جهان فرو بستند. طبق شواهدی که در دست است. مسئولین امر که در انگلستان، جاسوسان سازمان مزبور را رهبری می‌کردند، چندان توجهی به حفظ جان آنها نداشتند و فقط عملیات آنها برایشان مهم بود.

جای تردید نیست که عدم شایستگی در بعضی مراجع عده کثیری از جاسوسان اعم از زن و مرد را بکشتن داد. موضوع «نور عنایت خان» که شرح خواهم داد. این مساله را تائید می‌کند. نور عنایت خان در اردوگاه «داخائو» اعدام گردید. شرح عملیات او بوسیله «جین اوورنون فولر» در کتابی بنام «مادلین» برشته تحریر در آمده است.

***

خیلی بعید بنظر میرسد که کرملین، زادگاه یک مامور انگلیسی باشد. معهذا «نورالنساء عنایت‌خان» در اول ژانویه ۱۹۱۴ در کرملین پا بعرصه وجود گذاشت. پدر او یک موسیقی‌دان هندی بود بنام عنایت‌خان که نسب او به سلطان «تیپو» میرسید. مادرش یک امریکائی بود که قبل از ازدواج «اوراری بیکر» نامیده می‌شد.

علت اقامت آنها در روسیه این بود که عنایت‌خان از طرف مرشد، رئیس صوفیها، متهم شده بود که می‌خواهد اصول صوفیگری را برای دنیای غرب آشکار کند. عنایت‌خان ابتدا به نیویورک و بعد به فرانسه رفت. کمی قبل از آغاز جنگ اول او به روسیه رسید. در آنجا موفقیت شایان توجهی کسب کرد هنگامی که انقلاب روسیه قریب الوقوع بنظر میرسید او خانواده خود را به لندن برد و در آنجا اقامت کرد. در سال ۱۹۲۰ وی به فرانسه رفت و پس از آنکه سر و سامانی گرفت خانواده خود را به فرانسه منتقل کرد. و در «ترمبلی» شمال پاریس برای آنها جا و مکانی ترتیب داد و خودش به ژنو رفت و در آنجا دفتر مرکزی نهضت صوفیگری را تاسیس کرد. سال بعد خانواده خود را به «ویسوس» جنوب پاریس برد و خود به مسافرت در بلژیک، آلمان و هلند پرداخت.

در هلند وی با یک بیوه ثروتمند هلندی آشنا شد. دوستی آنها به حدی رسید که بیوه هلندی حاضر شد برای او خانه‌ای خریداری کند. عنایت‌خان، خانه مورد نظر را در حومه پاریس انتخاب کرد.

در سال ۱۹۲۷ که او به مسافرت دهلی رفته بود در آنجا به بیماری ذات‌الریه مبتلا شد، و دیده از جهان فرو بست زن او تصمیم گرفت، در پاریس بماند و تربیت دو دختر و دو پسرش را بعهده بگیرد.

دختر مورد نظر ما یعنی نور عنایت‌خان، پس از تحصیلات مقدماتی و موسیقی در یکی از کالج‌های پاریس، وارد دانشگاه سوربن شد که در رشته تعلیم و تربیت اطفال فارغ‌التحصیل شود. در نتیجه کار زیاد دچار خستگی جسمی و روحی گردید و به ایتالیا، اسپانیا و جنوب فرانسه مسافرتهائی کرد. در سال ۱۹۳۷ وارد مدرسه زبانهای شرقی

دانشگاه پاریس شد ودر آنجا به تحصیل پرداخت وسال بعد به اخذ لیسانس دررشته مورد نظر خود نائل گردید وسپس درصفحه مخصوص اطفال روزنامه «ساندی فیگارو» سلسله مقالاتی نوشت. هنگامی که شبح جنگ درافق اروپا نمایان شد نورعنایت خان با کمک یك ناشر فرانسوی برای کودکان روزنامه‌ای منتشر کرد بنام «بل ایچ»

پس از اینکه جنگ دوم آغاز شد نورعنایت خان وارد صلیب سرخ فرانسه در قسمت پرستاری و کمکهای اولیه گردید. وقتی آلمانها بطرف غرب حرکت کردند. نورعنایت خان وخانواده‌اش حس کردند که نمی‌توانند خودرا ازشعله‌های جنگ دور نگهدارند. درسال ۱۹۴۰، او به اتفاق مادر وخواهرش عازم انگلستان شدند. جنگ درفرانسه به منتهای شدت خود رسیده بود وآنها باچند روز تاخیر توانستند به انگلستان برسند.

پس ازمدت بسیار کوتاهی، نورعنایت خان تصمیم گرفت که بنحوی برای متفقین خدمت کند. وی درزایشگاه مخصوص خانواده افسران شغلی بدست آورد. ولی ازاین کار راضی نبود درنوامبر ۱۹۴۰ وارد اداره مخابرات نیروی هوائی بریتانیا شد ودرپایان همان سال ازسازمان اطلاعات سری تقاضا کرد که شغلی به او داده شود. با تقاضای او موافقت شد، وبرای رشته مخصوص به علائم انتخاب گردید واولین مامور مخابره اداره مخابرات نیروی هوائی بریتانیا شناخته شد.

یك روز ناگهان به او اطلاع دادند که بدیدن سروان «سلوین جپسون» دروزات جنگ برود. سروان جپسون، ماموریت داشت، اشخاصی را که برای عملیات جاسوسی سازمان اس.او.ای. مناسب هستند ازمیان مردم غیر نظامی یا سازمانهای نظامی انتخاب کند. وقتی سروان به نورعنایت خان پیشنهاد کرد که درسازمان اس.او.ای. مشغول کارشود. نور، بدون تامل این پیشنهاد را پذیرفت و در هشتم فوریه ۱۹۴۳ وارد خدمت سازمان جاسوسی گردید.

بعلت تجربیات او در بی‌سیم، بهمین سمت در سازمان اس.او.ای انتخاب شد ولی قبل از آنکه او دوره مخصوصی را دراین زمینه بپایان برساند. یکی ازمتصدیان بی‌سیم که در یك مرکز مخفی در پاریس

مشمول خدمت بود و بارها تقاضای اعزام یك نفر دستیار از لندن کرده بود و در مرکز هم مامور بی‌سیم با تجربه‌ای وجود نداشت ناگزیر، تصمیم گرفتند که نورعنایت‌خان را به این ماموریت بفرستند.

من (نگارنده) وقتی از این تصمیم آگاه شدم. در بهت و حیرت فرو رفتم، وعرق سردی وجودم را گرفت. زیرا نور عنایت خان ازلحاظ امنیت جاسوسی تجربه کافی نداشت و در این زمینه تعلیمات لازم باو آموخته نشده بود. دراین کتاب، بارها بامنیت جاسوسان درماموریت های‌سری، اشاره کرده‌ام. درواقع نود درصد تجربه یك جاسوس بامنیت بستگی دارد.

اینکه درفرانسه شیرراداخل چای میریزند،ودرانگلستان بطریق دیگری عمل میشود ظاهرا یکی‌از مسائل بسیار ساده وبی اهمیت است. ولی‌اگر مامور سری باین موضوع بی اهمیت توجه نکند درواقع امنیت خودرا بخطر انداخته وموجب می‌شود که باو ظنین شوند. نورعنایت‌خان باین‌مسائل کوچك توجه نداشت وکسی هم‌نبود که اشتباهات اورا تصحیح کند.

درجاسوسی نکات کوچك و ظاهرا بی‌اهمیتی وجود دارد که جاسوسان حتما باید بآنها توجه داشته باشند. نورعنایت‌خان دریك مورد، نقشه‌ای راکه تهیه کرده‌بود درپارك‌شهر ودرمحلی که‌نشسته بود بمامور دیگری ردکرد. این بی‌احتیاطی آنهم‌دریك‌گردشگاه عمومی امکان داشت که توجه‌ماموران گشتاپو را جلب کند. عدم آشنائی‌او باصول امنیت‌جاسوسی کاملا روشن بود. زیرا دفترچه یادداشت، کتابچه‌رمز وپیغام‌های‌محرمانه‌اش راجای‌امنی‌نمیگذاشت که‌اگر کسی وارداتاقش‌شد بآنهادسترسی پیدانکند. اصولادومامور یك‌سازمان که‌در ماموریت واحد ومشترکی فعالیت میکنند برای تماس بایکدیگر لازمست که میان‌آنها رابطی وجود داشته باشدکه احیانااگر یکی‌ازآن‌دووعضورابط هویتشان فاش‌شد،دیگری‌بتواند وضع آنها وهمچنین خودش‌را بمرکز اطلاع‌دهد.

باهمه این‌احوال نورعنایت‌خان زنی با هوش بود. اگر به امنیت آشنائی میداشت ودراین زمینه تعلیماتی دیده‌بود. بدون‌شك دچار اشتباه نمیشد. دراین‌مورد ما نباید نورعنایت خان را مقصر

بدانیم بلکه روسای او که مسئول تربیت او بودند مقصرند.

او با نام عملیاتی «مادلین» واسم مستعار «جین ماری روژمینه» درشب ۱۶ ژوئن ۱۹۴۳ درحوالی «لومان» وارد خاك فرانسه شد ازاعضای گروه مقاومت کسی به استقبالش نیامده بود که به کمك او بشتابد.

ساعت های اول را باوحشت واضطراب گذراند و آنگاه به تنهائی عازم پاریس شد تادر آنجا بآپارتمان شماره ۴۰ واقع در خیابان «ارلانژه» برود. تنها چیزی که او باخود داشت یك کیف دستی محتوی لوازم شخصی اش بود. دستگاه مخابره بعدا برایش فرستاده میشد.

وقتی وارد آپارتمان مورد نظر شد با یك ستوان جوان فرانسوی بنام «گاری» برخورد کرد. ستوان از دیدن او متحیر شد. نورعنایت خان هم ازدیدن او ونامزد جوانش بنام «نادو» تعجب کرد. بطوریکه تاچند دقیقه فراموش کرده بودند که اسم رمز را بگویند. نور عنایت خان حق داشت تعجب کند زیرا باو گفته شده بود که درآن آپارتمان بازن میانه سالی برخورد خواهد کرد. ووقتی افسر فرانسوی درراابروی او باز کرد. وی حدس زد که آن زن میانه سال باید ازخانه خارج شده باشد.

چند روز بعد دستگاه مخابره ولوازمی که او به آنها احتیاج داشت باچتر نجات برایش فرستاده شد ونورعنایت خان فعالیت خود را آغاز کرد. گروهی که قرار بود او با اعضای آن همکاری کند مرکزشان در مدرسه کشاورزی ملی واقع درگریگنون، شمال غربی ورسای بود. این مدرسه ستاد عملیات گروههای دیگری هم بود که رهبری آنها را یك افسر انگلیسی که نام عملیاتی اش «پراسپر» بود بعهده داشت.

پانزده روز پس از ورود نورعنایت خان یعنی اول ژوئیه، مدرسه کشاورزی، مورد حمله افراد گشتاپو و اس. اس قرار گرفت مسیو «واندردینکت» و یکی ازهمکارانش بنام مسیو «دوئیه» «این دونفر بعداً در آلمان اعدام شدند» وعده زیادی دستگیر گردیدند. نورعنایت خان موقعی به آنجا رسید که حمله افراد گشتاپو

واس . اس . هنوز ادامه داشت . بااینکه بـه او گفته‌شده بـود در آنروز به‌آنجا نرود چاره‌ئی نداشت . وی درآن روز اطلاعاتی بدست آورده بود که‌برای مخابره‌آن به‌لندن ناگزیر بود خودش را به مدرسه برساند .

نور عنایت‌خان ، وقتی وضع را چنین دید خیلی سریع از آنجا دور شد . بزودی آشکار شد که حمله به گریگنون جـزئی ازعملیات وسیع ضد جاسوسی آلمان علیه گـروههای مقاومت در حومه پاریس بوده‌است . زیرا مقارن این حمله ، اعضای گروههای مقاومت درپاریس وشهرهای دیگر بدام مأموران گشتاپو افتادند واز بین رفتند . به‌این ترتیب آلمانها برشبکه سازمان جـاسوسی اس . او . ای درخاك فرانسه دست یافتند .

از مأموران اس . او . ای . درفرانسه فقط نورعنایت‌خان زنده‌مانده‌بود . رئیس قسمت فرانسوی سازمان مزبور به او توصیه کرده‌بود که‌فوراً به‌انگلستان برگردد . ولی این‌زن جسور تصمیم گرفت درفرانسه بماند وبه مأموریت خطرناك خود ادامه‌دهد .

بنظر میرسید که اودر مدت کوتاهی که‌از مأموریتش گذشته تـاحدی‌به‌اصول امنیت جاسوسی آشناشده است زیـرا خانه‌خود و مخفی‌گاه دستگاه مخابره را خیلی سریع عـوض می‌کرد ودراین مورد رنج فراوانی متحمل می‌شد . آنهائی‌که اورا در(ایام)دیده بودند . اظهارمی‌دادندکه نورعنایت‌خان‌تاوقتی پشت‌دستگاه‌مخابره نمی‌نشست . حالت عصبی وشتاب‌زده‌ای داشت .

این‌زن که ذاتاً ترسوبودولی تصمیم‌اوبرای ماندن‌درفرانسه ودنبـال کردن مأموریتش درفـرانسه ، یك عمل‌تهور آمیز بشمار میرفت . افسری‌که اورا هنگام بازجوئی بوسیله گشتاپو دیده بود گفته‌است که‌نورعنایت‌خان باشکنجه‌هائی‌که‌دیده‌بودحالت مرده‌ای راداشت که‌بزنده‌ماندنش امیدی نبود همان موقع که‌اعضای گروه مقاومت که‌نورعنایت خان بـاآنها همکاری می‌کـرد بدام گشتاپو افتادند . اوباید به‌انگلستان برمی‌گشت .

در مدت دویا سه‌ماه بعد برای نورعنایت‌خان موقعیت های خطرناکی پیش‌آمده‌بود.ولی او از راههای‌غیرقابل تصوری‌خودش

را ازچنگ مأموران گشتاپو نجات داده بود. یك بار که او با کیف محتوی دستگاه مخابره در ترن زیرزمینی پاریس نشسته بود. یك سرباز آلمانی از او می‌پرسد که توی این [illegible] چیست؟

نورعنایت‌خان بدون تردید و تأمل جواب می‌دهد، دستگاه آپارات سینماست.

ووقتی سرباز اصرار می‌کند که می‌خواهد دستگاه را ببیند نورعنایت متوجه می‌شود که او آشنائی به این قبیل دستگاهها ندارد واگر بخواهد مقاومت کند ممکن است سرباز آلمانی موضوع را جدی بگیرد و وضع ناجور شود.

وی با بیحوصلگی در کیف را باز می‌کند و دستگاه را به آن سرباز آلمانی نشان می‌دهد.

در اواسط اکتبر، یك زن فرانسوی با گرفتن پانصد لیره، از گشتاپو، نورعنایت‌خان رالوداد. او را در آپارتمانش دستگیر کردند. دستگاه مخابره، دفترچه رمز ولوازمی که یك مامورسری با آنها سرو کاردارد، بدست ماموران گشتاپو افتاد. او در باز-جوئی سکوت اختیار کرد. اصرار داشت هرچه زودتر تیرباران‌اش کنند. یك بار برای فرار او از زندان گشتاپو اقداماتی صورت گرفت. ولی به نتیجه نرسید.

زندان نورعنایت خان در یکی از اتاقهای طبقه فوقانی مرکز گشتاپو در خیابان «فوش» بود. در همان موقع دو مامور دیگر در آنجا زندانی بودند و با نورعنایت خان ارتباط برقرار کردند، تا بکمك فکری یکدیگر برای فرارشان نقشه‌ای طرح کنند. نقشه آنها با موفقیت اجراشد. ولی قبل از آنکه آنها از ساختمان مرکز گشتاپو دور شوند سوت خطر کشیده شد، وبلافاصله زندانیان را با اسامی آنها تطبیق دادند و وقتی متوجه شدند که سه زندانی فرار کرده‌اند. اقدامات سریعی صورت گرفت، و آن سه زندانی را که نورعنایت‌خان یکی از آنها بود و تا آن لحظه از خیابان فوش خارج نشده بودند دوباره دستگیر کردند.

برای رئیس گشتاپو در پاریس مسلم شد که نورعنایت‌خان یك زندانی خطرناکیست. ترتیبی داد که او را به آلمان منتقل

کنند. طولی نکشید [illegible] رتزهایم» «در آلمان
که یك زندان دول[illegible]. مدت ده ماه او را بهمین
وضع در زندان نگهداشتند تا [illegible]م در ۱۳ سپتامبر ۱۹۴۴
با سه زن دیگر که آنها هم از ماموران انگلیس بودند در اردوگاه
مرکزی داخائو اعدام کردند.

در بیانیه‌ای که پس از مرك نورعنایت‌خان درباره او منتشر
گردید جرج کراس، آنرا با این کلمات پایان داده بود: «نورعنایت
خان در مدت بیش از دوازده ماه، ماموریتش را از لحاظ جسمی
و روحی با شهامت خارق العاده‌ای انجام داد.»

گرچه این ستایش موثر و در حدعالی است، ولی برای
توصیف شهامت و از خود گذشتگی خارق العاده‌ای که این زن
جوان برای پیروزی متفقین نشان داد کافی نیست. در طول جنك
دوم هیچ زنی نتوانست در قهرمانی براو برتری پیدا کند و به‌این
ترتیب نام نورعنایت‌خان در میان قهرمانان بزرك جاویدان خواهد
ماند.

پایان

از نویسنده این کتاب

۱ ـ چکمه زرد	۳۰	ریال
۲ ـ سایه اسلحه	۳۰	«
۳ ـ مردیکه هرگز نبود	۳۵	«
۴ ـ جا وسه چشم آبی	۳۰	«
۵ ـ معبد عاج	۳۰	«
۶ ـ اعدام یك جوان ایرانی در آلمان	۳۰	«
۷ ـ راهی در تاریکی (۲ جلد)	۶۰	«
۸ ـ نبرد در ظلمت	۳۵	«
۹ ـ جای پای شیطان	۳۰	«
۱۰ ـ نفر جهارم (۲ جلد)	۶۰	«
۱۱ ـ قلعه مرگ (۲ جلد)	۶۰	«
۱۲ ـ ردپای یك زن	۳۰	«
۱۳ ـ قصر سیاه (۳ جلد)	۹۰	«
۱۴ ـ کاروان مرگ (۳ جلد)	۹۰	«
۱۵ ـ شب زنده داران (۴ جلد)	۱۲۰	«
۱۶ ـ فرار بسوی هیچ (۲ جلد)	۶۰	«
۱۷ ـ سحرگاه خونین	۳۵	«
۱۸ ـ دیوار سکوت «دو جلد»	۶۰	«
۱۹ ـ جاسوس دو بار میمیرد «دو جلد»	۶۰	«
۲۰ ـ نبرد جاسوسان	۳۵	«
۲۱ ـ مردی از دوزخ	زیر چاپ	
۲۲ ـ یك گلوله برای تو	«	

شماره ثبت دفتر مخصوص کتابخانه ملی ۲۸۹